

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228733

UNIVERSAL
LIBRARY

بکرمه استخوان و تانگی و چرخین و چرخین

کتاب الجوانب مؤلفه بالعلامة ابن العربي الملقب بالشيخ الرئيس

A circular decorative element featuring intricate Arabic calligraphy in the center, surrounded by a complex, repeating geometric and floral border. The calligraphy is in a stylized, flowing script, likely a form of Thuluth or Nasta'liq, and is set against a background of dense, interlocking geometric patterns. The overall design is highly detailed and symmetrical, characteristic of traditional Islamic art.

حسب ما ليس سرور غشيان روزگار و باجری آفتاب و خلق ستر در منشی لکسور طایف

در مطبعه محمدی کراچی و فاضل احمد جہاں



باب الکاف

فصل الالف **اک** با اول مفتوح معنی آفت و آسیب و هلاک باشد و از آنکه
 بهر الف نیز خوانند حکیم ثانی فرماید که آن نگندن بجاه بهر اک اعم و آن بهر اکوه نموده
 درم نه قیمت و قلب بی کم و بیش و او نیز در هزار عالم بیش و اکارش با اول مفتوح
 و رای اکسور شین زده رستنی است که در زمینهای نمناک و منقص روید مانند شیب مگر در
 خم شراب روید چون پوست باز کرده خشک سازند مقدار نیم درم کسی بخورد و پیش از آن
 هر که نباتاتی از اکارش بخورد و نسل او منقطع گردد و دیگر از او فرزند حاصل نشود و غلط غلط از آن بدید
 و هر که از آن درم بخورد و در مسکنند او در گاه باشد که بکشد و اگر باشد مصیبه و العیول احد کنند
 و آنرا ساروغ و سیکل نیز گویند و بتازی کمات و میونانی قضا خوانند آنچه با اول مفتوح ثانی زده
 اکسور شین منقوطه زده سه معنی دارد اول استخراج و ایصال و دخیز گویند یا یکیک شال خود بخورند
 سه نظامی اکدش خلوت شین است که نمی سر که نمی انگبین است به هم و گوید سه
 دل که بر حیله سلطانی است و اکدش و حانی و حسابانی است و دوم آشتی را خوانند که در آن
 از جنبی و مادران از جنبی دیگر و آنرا بازی مخنت نامند است و نظم آورده سه گشته گشته
 اندر برک پیوک پنج و ترو پین و شگسته چوش مانند تن علی اکدش و بکران و طفرایابی است
 سه صل می استند روزی اکدش است با بروم و طلقه کمند از آن در گدش تهر یافتند و نظم
 محبوب و مطلوب باشد حکم تراری قسمتی نظم آورده سه تنها شیر ندارد از مرغ و نظم
 در یازده درم عالم ترتیب اکدشی کن و در آن یکدش بای غتانی نیز گویند اکسون با اول اکسون

شانی زده نوعی از دیبا سیاه رنگ بود که بغایت نفیس است قتی باشد مولوی معنوی فریاد
اطلس اکسون بلی پوست است و پوست تو شد بر که بلی دوست است + انکر او کلکرا
عاقراً باشد و از در مشت عود الفرح و میونانی نوزیون خوانند اکمال با اول مفتوح شانی
زده قتی و است فراغ بود و از اشکوفه نیز گویند و تبری نان را خوانند و بعضی از فرنگ با اکمال
مقوم است اکنون با اول مفتوح شانی زده نام دیو نیست که رسم را بدین انداخته و هم بدست
گشته گفته حکیم فروسی فرایده خجسیده بدست هم پهلوان + که اکنون دیواند لندران
زین کرد و برید و برتش + زامون بگز و ن برادر استش +

فصل الباء و باب با اول مفتوح و غ باشد و از اخیر و کل مانند کمال غیاث
نظم نموده از ماه تا ماهی از نور تا غ + از تا زیاد عقب از عک تا بابک + لیسحاق طعم
در کاشتن شالی و بودن آن در میان آب و گل و صحبت با مرغ و لاک پشت میگیرند پس با
بلای درشت + ندی یک و صحبت لاک پشت + و با اول مضموم و معنی دارد و اول خساره باشد
پور بهای جامی راست است تا بقدرت انیم پرازیاد و گنجست + که در باخ و خوری و بابک +
دوم نوع از گونه را گویند که در شنگ و گردن کوتاه باشد و از شنگ نیز گویند بکر ای بکر و
با اول مفتوح شانی زده نام میوه البست مثال نارنج و لیمون که از نارنج کوچکتر و بغایت شیرین بود
حکیم فروسی گفته بخانه درون بود و بکر و سی + نهاده بر سر چوپانیدیت + بکسمات
با اول مفتوح شانی زده و شین مفتوح نوعی انبان باشد که از مایع بریده بند و در لیسمانا باشد و
برو و صحبت تو شد دارند لیسحاق طعم گفته + و بکسمات و جلوه بجهانه و محل + که بجهانه
نوعان سفید و کز کون + بکسمه با اول مضموم شانی زده پاره گوشت باشد یکم با اول و شانی
مفتوح و جوی باشد که رنگزین بدان شیم و البرشیم و مثال از اسرخ گفته و موب آن لغم بود
بکوتک و بکوت با اول و شانی مضموم و او و ببول و نون مفتوح شمشیر چین باشد و از
کونک نیز خوانند بکوهان با اول مفتوح شانی زده و مای مضموم و او و ببول و جیم و مروت نشانه
گویند یکسا با اول مضموم شانی زده و یا تختانی با الف کشیده باشد که کوچک بود کربالا و با و رنگ
نهند و از لاک نیز گویند و سر زنی هم خوانند

فصل باء عجیب یک با اول مفتوح بیوده و نیز خود آری و نحو این باشد و از آنکه نیز گویند پنج
 لک و یک مشهور است شمس مخمری راست به جهان چون خاک در قیست مملکت و چه آنکه
 خوانند دوم بغیر میانه تنی باشد و آن مخفف پوک است سوم تنیک آنکه اگر آن باشد و این ششم
 پوپه یا حای حای تریب نظم نموده ای شوخست مدبر معلول شوم بی روی و نیز شروعی ناخوش که و لک و یک
 تیری بی طعم لغت چون بنیر مرغ و بی ذوق و خشک مغز تنی همچو جزبک به باطن مشو چو آهن و طلا و
 سخت خشم و تابش کنم سر تو جو بسندان بر خم یک به چهارم نام کیطون بچول است که آنرا
 عاشق نیز گویند شاعر گفته به با فردیالگان قمار کن به گنج خود برهن مار کن به دست شتر نجار
 سک زنی و بخور از لوعار خود زنی و پنجم جستن خوانند یکند یا اول مفتوح و ثانی زنون
 نیز بان صوق نان را گویند و سوب آب باشد حکیم انوری نظم نموده به محنت سوب یکند
 که در پنجم یکند به طبع موزون همی زانندیشه ناموزون کند و یکند یا اول مفتوح و ثانی زنون
 گویند حکیم انوری فرماید و دختر کیچه عصمت الدین به سرهای زهد و تنک و نامی است
 یکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم دوم معنی دارد و اول تنیک آنکه اگر آن باشد دوم در یک و اول
 گویند غرور و خواجه بالاخانه نیز گویند و در بعضی از نسخ بمعنی تکیه گاه چه بین که بر کنایه و کنایه

نصب کنند مر قوم است و از ابتازی مخففند

فصل تا فوقانی یک با اول مفتوح چهار معنی دارد و اول گندک و دلیل باشد حکیم
 تر از می مستلی گفته به صفت تر از راهبهاست چون و نکتم مشته به گوشه پنج به همچو پشت
 کس تبان تار به ماده هر جای یک یک پنج به دوم گیاره باشد که در میان گنم زار
 برود و آن سخت تر از گیاه گندم باشد سوم نام گیاره است که میان آب برود و در مزاران
 میازند و از ابتازی خفا گویند چهار معنی زدن آمده عموماً حکیم فرماید و در پنجم
 هر از طلوس به که چون یافت پیل از تاب کز کوس و زدن دست و پا مهر باشد بر کار
 طاس تا کسین شنید تکمه با اول مضموم دوم معنی دارد و اول متعلقه انور ان و لک نیز خود مثال آن
 باشد و هم از آنکه اندک هر و اول کسور و معنی دارد و اول متعلقه انور ان و لک نیز خود مثال آن

[illegible]

فصل حکیم عجیب: چای با اول مفتوح بهشت معنی دارد اول قبایله باشند و معرب آن چای
دوم سخن را گویند و سوم چای نیست حکیم معنی این است معنی لایزال باشد و معنی دیگر است نایاب
اصحاب را بحق و اندک کتاب خانه اسلاف تست چای: آید صواب هر چه تو گوئی و خصم را با زور
بی که کند بیچگونگی چای: و تو در چکان زلفظ بر اصحاب خویش باش و گویند رخ اعادی تو خورن و بدو
چای: چهارم شده صلاحان را گویند مولانا کاشی گفته: بشاه خود تو خورشید را بجای و
در چرخ قوس در اعصاب سده اش یک ساخت و پنجم نیک اسفل و خندان باشد ششم حولی را
خوانند که آن را شاخ و چهار شاخ ساخته خوشهای گویند که در خرمن باشند بران حرکت و دندانها
زده و اندر از گاه پاک کرده و آنرا سکنیز نامند این معنی را قمر الاونی نظم کرده: نایکی بوسه بر
چای جیسی: بشمیری همچو ننگه معرفت و کبشی چون کمان ندانی: بنی خوک که خندان آن با بفر
همچو بر نیکو زده اند که بسازد از چای صاف و هفتم معنی معدوم و نابود آید اشیر الدین
منظوم ساخته: مبادین ایدم در عرض و کم: بسایتین فردوس بر من او چای: هشتم برین
شاخ درخت انگور و غیره بود تا بار آورد و بر کی سخی کشیدن و اقرار کردن بود با اول
آلت تناسل را گویند و آنرا چوک و لند و تموز نیز نامند پورهای جامی راست است و اغیب
درد بان تو افسرده چون چوکس: و ز غصه آب گشته زخیمت روان چوک چای: و با اول کسور معنی دارد
اول یکجا نایب از چهار جانب بخول بود که از درون خوانند و دوم مرکب کالی باشد که منزان باسانی
بر نیاید شوم نیم ربع بود چای چای و چکیک با اول قویج معنی دارد اول از قدرت گز و شمشیر بود که هم
حکیم اسدی فرماید: سل و نیم بر پیوسته چون تار بود و چای چای اینست که مردم شده و از
بریم خوردن دندان باشد بابر و جیم عجیب معنی چای را گویند که در میان افواه افتد حکیم جامی
فرماید: چای چای شد این را زانند میان و که گردیده بد شاه باد و میان و چای و چکاده
با اول مفتوح و معنی دارد اول تارک سر را گویند عمو مانو چیم را است: سیم نوزی من سید
جامه بنیاد پدید و جام بنیاد کشید جامه بنیاد و او به هست در پیش خوشی جامه ز سر کشی و
تیرنگن بر کسی بنده ات را چکاده و شنج فرید الدین عطار فرماید: پیش سر سبز و خلعت
چون قلم عقل کل بر چکاد آورید: هم آو گوید و نخستین پیش میدان شد پیاو: و قدم غرق در این چکاده

و سر کوه را خوانند خصوصاً حکیم فردوسی نظم کرده **ه** بیاید برید و دان از چکانده که اند سپاسخیزد
 چو باد **ه** چکانده با اول مفتوح خالشت را گویند و آنرا از یکا سر شیخون نیز نامند و تباری نشی
 و سندی ساهی زبان گیلان چو نه خوانند و آن جانور است که بر شقیق خرابای بلق باشد
 و دوک و چون کسی قصد گرفتن آن کند چنان بدن خود را در هم فشارد که خارها از بدنش برکنند
 چکا و چکاوک و چکاوه و چکوک با اول مفتوح **ه** معنی دارد و اول نام جانور است پرنده
 که از خشک پاره بنگدشت خوشش آید و بود و آنرا جل نیز خوانند و تباری قنبر و ابوالمحی خوانند
 و در اوراق آنرا آورده نامند حکیم فردوسی نظم نموده **ه** دید انسان که شاهین را بد چکاوه زد بود آن
 گر نمای تاج مژده میگر گفته **ه** شاید فرسایه معادل تو **ه** همسایه عقاب گرفت آشیان
 چکاوه امیر معری نظم نموده **ه** تا چکاوک است بوسه بدار بنده خورشید **ه** از غنول گشت
 بلبل بر درخت از غول **ه** منوچهری راست **ه** بردار دل را یک داغ سیاه **ه** دارد شمشیر اندر
 رخت سپین چاه **ه** بر فرق سر ز گرس برست کلاه **ه** بر فرق سر چکاوک گشت گیاه **ه** شمس
ه آنکه شهباز تیش گیر صید بگو کس چرخ لشکر چو چکوک **ه** ستوم نام نوا نیست از موسیقی و آنرا لاری
 چکاوک نیز گویند و اوج نظامی فرماید **ه** نو اگر نوای چکاوک بود **ه** چو دشمنی ندید ناوک بود
 سیف اسفرنگی نظم نموده **ه** از نوای چکاوک اندک **ه** که یک در قص کردن آید باز
 پوشیده غنای یک لای از مرغابی میباشد که آنرا **ه** خاب نام است و زبان هندی نیز آنرا چکو اواده
 چکوی نامند و دعوت آنرا چنانست که روز نواده آنهارو یکجا باشند و شب از هم جدا میشوند و یکجا
 خواب نکنند و اکثر مردم بندوبست مناسبی لطفه که در میان چکاوک و چکوه است لغظ افشاده
 نموده اند که این هر دو یک معنی است چنانچه امیر خسرو نظم نموده **ه** جنت چکاوک قضا
 خداه روز یکجا و شب از هم جدا **ه** هم آفرماید **ه** در آن خون گدازد سپیکان ناوک **ه** بتواند
 آشیان کردن چکاوک **ه** چکچک **ه** با هر دو هم معنی مفتوح **ه** معنی دارد و اول قوا از وزن شش
 و اگر زوچ و شست مانند آن بود که رودنی هم نزنند و آنرا چکاوک و چکچاک نیز خوانند حکیم
 سنوزنی نظم نموده **ه** آب در گنم بلخ و زان یکف چکچک **ه** چوکفت کفت **ه** آبله حیرانم از قفای
 بلخ **ه** قدم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره **ه** سوم صریت بر هم زدن دندان باشد از هر

با وقت طعام خوردن و با جمیع معیوسه‌های ملاکونید که در زبان افتاده و از چاک چاک نگرینید
 حکیم سنائی فراید به چکلیک افقاده در مسجد به نزل نزل چکلیک اینی جدیه و با هر و خیمه می‌کشد
 آواز سوزن فتنه ترشده را گویند حکیم سنائی فراید به چکلیک اند فخر حبیبی به چکلیک اند
 چراغ حبیبیت تری به چکلیک به با اول مفتوح بانی زده و رای مفتوح و اخفاء با قطره ریزه را گویند
 که بر تختین آب بجهد و از تابانی رنج خوانند مولوی معنوی فراید به هفت دریای اند و قطره
 جمله سستی ز خوش چکلیک به هم و فراید به پای هستی بنده که تا بجهد به چکلیک خون دل به دیوار به
 چکلیک با اول منعم بانی زده و لا اکسور و یامی معروف نام نوعی از دیو شش پانزده شش خشری
 فرموده و در کستان سبب نام دولت تو به نه و از شاخ زرشو چکلیک به حکیم سنائی نظم نموده
 به بهای یاسمن چکلیک دست امروند که دو تنیم تو بخشی شراب داد الیوار چکلیک با اول نانی نظم
 دو معنی دارد اول نشین باز و جره و شاهین امثال آن باشد عبد الواسع جبلی نظم نموده به چون
 بماند کرشان لاد و صاف کینه صبر تیغ و برق و تیز را که کوسن رعد و کردار به بر و پرتنه باز و تیز
 غرنده شیر و بر چکش باشد زهر و نفس باشد زهر و خواجه عمید لویکی لست به فراید تری
 از نفس نغان بازاران از چکلیک به وز بانگ طاووس گس آواز گیر است و طنین به دوم می‌نخست
 و شرمندگی بود و چکستن مصدر است مولوی معنوی فراید به صور اول شده حاوی و چکلیک
 هوس کاذب به زخوبان نیست حقین را چه چسپیدن و چکلیک به چکلیک با اول مفتوح بانی زده
 و سید مفتوح و اخفاء به دو معنی دارد اول پارچه کاغذ را گویند که در میان آن بمشک و عنبر
 و زرد و دار و سفوف و سنون و امثال آن نهاده بچینه آراهندی بری خوانند حکیم انوری
 فراید به هست یکی کاغذی چکلیک برون کرده حاصل شده از کدیر بچینه منتقال به دوم می‌نخست
 گویند و از چکش نیز خوانند حکیم تزاری همستانی نظم نموده به عنان بر کسب تو شین و گنج
 بچک باز نیاید چو اوج گیر باز به هم آو گوید به بزاری آویده باشی کسی که غماز را محرم راز کرد
 چنان دان که از قوم نصرانیان به چکلیک کسی چکلیک باز کرد به چکلیک با اول و ثانی مضوم لکات
 دو معنی دارد اول البرقی را گویند دوم که خوشک را نامند و از اجزای نیز گویند شمس مخفی است
 به اگر کند طیاران و طایر تو ز جگت نشاین باز آورد لکار چکلیک به چکلیک مضی باشد

و برودت و آب و تر از شیده باشد نگویید که درک زنده و گاه ملک هم مترادف آنست بآن همراه کرد
 بگویند که درک و ملک زنده و علوم غلط دق و بقی خوانند چه این لغت با سببی است و قاف زنده
 پاریسی نیامده و کل با اول و ثانی مفتوح موی را گویند که نسبت و پای او را که گفته بود و خط
 تمام ندیده باشد و آنرا کل نیز گویند یا میخیزد و در خدمت مغلان جنگی بازی زده شده و در کل
 بر شک بر پشت کل و گندگی را جای کرده در بغل و هم او گویند به مشت و دکان و گاه ایشان
 و توتو و بوریان جوشان و وکلان با اول ضم جوی باشد که در کسج جوی در آن بگذارد
 و چشم در میان تاب و بند سیف اسفرنگی گفته به زلف کان از غشه خیزد یا
 شندول بگرد و با در کز دکان همد تخت سلیمان بر نیاید و با اول و ثانی منم و جیم می پسین
 که بر دوک پیچیده شود و آنرا کرده فرمک نیز گویند و کسبه بفتح اول سکون ثانی و سکون نخل
 و کمن با اول و ثانی مفتوح قلعه که گویند حکیم ناصر خسرو و نظم آورده به در بهشت تیران
 زمین و از بر تیره پیش روی اردوغ پلر زنده و غضنفر در زمین به تیر سنده عقار اندر کمن
 تیران غنی سیاه رنگ شدن است و در کس چیز به لغات سیاه گویند و تیران به تیر می
 اول جوی بران مند دوم نام ولایتی است چون آن ولایت جزو بهجت دلی واقع است بانی
 خوانند ملک الکلام مولانا ملک قمی فرماید که گفت سگو گندیم گندیم بگویم بگویم بگویم
فصل در آراء رک بفتح اول یعنی نو باشد از کتابی که نوشته شد رکاب با اول کس
 بمعنی دارد اول معروف است دوم پایا باشد حکیم خاقانی فرماید که زهد کم رکاب یاده بگیرد
 که بگیرد صلاح جای صبح و هم او فرماید که غنان که شد رکاب می بکفت آن که دل بخواهست
 بهار باز آورد به ستم اسپ سواری را نامند مولوی معنوی نظم نموده به شود و بسف یک
 گرگ شود موی چو فرونی چو بیرون شد رکاب تو را ز گشت پالانی و شاعر گفته به به
 که رو آری بتقدیر رکابت را بعد دولت غنا گیر رکاب وار و معنی دارد اول یاده
 گویند که هر سوار باشد در دین و دزد کار جلوار را نامند حکیم خاقانی فرماید که جعفر کرم و نظام
 بخشش پیل برود رکاب از بخشش و دوم شخصی را گویند که پیله طبعی را نگاهدارد و گاهی
 اول طبعی باشد و آنرا طبعی هم گویند و آن معروف است دوم اسپ چیست و نامند خواجه

به سیم کانی بر دکان کر خورشید به هم اورنگ سپری و هم تاج بخش به شوم یعنی شمشیر بود که بر سبوی او
 به بندند و آنرا از یک کانی به هم کاسه و در کاسه خالیست و اگر از شجول نیز گویند که کوتا بفتح اول
 و ضم ثانی دو و معروف یعنی بهر شیار باشد که کوم بفتح اول ضم ثانی دو و معروف یعنی شیار باشد
 از کتاب نذر قوم شده و الله اعلم

فصل زامی منقوطه در ک بفتح اول دو معنی دارد اول زاک باشد که از رز و خبر
 که هم معنی آن باشد این معنی از کتاب نذر قوم شد ز کاب با اول مفتوح سیاهی باشد که در او
 کنند و از این بازی مرکب و جو خوانند بهرامی در خدمت رای گفته که خنجر و تیر و آب ننیدم در این
 حقا که هیچ بار ندم از کاب به شمشیر خشی فرایده جات و ظلمات این زمان محقق شده که
 خلد و اوجان جمید به ز کاب به ز کاش با اول مفتوح و ثانی مکتوب محض را گویند پور بهای
 جامی فرایده اوست بزغال که چون سگ ده به کرم در من فداه سر و ز کاش به ز گلیا
 بفتح اول که ثانی جبک بود از کتاب نذر قوم شد

فصل ای عجمی در ک با اول مفتوح معنی بود که از رز و خشم و اعراض در زیر لب گویند
 و از ادندن نیز خوانند و زبان شخصی باشد که سخن از رز و خشم و اعراض در زیر لب گویند که کیدل
 انست حکیم فردوسی فرایده میرفت بر خنده زو بهلولان به بره بره کانی خروشان تلوان به
 بیا دزگان از بر پشته او به تیره و دید اختر گاه او به هم او گوید که کنون روز باد فز و ایند نیست
 مکانات بدر از ایند نیست و گفت این تیغ از میان بر کشید و ز خون سیاهش فراوان کند
 بشیر سندی بز کاش به بخاک انداختند نازک تنش به کار به با اول مفتوح لوح بنهند
 گویند از ایند این فخر گر گانی نظم فز به گریزین بدام شد کار به که گرد آمد بهم جند
 ستاره به خشم روی گفته که تار و ز پید آید آسایش با هم به زمین علت مکره شد کار به کار
 ز کفر با اول مفتوح معنی شکلیا بود و از این بازی صورت خوانند که کور با اول مکتوب علیه بخجل و دوز
 و ز فز و عجمی به حکیم سوزنی فرایده به هم به عجمی نبود این حکمت که کسل سفله رفت و بخت
 سخت و کون لامع جبر جانی گفته که نامه بهج مرا جادوان بهی دارد و از آنکه سخت غریز
 اوست سخت تر کور به

فصل امین به سک با اول مضموم نکست و فلاکت را گویند در عری نوعی اعتدال
 و با اول کسور سر که باشد و از سر کانیز گویند اغوال این آخنسکی فرایده کند تا بر سک جام
 سک خوان به بهر خود داخل آراسته خوان به فخر گر کافی راست به چراگذاشتی جامی شهر
 نهادی پیش خود خوان سک و شیر به سکا چیر با اول مضموم و جمیع مفتوح دو معنی دارد اول
 ستینده را گویند دوم معنی فرخنگ است که قوم شد سکا سده و سکا شده با اول مضموم معنی
 و کاشه است که قوم شد سکا همین با اول کسور و بای مفتوح رنگ سیاهی را گویند که از سر که
 و آهن لباسانند و بدان جامه و چرم را رنگ کنند حکیم خاقانی راست به این خم آهن گران
 که بیم انهم بالود سوخت به شد سکا همین پوشش اندو دل در دای من به هم آگوید به در پر
 خم آهنی اسپکا هنی به رنگ خصاب بر دیار لنگه به سکتا با اول کسور نام ششی است که از سر که
 و پنج پند سک سر که گویند و تا آهن باشد مولوی محنوی فرایده زین دست به هم آندا
 و روی جامانی به که دست نگداشت نه به کاسه سکتا به این معین بقید نظم آرمده به شراخی
 چشم خود خوردن برین به که باید خور و سکتا می رخ به کسی به حکیم خاقانی فرایده که بر را
 شویای بر آلتی نشان شوی به اولت سکتا و مندا زجره و انگه شور با به سکیج با اول مفتوح و کافی
 موزید را گویند مولانا شهاب الدین عبد الله قافی نظم نموده به در جانی بر کشر مراد
 ناکسان به همچو انگور که اند غور که گردد سکیج و سکره با اول مضموم کاسه گلی را گویند آرا اسکوره
 نیز خوانند سیف اسفرنگی گفته به آن دی کو سخن از سکنه نعل کند از حیات زین سکره
 بشاید جوی به سکر با اول مفتوح و نانی کسور و معنی دارد اول مصطلکی باشد دوم نام ولایتی است
 که قریب بقصد بار و سیستان واقع است سکتان با اول مضموم جی کسختن و کنده شدن به
 باشد مولوی محنوی فرایده گندم از بسکت ندم شکست به هر دکان آنکه کینان است به
 حکیم فردوسی گفته به غل بند به هم شکستم به به دروان آرم نند غار و ربه سکا به هم
 مضموم به هر دو کاف زده آشی را گویند که نداشته باشد قطره بدو حکیم فردوسی گفته به اسپ
 چنانکه دانی زیر از میان در به وز کاهلی که داشت مسلک سده سوار به سیف اسفرنگی که
 به از خفت و خیر دولت نابود میروم به گاهی پیاده چون شهر شطرنج و که سوار چون اسپ الزما

نشوی منزل داده در مکتب قبول نه سکانه را سوارید سکنج با اول و ثانی مضموم گفته و درین اول و ثانی
 بتاری مگویند شیخ محمد می فرماید دست سلطان اگر گریه کند چون آب گریه افتاد
 ترنج پاشنه را دل نخواهد آب زلال بکوزد لشکست در میان سکنج و با اول مضموم معنی دارد
 اول مضموم باشد دوم معنی بر اس آمده سوم گزیدن آمده و سکنجین مصدر است سکنج و سکنجین
 و ثانی مفتوح جمع را گویند حکیم سوزنی گفته که هر کس آن خر سکنج سلفه آورد و بر چوب
 بی مرغی کتفه سکنج زد و معنی دارد اول نام مادر شاهلی است مشهور معروف و دوم مرغی را گویند
 حکیم آفرمی فرماید که از سبب زخم تیر قوس ذوالقوس او در چپ مغرب رود و در شب سکنج
 و اسپ را که آب کرده باشد گویند که سکنج خور و آواز بودی بگویند مولانا نور الدین محمد غزالی
 که سکنج خوران باد بای حیات به دست نزال عنان ثبات سکنج با اول مضموم و ثانی مفتوح
 دست افزاری باشد در در و درگاه آن را که بدان چوب بشکند و سوزان کند و آنرا سکنج گویند
 حکیم سنائی فرماید که شکستی چوب اسکنج و سر در می خورم از سکنج و سکنجین با اول
 مضموم که اسکنج اسکنج و سکنجین است سکنج با اول مضموم و ثانی مفتوح
 مفتوح چوبی بود که شاه ساخته چهار شاه خورشیدی کوفته که در مغرب باشد بدان بار دهند
 و پاک سازند و آنرا شاه و شاه و چاک بگویند و بتاری سندی و سندی و ثانی نامند حکیم سوزنی
 که نیران کنی بدم انگه جوین سخن به و اکنون که کنی سخن نیست نان جو به بر باد آنکه خرمن جوینم
 بیاده سماعی ز پنج رسا دعوت کنم سکوه یا با اول و ثانی مضموم نام عابد است که حضرت عیسی علیه السلام
 بدر آورفته بجانب آسمان صعود نمودند حکیم خاقانی فرماید که چه زمانی من جور بهودا به گریزم
 جانب دیر سکویه حکیم فرماید که و زایشان بسی نیز ترساشند و بنامش سکویه
 سکوه با اول مضموم معنی طرف گلی است که در ادب یا به اشکال اسمعیل فرماید که بهترین شجره
 در سکوه در چرخ چوب تاج ترنس نقش مقاصدش شش بار و رضی الدین با مقرب فرماید که
 سکوره ایست بر پیروزه چون قیاس کنی به بخوان بهمت او معنی گنبد خضراء سکوه با اول مضموم
 و دو مجهول و دو مفتوح بنون زده نماز خاک را گویند سکوه با اول مضموم معنی دارد و دو مجهول بنون
 دوم سیرت را گویند سیم طرز در نشان شایان دینی را خواجہ نظامی نظم نموده که در سیرت را گویند

که هر سکه نام دار بود و چهارم لباس را گویند در عربی نیز چاکر معنی داره اول که در بازار باخدا و در
 آهوش نش است که آن نقش بر زنده از مرغ و نادر می گویند سکه که در آن من را
 شد یا کند چهارم و خشت خرابی صفت زنده را گویند سکه که با اول و ثانی یکسور و یا مسور و یا مسور
 و اندیشه در حصلت این سحر را گویند و آنرا اسکیزه و اسکیزه نیز خوانند کمال اسمعیل فرموده
 سه خوابی که بر گرفت ننگی الاقص سبب خوابی که در طولیکه شکی است و خنگ و یوز و چون
 سنگ در زنده باشد چو کس حرام خوار بگذارد چو کس حرام سکه چون سکه با اول مفتوح
 و ثانی یکسور و یا می هم برل فواق باشد و آنرا الکه و یا کیزه گویند و می یکی خوانند

فصل شین منقوطه و مشک با اول مفتوح و گاموش را گویند در عربی آنرا شکسیم

خوانند و هم در عربی معنی گمان که ضد یقین باشد آمده حکیم سوزنی این بر نود معنی فارسی و عربی
 درین دو بیت نظم نموده دانسته اند که باز شناسد شکسیم و کاند زنده گواهی تو نیست
 هیچ شک و اگر بر بزرگ مشک و در باد لطیف تو در حال شد و فکر کرد در سنگ شک و ازین
 معنی عربی در بیت ثانی منع فارسی متفاد میگردد شکا شک با هر دو شین منقوطه مفتوح
 آواز پای باشد که هنگام رفتار بر آید و آنرا شکسیمی نیز گویند شکاف با اول یکسور و یا شیم
 کلافه کرده باشد شکافه با اول یکسور و معنی دارد اول چوبی یا پارچه شاکلی باشد که سازد
 بنوازند و آنرا نیز خوانند و بتازی مغرب نامند حکیم سنلی فرماید در میان نیکوان زنده
 طبع و باوری و چون شکونه روی بودی چون شکافه بن میباش حکیم فرمودی گفته
 بشادی می در کف رود زن و شکافه شکافه شد از شکن و شکافه زن سالند و حکیم فرمود
 در صفت جازنظم آورده و فرار بر زنی هست گوئی صد گاه استان و میان بر نود شکسیم
 گوئی صد شکافه زن و دوم گواه را گویند شکال با اول یکسور و معنی دارد اول سیمالی که بر
 شتران و پان چصلت بنهند و آنرا شکسین و یا شکسین نیز گویند کمال اسمعیل فرماید
 شکال پای ستوران شده سر زنی که زکره بجز از دست شاه کشوده ابو الفرج رونی
 در صفت اسب گفته شکال او را شکال بر بغری بلک شکال بود که مجاور است به دو هم و
 در مرغ باشد و آنرا شکال و شکسین نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ناگزیریم و کشاییم

در شکل و در حال آئین فرا به شکاک با اول مفتوح سنگدانه غفلان گویند شکاکانند
 با اول مفتوح نام کو هست و آنرا الوندیز گویند حکیم اسدی نظم نموده به نشین گرفت شکاکان
 گوی به می دارد از گنج گیتی ستوده به شکاکان به اول مکتور و معنی دارد اول کسی انامد که در
 سواد کند و آنرا آهون و آهون زن و بتازی لقب گویند دوم کفری و بود و آنرا بتازی
 گویند شکاک با دام سر بر گویند و آنرا خوالی نیز خوانند شکاک بر یک غلبی است از شکاکان
 بتازی عریه خوانند خواجہ عمید لویکی راست به نبال نبال من بنی اراه شکاک بر لعلش
 نوا میفرستد شکاک لور و شکاک لور و شکاک لور و شکاک لور و شکاک لور و شکاک لور
 و مغز بادام و لبته و امثال آن نیم کوفته کرده بپزند و بنزد لیبیاق اطعمه گویند به چاشنی
 صوفی ز محراب شکاک لور به کسی گویند مسلمان را که در از قبله برگردان حکیم ترار قیسمانی
 به بیا کوسه منده خوان خوردنی که بود و تفاوتی که شکاک به شکاک لور به حکیم سنائی فرایده
 به میوسگ در برید لوز به خواند مرز بر شکاک لور به شکاک فیدان با اول مکتور معنی لغزین
 و لب و ر آمدن بود شکاکستن با اول مکتور به معنی دارد اول معترف است شکاک
 تعد شدن بود و ستوم خوردن و خوانیدن این دو معنی را به ترتیب حکیم انوری نظم نموده به شکاک
 اگر جان کشتم پیش سبکت خدای به سیر سگاری کسی بهی لانه شکاک به شیخ فریدالدین عطار
 بمعنی احوال نوشته به سپرد لوانه محمود به است به نهاد از چشم به به شکاک به شکاک
 این چه کردی چنین گفت به که یار ویت به بنیم شد به شفت به چاهم معنی خجل شدن باشد
 به شیخ فریدالدین عطار فرایده به چو حارس این سخن به شفت به شکاک به شکاک
 زان میان هست به نیم نیم شکاک گویند شکاک با هر دو بین مفتوح شکاک شکاک
 که مرقوم شد شکاک با اول مکتور و معنی دارد اول غار گویند و آنرا شکاک
 گویند دوم که و هموار باشد و بتانی مضموم حرف است و بتانی مکتور معنی عجیب و غریب
 نظامی بنظم آورده به چنان دیدم هر چه آید شکاک به شکاک به شکاک به شکاک
 شکاک با اول و ثانی مفتوح غنوره گویند حکیم سنائی فرایده به دوریم اضلاع و فریم
 با سواد به ناما همدم هوای شکاک ز نیم شکاک با اول مکتور و ثانی مفتوح شش معنی از

اول عرض کردن و به بد شدن باشد حلیه تراری قسستانی گفته که زکون مکان بشکری
 که جمله تونی انجمنی الحاحانی و دوم معنی خوردن و خوردن آمده حکیم ناصر خسرو فرماید که
 شادی و طرب جوید و ممانی که میارندش ازین بزرگ و از آن بزرگ گوید آواز غم
 و شادی چه بود خوشتره مکن اندیشه فردا بخور و لبشکن و ستوم نه میت و شکست
 لشکر بود حکیم فردوسی ترانه جان کامگار یک جهان بود و چهار نفع و کوبان بود و شکسته
 که آمد از ایشان لشکر و سپید مباد و انچه بلای زن و پور بهای جامی است که کان
 آرد و نگه بکستان تاختن و آمار خیل خزان بر لشکر گشتن لشکر و دین سه معنی با معنی دوم سوم
 و پنجم شکستن مترادف است چهارم معنی جبین را گویند مانند شکستن و شکستن اندام و شکستن خامه
 کمال اسمعیل گوید که در شکست بهمان شکستگی منش که نیک زان لب شکست است زلف بر
 شکفتن و پنجم احوال را مانند خواججه نظامی فرماید که پای میگوشت با هزار لشکر و پنج پیچ
 ز تاب رسن و حکیم اسدی در صفت تقش فرموده که بهم مدد از آن خردن و دین و بهیوست
 بهر یک بدگر لشکر و شکستم که جیلد را گویند حکیم خاقانی بنظم آورده که چون ارقم از درون
 هم بزد هزار درون و حرکتش ریز رنگ شکل شکل کنند و شالنج با اول کسوت و نام مفتوح پنجم
 اول چنین زلف و موی خامه و ریشمان امثال آن باشند و خسرو فرماید که شکست و شکست
 ز کس گرفته باید بش و دوم شکنجه بود هم از خسرو فرماید که تلویحات پی نشودند و آخر جهان
 مردند و ستوم نوعی از مار را گویند حکیم سنائی راست نیست اندر مقام راحت و رنج بر سر
 انچه زار شکنجه حکیم ازرقی فرماید که لداک دشمن او را نه نند تا بلغار و شکنجه واقعی روید بجای
 ریح و دزدان و چهارم اصول باشد قوام الدین مطری گفته که نوره دردی شکنجه مستوفی و ناله
 دردی نوای موسیقار پنجم که جیلد را خوانند و آنرا شکنجه نیز گویند حکیم ناصر خسرو بنظم نموده که
 از کز خدای می هیچ نترسی و راست که پانیده برانکه و شکنجه شکست شکست منموم ازین عضو می
 بسر ناخن چنانچه بدرد آید و آنرا شکنجه و شکنجه نیز گویند و در شیراز اراج با کسر اول و در یک خوا
 شکند با اول دشانی مفتوح جانور است خرنده و آزارتانی خراطین منده خواججه عید لوی را
 و در کوی این دبا طرغی نشان مجوی و هر که بود از شکسته و شکسته و شکسته با اول

و ثانی مضموم و ستار را گویند و آنرا شوب نیز خوانند مشکویدین با اول مضموم یعنی لغزیدن و بستر آید
 بود مثلاً چون کسی تند و تیز برای رود و پایش را بکلوخی یا سنگی بخورد و یا بسورانی در آید و بقیه
 گویند یا چشمش می است ^۱ غلام از سبب شاه جهان تیر میگزیند و یاد عدم متاثر شود و کج
 شکوفه با اول مضموم یعنی دارد اول معروض است درم ستران بود مولوی معنوی نظم نموده ^۲
 پرستی که ملا از وی عقل آید که سستی که کند روح عقل را بیدار و نه چاره دارد و غیر خدا شکوفه کند و از
 این غیر خدا نیست خرم صدام و حرام مشکویدین با اول و ثانی مضموم و دو مجهول ایشان را
 و سوزانیدن و برگزیده کردن بود حکیم تراری همستانی گوید به دل بیاصل خود را سرو کار
 سنی بنیم ^۳ مگر خود رونق گیرد که بارش تیر نکالیدن و شکوه با اول و ثانی مضموم و دو مجهول و دومی
 اول بیکل باقوت و مهابت و بزرگی بسیار باشد و آنرا با حسی چشمش گویند و دم ده کو چاک بود و آنرا
 کلام نیز نامند و عربی با اول مضموم و ستاره شیر خواه را خوانند که در آن شیر را کنند شکوفه ^۴
 مضموم و ثانی مضموم و دو مجهول با می تحفی مفتوح خاضک را گویند مشکویدین با اول مضموم
 حسیدن باشد حکیم سنائی فرماید که گوگرد ز بارش شکوه سنگ ترا که نسیم در کوه ^۵
 حکیم قطران بنظم آورده ^۶ همانرا دران خشم است شکویدین و جو غدا دران شکویدین و غدا
 شکویدین با اول و ثانی و ثالث مضموم یعنی مضطرب شدن و بغیر ار شدن باشد حکیم سنائی
 نظم نموده ^۷ جان عاشق نرسد از شمشیر مرغ مجوس نشکند از شبنم مولوی معنوی ^۸
 و در شانم اسلام سن بگوید این صیت را بگویم و بگوید ناز بسیاری آن را نشکند و بیکاری پیش از
 بهمان ننماید شکویدین با اول و ثانی مضموم و دو مجهول و صبر بود مولوی معنوی فرماید ^۹ آتش
 نیز گرفت سحابی بگوشن و در گرسن نم شکویدین با من خوش است ^{۱۰} و در امیر خسرو گفته ^{۱۱} هنوز
 نادر که چشم خواب آلود میگردد و هنوز از تو شکیب عاشقان با بود میگردد و شکویدین با اول و ثانی مضموم
 صابر و تحمل بود شکویدین با اول و ثانی مضموم و دو مجهول و دومی دارد اول معنی عجیب که آن را
 شکفت نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ^{۱۲} تو با تاج بخت اشکفتی ^{۱۳} ضرر آمد اینگونه بفرهنگی ^{۱۴}
 و دوم قرار و آرام و صبر بود و آنرا شکیب نیز گویند شیخ سعدی نظم نموده ^{۱۵} مرا چند روز این پسر
 در لغت ^{۱۶} ز مهرش چنانم که نتوان شکفت ^{۱۷} شکویدین با اول مضموم و دو مجهول و دومی دارد اول معنی

عجایب که آنرا شگفت گویند و آنرا شگفتی است که بهشته شد حکیم خاقانی گفته است از آنرا عمل تو بر سر و پیر
 و بر سر کیش کیش و در هفت فساد و شکاف به با اول مفتوح و نهانی کسوف بای معروت و نون مفتوح و اخفای
 خم درازی باشد که غله در آن کنند و الله اعلم

فصل غنیمت: غنک با اول مفهم کسے گویند که فرزند کوناه قد زنی اندام باشد پور بای
 جامی است سبک حاق دولت و دین کون فراغ غنک به منسوخ و شوش و شوم و کون و کون
 عکس با اول مفتوح و دیگر باشد و آنرا غشک گویند تازی فواق و بهندی چکی خوانند * * *
 فصل الفاظ: فکر با اول مفتوح بنانی زده و زری منقوط و دویش را گویند و ساد و قوی
 به زبیس که آتش غم را بدل برافروزی به سیاه روی غلیظی چه فکر آتش ان *

فصل کلمات: کاک با اول مفتوح دو معنی دارد اول نانی باشد که خوشکند بزند که آن را
 کاک نیز گویند دوم گیاه را نماند با اول مفهم با کیانی را خوانند که از تخم گردن باز مانده باشد و بهندی
 باشد کاک گلی با اول مفتوح انگشتی آبی را گویند تازی آنرا بر از و غایط خوانند حکیم سوسنی
 نظم نموده به پای و پید کردی آک * بر کون کسی که بد کاک کاک با اول مفتوح
 بنانی زده و به مفتوح کلمات زده کاکت باشد که بروی و اندام بد پیدا بد و آنرا ناس نیز گویند *

فصل لام: لاک با اول مفتوح پنج معنی دارد اول صندل را نماند چندی اخیر خسرو فریاد به جود
 لکی نبود و بر روی بد و حق خصم پاک بر دوست لاک بوده دوم ابله و نادان و احمق باشد پور بای
 جامی بقید نظم آورده به ای شوخیت بد و خلوک قلقلان و دی ترش روی و ناخوش کرده کولک
 شتمه مخ می فرماید به کجا ز بندگی نخل حق شدی بالوس و اگر نبود آن کو نخت ابله و لاک به
 سوم زبان و هرزه باشد بسیجی نظم نموده به گفت همین مرد خای لک های به پیش از آن طروت

پیری را ز خای به چها جام جانگنه پاره پاره را گویند و احیاناً بعضی از مردمان ستا خست پوشیدی خوانند
 احم را نماند نوید کند باشد چچم اسم لایف باشد از کولان اول مفهم معنی دارد اول چیز گنده را گویند
 و آن معروفست دوم دارد باشد و آن شبنمی است که بسبب بودت هوا بر شاخ درخت کما در چند
 دیگر که مخصوص ملک هندستان است پنجم گردد که از کونته به پند رنگ مرغی حاصل شود که جامه
 از شیمی را بد آن رنگ کنند و آن رنگ تراری با خند و شبنم زایل گردد و به صولای و نقاشان

و نقاشی الجار بند و قبضه و شمشیر و خنجر و غیره را آن حکیم کنند و جز این نیز بسیار جا بجا را بد چنانچه از غایت
 اشتها زیاده برین محتاج شرح نیست و آنرا لاک و لکانیز خوانند اعاجبی منظم نموده و به پنج نام
 شدن ز غایت برین و گویند و نشانده اند ملک پنجم فخری گوید و هزار سال بماند و نظر تو که
 بجای تو ممکن چو پای تنی از لاک و ستوم شالاک باشد و آنرا لکانیز گویند و بتانی که خیانت حکیم ترا
 بنظم آورد و محیط بر لک پایم نمیرسد بمراتب و غدیر دنیا و آنکه من غرق غلالت و و با اول
 مکسور نام و نویست که گوشه اندیز دارد و آنرا لک لیلک نیز گویند لک با اول مفتوح گویند و در اول
 کفش بود و آنرا لکانیز گویند حکیم نام خسر و فرایده حب علی رضوان بر سر نند تاج و وزیرها
 برون گذشت ملک لک و دوم سخنان رخ را گویند منوچهری سست کله است و سبت نیز
 گلو از غلالت بجهت الجکی و ساخیم چون لکانز مورس که و با اول منوم و دومی دارد اول منی دوم لک است
 باضم که سبق ذکر یافت حکیم قطر ان نظم نموده و تار چون در حلقه زین گینائی عقیق و سبت
 چون بر مهر زین نشانهای لک و هم او گوید و آن دور و یکل چو روی عاشقان انخول
 با چو زین در قهای ریخته آسب لک و دوم زمین و لوم و ملک ولایت را گویند و آنرا لکان خوانند لک
 با اول منوم و دومی دارد اول لنگ و بیجا را گویند حکیم سوزنی فرایده هر چند که یکم و دو لک
 متن داده دل بسته آن دول غلامیم و دوم نام کو بهیست گما و در حمار و شیر و قاید واقع است و مثال آن
 کشیده شده است با قصبه صیون و شکر و کاسین منقی میشود و نیز یک الطاکیه لکامه لکانه
 با اول مفتوح و دومی دارد اول روده گوشتند باشد و آنرا لک بوشت و کبر چکرده به پزند حکیم نام خسر و
 و چو خربنی خرد لای کنون که آنکه به بحر و به بستان خریدی لکانه و دوم آلت تناسل بود
 و آنرا لکاند و گیر و خایه نیز خوانند پنجم فخری نظم نموده و بدینا میل نامی تو باشد و ملک سوزنج
 خواهی لکانه و لک لک و لک لک با هر و لام مفتوح بهر دو کاف زده سخنان هر ده و یاده باشد
 مولوی معنوی فرایده بس کنای لک لک بهیوده و گفتار تبی و تا سخننها هم از جان مطهر
 و با دو لام مکسور چو پای را گویند که یردول آسیا بغوالی نصیب کشد که چون آسیا بگردش آید سیر آن
 بکنند و بعل خورده دانه ز دول تیزی آسیا در و مولوی معنوی نظم نموده و چو لک لک است
 لک لک بر آسیای محی و چون در آب گردد بر لک لک سین و زان لک لک ای برادر گندم دول بحد

در آسیا و رانده معنی بری بین به شاه داعی شیرازی گفته به زبان بکلک که گزنده و در
کلام به نشد محیط زبان تیر بر مکان سخن به لک و یک با اول مفتوح ثبانی زده و بای عجمی فتوا
این لغت از توابع است و تیره معنی دارد و اول سبانی باشد چون جابر و پوشیدنی درخت فرش
گسترده و نامثال آن که اندک گفته و فرسوده باشد اخیر سر و نظیر آورده به آورده لک
نه برای مری مسکین به با آنکه لک شده ام از مهر بضاعه به قوم بی مهر گویند سوم معنی لکاپوی آمده
و با اول و سوم مضموم خرگنده و ناتراشیده را نامند پور بهامی حاجی راست به ای شورت
بد به معلوم سوم بی به وی ترش روی ناخوش کرده لک به بکلک با اول ثبانی مفتوح تیره معنی دارد
اول طشت آفتاب باشد که دست در آن بشویند و استا و مغربی راست به گراب شیر که گزنده
نشان به لکاه شستن دست ز کوفراست لکن به حکیم اندکی گفته به شاخ طوطی را نذا کرد
بفرود ساندرون به چون برون ریزند آب دست شویت از لکن به و اکثر شمع را نیز در میان آن
نهند بواسطه محافظت فرش مولوی معنوی فرایده به چو پروانه مسکین که مفید لکن است به
تا نسوزد و در بالاش نهقا مشرب و در دوم عود دست گویند و از این بازی جو خوانند و احبب مسلمان و
نظم نموده به چهار پای نیز بخیر حادثات نشان به همیشه نشسته بر آتش و لبان لکن به سوم گزنده
باشد مولوی معنوی فرایده به مست شد باد و بر بود آن زلف از روی یار به چون چرخ بر دشتی
گزوی تو بگیری لکن به هم و فرایده آورد و مخبر و آن از بر لکن شمع به که شربت لک آن چرخ مانند
اخیر لکین با اول مضموم و ثبانی کسور و یایی معروف نندرا گویند پور بهامی حاجی گفته به تری پور
اول خرد به سقراط افزون بهار از لکیر به بهمان جا و دان دان و شکام به حدایت خفیه و الفویر بین
فصل سیم به یک با اول مفتوح یکیده و امر از یکیدن بود حکیم سوزنی نظم نموده به گفته
زنجیری تن از گیاه به پاکتر از شیر لب و شیر یک به شیر یک و پیر جوان از غش به ناله به اشتها از
و با اول مضموم و پیرین را گویند پور بهامی حاجی گفته به با و اندیده دیده سوخت بنز خا به و نگاه
سفینه سینه نوست بنوک یک به یکا مسر و یکیس با اول مضموم در و لغت ثانی کسور و یایی
و ثبانی دوم می دارد و اول مبالغه و نهایت طلب کردن روزگار باشد و از این بازی استفسار
حکیم تراری قهستانی نظم نموده به خراب بستان و بی مکاس نو شیدن به نذر دفع و بیبانه آورد

حکیم فردوسی زنده است خوشتر از آنکه در این مجلس به که در نزل سبج نوشته و پس به حکیم
سنائی نظم نموده است. است امشب شب عتاب و مجلس به عوض است ماهتاب منیس و دوم
زری را گویند که بهیم ستوری از مردم آیند و روند میگرفتند باشند و آن زری بود از سوداگران
رومی که در میان آمد و شد میکردند باشند بگریزد و آنرا باز نیز خوانند و مکنس باز نماند از اسرار نامه
شیخ فریدالدین عطار مرقوم شد گفت محمود خدیو کا مگار به سخن و از مهر خود بنده هزاره
پس از این پاک ل از آن زمان در دهکاین جمله را لیکن به دور بعضی از فرنگها مرقوم است که
نماند که با بر و توری از تیره روین میگرفتند باشد ملکو و ملکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و با مجبول
دست افزای باشد جلایهگان را که لیسان در میان آن نماده جامه را بدان بپایند میسر است
به عقده هست به پیش که گوشت است از پی کارگاه ریشگون است به مولوی معنوی فرماید به مانند
ملوک که اندک گفت جلایه + صد تار بریدی تو در ناز و گرفتاری به حکما گفت با اول و ثانی مفتوح معنی
سبج و آفت بود و الله اعلم بالصواب

فصل نون در نکات با اول مفتوح زاک باشد و آنرا زاک و زمان نیز خوانند
نکاب و نکافت با اول مکسور بهله بود و نکات با اول مضموم در غنی آسان ناگوشتن شتر را
گویند نکته با اول مضموم شانی زده و معنی دارد اول نقطه باشد دوم نشانه را گویند که بر کشت
تا سر چوب بر زمین پدید آید و در غنی معنی وجود و پس بود و نکات جمع است شاعر گفته نکته
بر کار عالم حیدر است نکته اطهار آدم حیدر است از نکته اول مراد معنی فارسی است و از ثانی مراد عربی است
نکویش و نکو بیدین با اول مکسور و ثانی مضموم و با مجبول سزانش دنی ندامت نمودن باشد
حکیم فردوسی فرماید به خیر که کرد و نکو بهیانه به نکویش بود نیز تاج مولاه + حکیم اسدی راسه
گرا خوانسته تا محلی ملات + مده بی نکویش بخور بگذاشت +

فصل زاء به وک و وکوک با هر دو و و معنی یک بود که مرقوم شد و در این وقت است
و با اول مفتوح با هر دو کات زده و از اسب بود و ک لفتح اول کسره ثانی زین را گویند و یکدل زایب باشد
حکیم سنائی فرماید نیست در انش و پیروی + کسوی تو کمیل زری +
فصل سینا به یکه و الگاب با اول مضموم شانی زده و جمع معنی مفتوح و اخاف و با اول مکسور و با اول مکسور

وثنائی مفتوح و ثانی ثنائی فواق باشد و از این بندی چکی خوانند یوسف طلیب راست است
از اسنلی آنکه سکه گردیدارش باید که کنی مفسی در کارش و آنرا که بوی چکه آفرانگی و بگندز علاج او
از ارش و امیر خسرو فرایدی ز آب سنان بدستش فروشان و چون از اسنلی خوانی در آب
بوده خواهی نمید لویکی راست است و مرگ فرازون رسیدن این گشته دل فصل نامی از زبان
چون بستم یک دہ و یکوی با اول مضمون ثنائی زده کشتی را گویند کہ باب بالان تر شود و از حسن
تیز خوانند یکوی با اول مفتوح ثنائی زده و دو کسور گشته و پریشان را گویند یکبار یکبار
مضمون بہر دو کات زده و از گریہ بود کہ در کلا فند و از اعرب یک نیز گویند امیر خسرو فرایدی صوفی
قرآہ بنامی گریہ یکبار یکبار گریہ بخونین و در مجیدہ عالمین

فصل یازدهم انداز دومی دارد اول تیر زبونی کو بہر ہر جزیر از انور و غیرہ اندازند و اول
بزنند اثیر الدین آخستگی فرایدی اسی ہمہ رشتہ امید دارد ای دریا کاشی باز نماند نافرہ
سینہ من و چیخ را هیچ یک انداز نماند و دوم زکودہ و اکند و کنار و دغانہ جای را گویند کہ از بالا تا این
برابر باشد و آنچنان بود کہ پنج یا ہفت رشتہ را بگیرند و در ہر رشتہ پنج یا ہفت عدد را بدیکند و از
ہمہ رشتہ ہا را جمع ساختہ از یکدانہ لعل یا جوہر دیگر پیارہ جمع ساختہ از یکدانہ لعل یا جوہر دیگر پیارہ جمع
از جوہری بگذرانند و باز آن رشتہ ہای را مستقیم ساختہ لغوائی کہ مذکور شدہ در ہر یک نام و
چند کنند و دیگر پیارہ جمع ساختہ از جوہری بگذرانند ہمین ترتیب ہا را تمام شود حکیم خاقانی در
گوید ہمرہ از بازو و موج چین باز کنند پیارہ از ساعد و یکدانہ زیر کشاید و ہمہ او گوید ہری
وان از ان دو یکدہ یکدانہ گردن دو یکدہ و دوم گوہری را گویند کہ بمثل ولی قرین باشد خواجہ
شیرازی نظم گوید گریہ شام و شکر کو صانع گشت و اشک چو باران ناگوہر یکدانہ شدہ یکدہ بر اول
مفتوح ثنائی زده و اول کسور شین منقوطہ زده در ہر رشتہ معنی با کدس کہ در فصل الف از ہین باب مرقوم شد
سترونہ است ابن کین نظم نمودہ و جدا فصلی کہ ز کس لیمی از تاتیان ہمینکستی
محموری چو شیم یکدانہ یکدہ با اول مفتوح ثنائی زده و اول مفتوح یکبار زده آب شیر گریہ
یکران با اول مفتوح ثنائی زده بہت خوب و مرآمد گویند فروق گفتہ اگر از شکر نجات بخور
کہ در چاکرہ از سہم کرات بقیتہ لعل در میدان پکند و چشم چون سر جالالت کروان لشکر کند و گشت

چون حلقه سعادت نعل آن گیران و کمال اسمعیل گوید به نشت کب ز رشک طافت
در خاک و چنانکه بادر آتش نعل آن گیران یک زخم لقب شام بن زبان است چنانکه
از دها یک زخم کشته بود باین لقب لقب گشت حکیم فردوسی نظم نموده به نشت شام بن
نشت زال و می مجلس است به نشت بال و هم او فرایده من آن گزین زخم بر دهنم
سپه راهان جای بگذاشتم یکسان یکسون و دهنی داد اول همیشه در دامم آگوش حکیم
سوزنی نظم نموده به فرق سرت سبز یا دچو سر سر و ناکه سر و سبز باشد یکسان و دوم یعنی
برابر آید شمس فخری گفته به بلفظ یکسو پیوسته با نیکسان به همیشه ناکه نیاید پیوسته
حق الف تکه که کثر خیر یال نیست و ز دست برد فنا باد بازین یکسون - - -

باب الکاف جی

اگر با اول و ثانی مفتوح عود آگوشه اگر با اول مضوم ثانی زده آشی باشد مثل کاشی که از اول
بیزند پور بهای جامی است به تاجش به هم از بوی صالت اگر با اول و ثانی مفتوح
زده و رای مکسور و یای مجهول نام علمیت که سبب آن دو چیز بود یکی خط نیز در ترقیب بود و غلط
که با خون آخته و قوت طبیعت اطاط پذیرا همای شریعت باز میدارد و بظواهر پیوسته فتح میکند
و آنرا از فون بر لون نیز خوانند و تجازی تو با و بندید داد گویند آگوش با اول مفتوح ثانی زده و

مکسورین منقوط معنی بر آوردن دیوار باشد و الله اعلم

فصل با و بکتر نوعی اصلاح آهنی باشد که زنجیر بکشند بکار دیوار و مکسور ثانی زده
شراب باشد و معنی شراب خوردن و پال نیز نظر در آگوش سوزنی گفته به از اول و ثانی زده و
یالوس بست تلخی بکار نیاید به امیر مغربی گفته به بیک زنجیر چو از دهنی به بیک کند چو زرم را
ساز دهنی به آنرا که بدست خویش بکار دهنی به اقبال گشته اند و باز دهنی به حکیم فردوسی
معنی شراب خوردن نظم نموده به بکار نشت یک و زده شاه به همید و زنگان که ان کپاه
هم آگوشه تو با این سواران بنا از محمد به یاری دل ای کما چند به بکار کردن کنایت از مجلس
شراب نشت است حکیم فردوسی فرماید به یکی زرم شام آگوش سوزنی سه روز اندازن زرم بکار کرد
بکنک با اول ثالث مفتوح با هر دو کاف جی زده حیوانی مبریده آگوش یکی سوزنی باشد که از زنجیر و

و از آن و امثال آن بیارند مولوی معنوی فرماید که بخوبی معلوم می شود که لغت و لغت
نزد آنکه است و از شیره زار کنی نازیم

فصل بای عجمی به یکا یک معنی رود و اگر گویند این معنی نظم نموده است از چه روسای رسیده
بیان آن به گذرگاه از بلب بند و درش هر یکا یک معنی لغت اول کسرتانی و نام و از آن

فصل تادیق و قالی به تک با اول مفتوح بشارتی زده پنج معنی دارد اول معنی بر باری
چون تک حرف نخست است و در صفت تالابی گفته است در رنگالش صفرا گوی خور و کورت و تالابی

شب شمرده دوم معنی دو باشد که مشتق است از دو چنانچه گویند تک دو مولانا و جای است
به یکا چاه اگر چه تنگ بود و بوقت کامرانی مستغرق بود و سوم بوم زمین را گویند چاه

به مدد نسخ یک شبهه را به بیابانی که یک نزد فوطینم به گام سودا ریخته به چهارم فرماید بندگان
و چهارم آن باشد چنانچه بر او ایمنی را کتاب زنند نوشته شد تکاب و کما و با اول مفتوح چنانچه

اول زمین نشینی را گویند که آب باران بر آن بدود و جای بجا ماند و بر غلف و سبزه باشد اخیر و
فرماید که کاتی بدیر آب و سبزه در وی بلند می باشد پانی در وی در گوش چون فروان آن یک بود

مثل را در میان آن دو که بود به دوم جنگ و خصومت باشد **الوافرح** روی است به نمر
با تکاب او پایاب به نمر ایاک شاد و از خوش به سوم نام و تسایست از ولایت گنج حکیم گاهی گفته

به داشت زالی و روستائی که دهه هشتام درختی سه کا و چهارم برده ایست از وی می که آن را
برده که را گویند منوچهری منظوم ساخته به وقت سحر که چاه و خوش بند و کما و ساعه گنج

ساعت گنج با و پنجم بیاید که در آن سوراخی باشد و لوله نصب کرده باشند و از آن بر زمین شیشه نهاد
گلاب شراب و امثال آن بریزند حکیم موزنی گوید به جز سونئی سر دوه گوش خم به لوله کما

پشت که و کردن تکا و کلو به تکتاز معنی دویدن و تاختن و جستجوی کردن باشد تکلی با او
و ثانی مفتوح فوج جنگ را گویند حکیم خاقانی نظم نموده به با من پلنگ شاکر و رویه طبع است

این خوک کرد یک شکل و دمنه گوهر یکا اول و ثانی مفتوح پارچه بود که بر جامه پارچه بدوزند و از آن
پیر و بناری رفته گویند مولوی معنوی فرماید به چو لیسان شده ام زانکه سوزان بخت به بخت
بقیای نظم به کل و تکم با اول معنوم تر بود معنوم است که آن را عام که گویند به

فصل جمعیہ چکارہ با اول معلوم راه ہای مختلف باشد و آنرا حد کاہ نیز گویند مولو مضمونی
 فرماید خلقی رضای حضرت بر او فدا و پیو عصارہ بہر چند باشد است چون حکمرانان تبتند بہ
 چکارہ بہ چکر تہ نوعی از کلنک باشد و از کلنکا دیگر کو حکمران باشد و بر گردن شتر ہای سیاہ ہند
 و آنرا اسپا سیاہ و جوانان خوب منظر گویند چکر و تین لفتح اول سکون ثانی و صم و او و مو و
 و کسر نون و فتح تا و فغانی بمعنی زدن باشد از کتاب زند مقوم شد چکا شہ لفتح اول حائزہ
 کہ لبت شتر را ہای بلق مانند دوک باشد چون کسی قصد گرفتن کند وجود خود را چنان بیفاید
 کہ آن خدا باران کس بخورد و آنرا شتر خولی نیز گویند چکر با اول سکون ثانی مفتوح شہ معنی طار و ادا
 معروفیت و دم غم و غصہ باشد شیخ فرید الدین عطار فرماید گرسانی در شادی
 بجایم بی جگر ہم روا باشد کہ برون بہتو چیدن غم ز داشت و خواجہ نظامی فرماید ہوا
 زرا عشق این رسم جگر دادن و در نہ ہم را بہت را در خون جگر گیرم بہ شوم بمعنی انتظار آید حکم
 خاقانی گفتہ کہ من بہر قصیر کشتن من کہ کاغذ زان جگر بتابد و رضی الدین یو
 گفتہ سہ جگر بیدہی باز کہ برون چیدن و خاک بگذارد بہر جگرش

فصل جمعیہ چکال با اول مفتوح چیزے گران و کثیف باشد رضی الدین شیا پوری
 نظم نموده پیش طبعش گران ہوای سبک پیش طبعش سبک زمین چکال و چکا دابلی
 مفتوح مقیدہ باشد و آنرا چامہ نیز گویند بمعنی کفہ سہ ہر لوح و ہر خام و بہتست و مفتوح چاکام
 تا بساوند چکانی با اول مفتوح و ثانی شد نوعی از خیرہ باشد چکل با اول سکون ثانی
 اندر گستان کہ مردم آنجا بجا بہت خوش ہند و در تیر اندازی بی مثل و بیل اند چکل چکل
 با اول و ثانی ہر دو کلمہ چک را گویند و آنرا چک نیز خوانند شمس می نظم نموده اگر کند طیران در ہوا
 و ہر ہوای دولت اوہ ز چاک شاہین باز آرد و شکا طلیک و چکند با اول و ثانی ہر دو کلمہ چک باشد
 حکیم سوزنی و صفہ شکر گوید کہ اگر زنی کہ چکند ہای شد تن او بہ کون کند بود کند و چکند
 فصل دال بہ دیگر کون سرگون و سر بار پس کردہ و باز گویند را خوانند خیرہ و کفہ
 کا در تار نیز برون از ہزار کردہ دیگر گویند تار تار و کل با اول و ثانی مفتوح کہ بمعنی دار و
 آنرا و گویند کہ دست و پا ہای او پاک و کندہ بود و خطش نام ندیدہ باشد و آنرا کل نیز خوانند خیرہ

در خدمت مخدای چنگیزی نظم نموده و دگر بر شک نیست دگر بگندگی راجای کرده و نسل به دوم
و نسل راجایان هم او فرماید و مشت و کلان و کله پوشان به قزو قزو نوزان جوشان به به
فصل راء به رکوب اول مضموم و او بر مملو لته و جامه کند را گویند حکیم تر از محی ستانی نظم
ای شاه سرفراز که در جنب رامیت به برج خنیت اطلال رزق رکوست آن به میغ غریب
محموی گفته از جامه اطلست رکوبانده و لیس به وزباده صاف است سبوانده و لیس به صابون
تا پنج چند شوی چه شود به این گفته رکوب کرد و فرمانده و لیس به

فصل زای منقوله به زکال با اول مضموم انگشت باشد و آنرا از انزال گویند بندگی بدین خوانند
حکیم تر از محی ستانی به صفات بود که است چراغ گشته بودی بر صفات چون زکال حکیم از تنی گفته
همیشه تان شود فعل و دم جان سنگ به همیشه تان بود و عود سنگ و سنگ زکال به زکال اب
و زکال با اول مضموم سیاهی باشد که بدان کنایت کنند و آنرا زکاب نیز گویند و بتازی جرم و او
و زکاب نامند حکیم خاقانی فرموده به آن زکال اب سفیدی که عرض فکند و هم بدان پیران
متحیر و خبیر باز دهند به

فصل زاء عجیب به زکال با اول مفتوح بنانی زده آفتی باشد که به ناله بر چنانچه خوشه را از انزال کند
و زده ساز و زکال با اول مفتوح نیش جانوران گزیده باشد +

فصل سین به سگال با اول کسور سه معنی دارد اول شمنی و خصوصیت باشد حکیم سنائی و ثانی
به باستانی به عتاب مساز به با خاناتان سگال مکن به مولوی مخومی نظم نموده به خفاش
که سگال خوشی غم ندارد به خوشید را چه نقصان که سنان شکست به دوم معنی اندیشه بودا میخسرو
از زبان به عشق گوید به در عشق ما کسی نزید آنکه میزد به از کاهلی غمزه رفت سگال است به
رضی الدین فیثا پوری راست به چون سخنش نه آمد کان از برای جست به عمر لیست کلان
سگال می دارد عذاب به ستوم سخن گوینده را گویند و به سگال به معنی بدانند آمده و شومین آید سگال
نیز گفته اند شیخ سعیدی بقید نظم آورده به تو نیکو روشن باش تا به سگال به نقص تو گفتن باشد
مجال به و سگال و سگالیدن مصدر است سگال با اول مفتوح مگرین سگال را گویند و این صلیب
و زکوب شدن یکی رشتی گوید به در دشت قناب و نگر مردم اندر و به مانند بود راست به بدین سگال

سکاوند با اول مفتوح نام کو بی است کنیز دیک سیستان واقع است و آنرا اسکاوند نیز خوانند
و معرب آن سجاوند است حکیم اسدی نظم نموده نشیمن گرفت از سکاوند کوه پیم می بود از پنج
گیتی ستوه پیمو و سعد سلیمان است و در توان قدرت است که خواهی افکار
گیتی بکاوی بی سکاوندان دندان پیشان شد و آنرا بسک نیز خوانند و بنای بیابان گویند
سکر و سکرته با اول و ثانی منعم بمعنی چکا شده است که قوم گشت و آنرا سفر و سفر نیز گویند
حکیم سوزنی فرماید سه فرخ چو است سفر نه لغو چون دم سگ پویشگر گنده دمان سمنگ چنان
آهنگر بسکرن با اول مکتوف ثانی زده و زای منقطه نام کو نیست بسند و وضع از ولایت زابلستان کابل
کنج و دیگران واقع است و دریای سندان به لوی آن میگردد و گویند تولد ستم در آنجا واقع شد لذا ستم را
سکزی نامند حکیم از قی نظم نموده فرو شد و زلب تا با گشتی پویشگر سکران و دیو نظ +
توان بردن هنوز ناجای هست و دریده زهره سکزی بر لب حکیم فردوسی نظم نموده بدقت
کهای شرزه شیرزبان و سپاهی جنگ آمد از سکران با اول مفتوح ثانی زده و زای منقطه
مفتوح بنون زده و نوی از تیر باشد که چکان آن بنایت تیر و بار یک بود حکیم خاقانی فرماید
بسند و خسته سکرت چو سوزن و در زهره جگر متیر آنرا شرف شفته گفته ناول نام سکرن
لیک خمش چون سبکست بهر چین بروی زخم و حال سکرن میشود و سکستان نامیده است
که بروش آلود و دروش سبزلی خرم باشد و آنرا در و ابا لیکار بر بد و آنرا اسپستان نیز گویند و بهندی
و لیسوره نامند سکا با اول و ثانی مفتوح بکاف زده گیاهی است که در جامه آویزند و آن را
بهندی حجه نامند سکا ب و سکا لی و سکا می و سکاوی حیوانی باشد شبیه لبک که در میان
دریا هم رسد و آنرا میتر و چند میاست نیز گویند چون سکا ب بران موی خنجر پینی بگل خشت بر آرد
به بکیند پور بهای جامی گفته اگر چو سکا بی بدیدار شود و پویشش کند خا هم چون فنک
سکه مکر و میگی باشد مقدار طفی که سرخ و سیاه رنگ نیز بود و بوبه آن یک گرد بلند شود و برگ آن
شبیه برگ توت است لیکن کوچک تر از برگ توت بود و آنرا تازی عنب الثعلب گویند و بهندی

مکوی خوانند و الله اعلم بالصواب

فصل شین منقوط و شکا و شکاه با اول مفتوح بیرون باشد آنرا کرکش و کش و شفا

و شفا نه نگزید و بتازی جعبه خواند حکیم سوزنی نظم نموده سه همچو کمان کندار سر کلکی از مود
 سر عدوی ملک نبشاه درگاه به سگای و با اول مفتوح نام برادر ستم است و آنرا سفاذ نیز گویند
 شکایا با اول مفتوح شغال را نامند و با اول مضموم انکشت را گویند و آنرا از غال مسکال نیز نامند
 حکیم از سری فرماید سه بدارد دنیا چون بر فروخت آتش ظلم شکار او محبت
 همی خورد چون نظم و با اول مکشور معنی خوات آمده مولوی معنوی نظم نموده سه
 هستش از کایا و رسته گوید گاه از زنی شرزه دهد و شکال و با اول مضموم دمنی داد با اول
 انکشت را گویند و آنرا شکار و زغال نیز خوانند حکیم از زنی نظم نموده سه گردد از فرشتادانه این جهان
 گردد از شمشادانه یا قوت شکال و دوم معنی آتشخوار آمده و با اول مکشور سوراخهای عمیق باشد
 که در زمین بسبب صدمات سیلاب بهر حکیم لوری فرماید سه چگونه باز بدید خواه یا بدوست
 چگونه دارد بدگویی بانوی پای جدال که خضر را است قدرت چشم بکشد فرو شوند بر ایران گوشتار
 شکال و شکال با اول مکشور و مفتوح دمای مخفی معنی بهر تمام آمده حکیم ناخبر سه و نظم نموده
 گردود خوشلیم شد شک با دام و سیم شارت کند در شب شکال و شکالید و با اول مضموم
 و گوشت و چرات را گویند که بر روی آتش انداخته بپزد و شکر و با اول مکشور و ثانی مفتوح معنی
 اول معنی خوردن باشد و آنرا شکار نیز گویند حکیم فردوسی فرماید سه چنان نامند که بدو گوی
 که هر سه خوش بی لشکری و دوم بیکار بود حکیم ثنائی در صفت شهر کاز و مگشته اند
 موهنایکی نیز دیدن آنکه با ناسر هومی شکوه حکیم لوری نظم آورده سه چو مانا و شکوه صید آن چه
 که یک و چه گرگ و چاسپ او گنده راه آن چه سحر چه به سوم شکستی خوانند امیرالدین
 فرماید سه در بند و شکسته بند قضا هر که ارادت کین تو شکوه حکیم اسدی فرماید سه در شکار
 سه یکا بگذرد و بیک زخم میل را بشکوه شکوه با اول مکشور و ثانی مفتوح برآورده و زنگنه
 و محنت و قوی و سبب و زیاده شکوه را گویند خواه نظامی فرماید سه در نیکویی کن ای بیک
 و سه پای من تو بد کنده جملی کرد و شکوه ایسی و تا کند از آنجا که کسی به چون من تو بپای
 و نیم به بود و دم چه بهت نیم و شکن شکون با اول و ثانی مضموم غال نیک باشد و آنرا
 حکیم از زنی معنوی فرماید سه در میان جان و دل پیدا شود و صورت و نواز و زخم

ماه زهره حرمین از حسن شان به مشتری از وی شان گیر و شکن به اوستا و فرخی گفته به صلح سین
اگر جام لاله گون باشد به تمام هفته بعیش در یک گون باشد

فصل الفاء و فکار و فکال با اول کسور عضوی زخم رسیده و ریش شده را گویند و از آن
انگار نیز خوانند حکیم انوری فرماید از قبیل لب شیرینش بمی شد خسته و در اشارت به نکو
همی گشت فکانه با اول کسور بجز را گویند که رسیده و تمام اشک شکمفته و از آن فکار و فکال
نیز گویند اوستا و غصری نظم نموده به بدلت تو قضا با فلک منادی کرده عدوی براده بمیرد
که چنین به شمس فخر می راست که عجب که دشمن ملک در احوام به نگر دوست است فکانه
فصل المیم و مگس گری و مکیوت را گویند

فصل نون و نگار با اول کسور است معنی داده اول تپیر گویند ازین لغت به نیمه می خوانند
و همچنان چپ و دفع بر خور و یان اطلاق میکند نگار هم بر خور و یان اطلاق می یابند بکار خاص
فغان خوانند و نگارستان نیز نامند حکیم انوری در صفت بهار نظم نموده که کیست مجرب
تا عرض داده و ریاده نگار خانه حسن جمال الی را به حکیم مسوزنی فرماید که نگار به جزو افت
رخ دوست بود ستاری پرستند و نگار اش و دوم متراوت نقش است حکیم انوری در فکالت
به بران و بود سگ در و جهری که یک کلاه معنی اندر و تی روح بمیک و نگار به حکیم خاتانی فرماید
صورت نگار حدیثی دل بر آن صورت که جان در و نتوانم نهاد سگ ارم و شوم زنی باشد که او مثل و دنیا
سازند و زنان بدان اشیاء و نقشها بر دست خود نقش کنند و نمونی نیز که بهی نقش است بیاخته خوا
تظامی فرماید به زهر سحر وصال ندیده شوی به زغار برون تا خند می بکوی به رخ آراسته
دستار و نگار به بشاوی و دیدند از بر کنار به کمال سمعیل گوید به برکت بود نگار و بنای تو بخوبی
بس خیر بود تا تو نتوان نگار کرد و نگار داشتن مصدر است نگاریدن و نگارستین و نگارستن
با اول کسور معنی دیدن است ضیا والدین فارسی غلبه به مکر و بر تان که آخر کار به مکر
مکرستین آرد و نگارده با اول کسور ثانی مفتوح و اخفای با کوزه و شرب بود و بعضی از فرنگها
بکاف تازی مرقوم است نکرده با اول کسور ثانی مفتوح بنون زده و معنی دارد و اول ضیه
که جبهه سوزنی را کنند و دوم و فیزد گویند و نکرده مصدر است ضیا با اول کسور نام چکی

خسیر و زیاده است که نظیر و قرین بار بوده خواهجه نظامی فرماید نکیسام مری بودنگی ۱۰ نیم
خاص مری سخت سنگی ۱۰ کز و خوشگوشتری در طری آواره ندید این چنگ پشت ارغنون ساز ۱۰
سلمان ساوجبی گفته ۱۰ از پی خسرو گل بلبل شیرین گفتار ۱۰ نغمه ۱۰ بارید و صوت نکیسام آواز ۱۰
فصل الواو ۱۰ و گال با اول کسوز غال بود ۱۰

فصل الهاء ۱۰ بگزار با اول مفتوح و ثانی کسوز معنی برگز است حکیم ناهضه مری و فرماید مری
زرد و گز از آزار زده بجوی ۱۰ مردم آزادان کز و آزار زده ۱۰ در آزار نیست ۱۰ هم و گوید ۱۰ مردم اگر از آب مرده
ماندی ۱۰ خالق مری بگزار لب جیون ۱۰

فصل الیاء ۱۰ یگان با اول مفتوح و دوم می ار با اول میثیل و مانند و همتا بود و دوم معنی موافق آمد
و یگان گوی موحدا را گویند امیخسر و گفته ۱۰ یگان کوسو باشد که او ترک گمیده ۱۰ آنجا که کس کس کس کس

باب اللام ۱۰

فصل الالف ۱۰ ال با اول مضموم معنی او باشد و با اول کسوز را گویند و ال با اول
مفتوح آتش بود و آنرا الا و نیز گویند الیا با اول مضموم ثانی زده قلبه پوی را خوانند حکیم سوزنی
۱۰ رویت چو کی کاسه گر آید ۱۰ زار یک ۱۰ و ز کاف قفاگ ۱۰ تنگ شیش الیا و با اول کسوز
ثانی زده حلاج را گویند حکیم سوزنی گفته ۱۰ بروی شته الیادی در کون کمنت ۱۰ بهجا گفتن این
مجلس بیرون کمنت ۱۰ البز با اول مفتوح ثانی زده نام کومیت مشهور نیز نام بهلوانی باشد خواهجه
۱۰ چند گفت رستم فرموز را ۱۰ که شدن ۱۰ دل و بشکن البز را ۱۰ الحج با اول مفتوح ثانی زده خداوند غرور
۱۰ دیگر بودا لحت با اول مفتوح ثانی زده و جمعی بخا زده معنی طمع و امید آمده شش می گفته ۱۰
یگان شیش البز اسحاق شاهسی ۱۰ که الس جان بد و دارند لحت ۱۰ الحجیک نام پادشاهی بود از زرد
با اول مفتوح و ثانی مضموم بر زده جوانی را گویند و سبزی فروشان و شلغم و چند روتوت و زردک
و اسفناخ و دیگر تر بار از دوات ترکاری و سبزی برگ کاو تر بار کرده بشهر بندر هم تبریزی راست
۱۰ بسیار ششک از زردک و چند نام ۱۰ که جای شلغم زردک بود همیشه زرد ۱۰ اللغه با اول ثانی مفتوح
بعین زده و ال مفتوح و ال می خفتی معنی ۱۰ میخته آمده الغیا را با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم و
زده و جمیم بالفت کشیده ۱۰ و معنی دارد اول خشم و اعراض گویند که خبر دریان و محبوبان از روی عشو و از

چون ز دست دوست خوروی بلیدت در خوان جان به طعمه الواطو اهر کیسان در شستن
 شمس الدین شرف ساه فزاید که کین هر ارگردن نماید رنج و راحت را خنجر و طوطی و گوسفند
 و د الواطو را که با اول و ثانی مفتوح و اختلاش مثل لیلان باشد و ستاو فلکی شرف را می گفته
 هست طایر یا سحرین لاله کور و قرین بکر و لبش چو انگبین بود در شکر آله و با اول مفتوح و ثانی
 مشد و اطهار یا احتیاج گویند الیه با اول مغرم ثانی زرقا و غوغا یعنی شکر که فصل اول یا فصل دوم
 فصل الباء و با بل با اول مغرم ثانی زده و معنی دار با اول امن و معنی دار و نیزه از تازی بله
 خوانند مولوی معنوی فرماید من بام خود را اگر نمی دم خود دم در نظر آری بود و خست طاری
 چه شد و دم معنی بسیار آمده چنانچه ابو الهوس بلکامه معنی بسیار بیرون بسیار کلام بود و با اول یا فصل دوم
 و آن مخفف بدل است شمس الدین شرف و گفته خورسند که کسی لغو خستیم کند و بل تا که زخم
 زبان حاد شود من بهم آگوده و مار گوی بگو حال دل خویش بدولت خلی شود و بل بگویم
 بیا در و بل دور با اول مفتوح و دال مغرم و معنی دار و اول نام درختی است که در و با بکار برند
 و از آبیونانی القوه مندی بهلاده و بهیل خوانند و این دار و با در بلاد هند شود و دوم زینه و سپر یا
 که زنان بپوشند و در فرنگها مرسوم است که نام بر این است مخصوص که زنان بر سر بپوشند بهلاده
 با اول و چهارم مفتوح فاسق و بکار باشد شمس فخری گفته به جلان مثل امین از عدلش بر جاست
 و گیتی فتنه و در و بلاده و بلار و بلال با اول مفتوح از لوت و دان پنج خالیت که آنرا ایشان خوانند
 بلار و بلالش با اول کسود و در و لغت درای عجی در لغت اول و شین منقطه در لغت ثانی بی سبب
 و بی جهت ذی مغرب بود پور بهائی جامی نظم نموده به بعد از بلار شد فاسق و نام دی دید شد
 هر و عاشق و بلایه با اول مفتوح و بد و تاه را گویند عموما حکیم ناصر خضر و فزاید که کارهای حب و بلایه
 کن ماکه به دست چپت و هند کتاب و عمید لویکی و فزاید که دامن پاک از زن فریق بلایه ننگ
 به پیش که این مقدار در سفر است که ماسک و وزن فاحشه را گویند خصوصا شمس فخری گفته به
 بسیار این بلایه بکیش و بلایه بکنده بپزند و شمش را به هم و فزاید که هزاران جفت و را پیشانی
 و بلایه ناز بلایه بر نیایی و بلایک با اول مفتوح و ثانی زده سکه را گویند بلایه با اول مغرم و معنی
 اول باشد که به معنی پالوده هم معنی شرب آمده و این در معنی و حکیم فردوسی در دیوانه نیت نظم نموده

سه توای میگسار از منی ز ابله بی بیجای تا سر کی بلبل بیسم او گوید سه کی بلبل سرخ در جام زرده
 تنهن بروی ز داره بخورد و به دهم نوعی از جرم باشد و اگر از السب نازک و لطیف سازند و با الیوان
 و غیره رنگ کنند و هم معنی از زرد و اولو و بلنیس با اول مفتوح شبانی زده و تا نو فانی کسور و یار
 معروف نام دارد و نیست بلنج با اول مفتوح شبانی زده و دومی دارد و اول نام شهرست مشهور خراسان
 و قسطنطنیه نامی است حکیم سوزنی راست سه شود عالم چنان هموزانصاف تو که از اسلن تو را
 از بلنج با می بیام سجده فصلی و دوم که در میان آن شراب کنند حکیم سوزنی است سه به نام سوز
 جگریم فرستاده و نه که دو ستم و بلنج شراب و ادا و اواز به بلنس با اول و فانی مضموم مدس باشد که
 فسک نیز خوانند و بهندی سوز نامند بلساک با اول و فانی کسور و بلنس زده سخی باشد آهنی
 که کیسه آنرا بر سیاه و آتش را در نور بران حرکت دهند چون نان ریزه سوخته باشد تیر جویید باشد
 بدان تیر باشند و آنرا تیر نور نهاده بر نان از آن بیادیند او ستا و فتوحی گفته سه در فو و بل
 با دوشمست و از بلسک خفیه و آویخته و بلجاک با اول مضموم شبانی زده و غوغا و فتنه و فساد باشد
 و پاک غوغا و بل معنی بسیار آمده چنانچه مذکور شد امیر خسرو گفته سه بگیتی گشت بلنکی بدیدار
 که خشمست در جهان انگند بلنک و این بلین راست سه و چون زلف تو نشویش از دست
 که دم دین در رفت چون مار و بلغد و بلغده و بلغن و بلغند و با اول مضموم شبانی زده
 و غین مضموم یعنی از هم آورده بریم نهاده بود حکیم ناصرخسرو فرماید درین بند و زندان کلاه
 که بلجن یا بدیمی یا داری و بلغند را با اول مضموم شبانی زده و غین مفتوح جی قید و بی و دانت را گو
 اگر چه بعضی نسخ بقاف مرقوم است اما چون این لغت پرسی است و در کلام پرسی قاف نیاید
 بخط قاهره که در عوام غلط بجای غین قاف نوشته اند کمال اسمعیل در حاکمیده بزر و مال مر
 اندر به هست بر اعتقاد و بلغند و بلغور با اول مضموم غله را گویند که در آسیا انداخته شکسته و آرد
 گویند که آن را از قسم غله زیند بلغونه با اول مضموم شبانی زده سخی باشد که زنان بر بدی کالبد
 و آنرا الغونه و الگونه و کلگونه و کلگونه نیز خوانند حکیم تراری قسطنطنیه گفته سه صابون و غوغا
 کرده بر گل سبب و بنفشه زرده سر همچو سبز و اطلب جو و بک با اول مضموم و فانی مفتوح چشمه بزرگ
 بر آمده بود بدر چاچی راست سه بی انگار و نیست که باغ و فردوس است و بک شده بر رادیه

چون سرانگور و با اول کسور و ثانی مفتوح و معنی دارد اول ارغوانی و تخمه را گویند که در استان
 بدوستان از سفر که بیاید بفرستند و خواجه سلمان ساوچی نظم نموده خاک خاک
 سرایت میفرستد صبح که گلشن فردوس را فراش در هم بکشد و دوم نوباره و چیز نو و تازه را
 خوانند و با اول و ثانی مفتوح چنگ در زدن باشد بچرا بکشد و آنرا شل نیز گویند و بتازی نشب
 خوانند و با اول کسور و ثانی زده شبه را لیش باشد بلکامیه با اول مغموم ثانی زده و با اول کلام را
 گویند چنانچه بلبوس بسیار بوس را خوانند و او ستاد و رودکی فرماید که پیش خود این پنج جور
 نهم و پر دین ز سر خاک دیده بر جامه نهم و بلکفده و بلکفده با اول مغموم ثانی زده و کاف مفتوح
 رشوت را گویند و آنرا باده نیز گویند بلکاک و بلکل با اول کسور و ثانی زده و کاف مفتوح آب
 شیر گرم را گویند بلکمن با اول کسور و ثانی زده و کاف و معنی دارد اول سر و دانه را گویند
 زین الدین سنجر گفته که ای عهده توبی مدار چنانست سست و چون برت تیز و آفتاب
 بلکن و بلکنچاک با اول مغموم ثانی زده و کاف مغموم بنون زده و مغموم جزیری عجب ناز باشد
 که دیش خنده آرد بلکاج با اول مغموم نوعی از کاخی باشد که از ارفیق و برات و بی گوشت پخته
 حریره لیسحاق اطعمه گوید که عاقل نگردد و اهل بیملج و قاطب بند بر روی تیاج و بلکمال
 مفتوح ثانی زده و لیش انبه و گاوینچ و لوی معنوی فرماید که گوشه را اگر بگردیش مله زرب و
 هندوی ترکی بیاموزد ملک تو علاج را هم آگوید که آنچه کوسه داند از جان کسان و نیمه ز جان
 خودش کی داند آن و بلنچا سبب با اول ثانی کسور بنون زده نام بنو نیست در او غایت
 تلخی باشد و آنرا بنچا سبب و بوی مادران هم گویند بلنچ با اول و ثانی کسور بنون زده قدر داند
 چیز سر را گویند بلند و بلندین با اول ثانی مفتوح بنون زده و چوب بالای چلیم چوب درست
 و آنرا لیتامی اشکفته نامند چنانچه چوب زین را گویند هتمان باشد فرد و فردین خوانند و بتازی
 گویند حکیم سوزنی گفته که از بهیت ار کند بدر خارجی نظره افتد بر آستان در خارجی بلند
 و در بعضی فرسنگها فرود است که بلندین چار چوب در را گویند و آنرا هندی است خوانند این سبب
 او ستاد و در صفت عمارت بقیه نظر آورده و بطریق تمثیل مرقوم ساختیم و در افروخته و کوه
 جواهر نشانه بر بلندین و بلونک و بلوک با اول و ثانی مغموم و در معروف ظنی باشد که در آن

شراب خورند و استاد و رومی فرماید که میگسار اندر کونک شاهوار خوش بشتاد و نیمی از
 نوبهار و یکوب تبرکی جماعت را گویند ببلوایه با اول مفتوح ثانی زده شمشیر چوپین را گویند
 بلون با اول ثانی مضموم نبد را خوانند و استاد فرماید که برادران چشمانی و دیگر مردان بلون بود
 فصل بابی عجیب و پل با اول مکتوب باشند یا باشند حکیم فرموسی فرماید که درین آن
 بر روی بالای تو به رکاب دراز و پل پای تو به شمس مخمومی گفته که دشمن شراب را عادل
 باد و اتم تیغ غم بسمل مانده در سنگ لاج محنت و غم و آبله کرده یا شکافته پل و با اول مضموم
 اول معروفست و از ابتیازی طهر خوانند و دوم بول را گویند حکیم تراری قسمستانی راست
 به با حیرت میگشتم از بی تسی به خاک ببر میگشتم از بی بلی و پلارک و پلارک با اول مفتوح
 و معنی دارد و اول شمشیر بخند چرخ حکیم خاقانی فرماید که حصردیدی که در چکمی و در کوچه پلارک
 وی و خواجیه نظامی گفته که چو در یازند بق پلارک به با همی گا گوید که کیف حاکم و در
 جوهر تیغ را گویند یا نیم خیم خواجیه نظامی فرماید که پلارک چنان تافت از روی تیغ که در شب ستاره
 بتارک سیخ به هم آلوده و در خشان یکی تیغ چون چشم کمره پلارک در درخت چون پرمو
 پلارک نکبت و قلاک و شکنجه باشند شرفست شرفده راست که در گوشه خیم با
 رواند به بل کان سه کلیم سرای بلا شکست و پلپل با هر دو با عجیب مکتوب در دلام زده فلفل باشد
 منوچهری نظم نموده که نگارین جو حال من چنین دید به بار سیاه زهره باران دابل و کوفتی بلور
 بکفت داشت و پر آکنده شد اندر دیده پلپل و پلپل با اول مضموم ثانی زده حیم عجیب مکتوب یا محروفت
 خصمه بود و پلپل و خوشتر من و خوشتر را گویند این یکین گفته که من گفتمی عطار دی بهتر و کونتر استی
 که نسبت به چون بنزدیک اهل خصل کنون و مرد پلپل و خوشتر بهر سبب و پلپل با اول ثانی مفتوح کا و حیرت
 گویند حکیم تراری قسمستانی فرماید که از لبس افغان ناله فرماید و مردان از در گرفته پلپل و پلپل و حیرت
 با اول مفتوح فلان خن را گویند پلستنگ با اول و ثانی مکتوب پسین زده و تاسی شانه فغانی مضموم قمرنگ
 زده حیم پلستنگ است و از آریسوک نیز خوانند بلغند و بلغند با اول و ثانی مفتوح پسین زده
 و دال مفتوح تخم مرغ و میوه را گویند که اندرون آن بغایت بوسیده باشند و بریم زده بود حکیم سنوکی
 گفته که دو خار کنده و بلغند بشنیدم اندر وقت و شکست و سخت هم آنجا سفیده و در دد و بلغند و

و ثانی مضموم آن باشد که چون نقش رخ خانه کاه پوشش افتد گاه لای کاه سوخته که منور آتش بر سر او
 یک با اول و ثانی مفتوح و با اول کسور ثانی زده باین هر دو اعراب که قوم شد هیچ است و دومی در اول
 یک چشم شد پنجم اخیر و فرماید سه تیرت سواد چشم و یک کن چنانکه ثانی گوی بیده و بی یک
 هم او گوید یک هم نزد دل تیر چشمیت به چو جادوئی که لبند فسول بچیند بده و دوم معنی او
 یکم با اول مفتوح ثانی زده خاک را گویند رشتت بهرام گفته که جانور و کجا ارجح کجا سلم
 کاجل بر سخت بر خسار شان یکم یکم با اول مفتوح ثانی زده معنی دارد و اول مضطرب شدن
 دوم دست پاک کردن خوانند سوم دروغ گفتن باشد یکم با اول مفتوح ثانی زده و هم مفتوح و اخای با و دومی دارد
 اول ختمه و لوح باشد که بعد و غیره بر آن نویسند تا اطفال بخوانند و بگوید لویلی فرماید و نخست چون
 یکم یکم در کنار نهاد چه علمها که خوانند از آن تغییر زبان به دوم دروغ و ختمت باشد یکم با اول
 و ثانی مضموم یعنی دارد و اول درنده الیست معروف دوم چایایی چوبی را گویند که لای را با فید و بر زیر آن
 کنند و این شیر و دریا بر منستان متعارف باشد ثانی کسور پیشستان باشد تا نماید
 در یوار بر ابر واقع است پلنگ شک با اول ثانی مفتوح و کات معنی نام دار و نیست و سر لای و نمونگ است
 و شرح آن در اختیارات یعنی مسطو است پلوان و پلوان با اول مضموم بلند می اطراف زمین را گویند
 که در میان سبزی کاشته باشند یا غله و یا عنایان و در اعران بر زیر آن ترودا کند و شد غایند تا هر وقت
 یا بیا بل نگر و دومی ترکیبی آن بل مانند است چو دان و دومی معنی شبیه و مانند است اخیر و ثانی
 عجب بود که انبار را فروغ و آب گل به کجی لوک گرد چون گذر باشد به پلوش هم او گوید سه
 سبکی ای کسین تا سهل انی که چنین پیری به که گریه از شتر بهتر تواند رفت بر پلوان به پلوان با اول
 مفتوح و ثانی مضموم و دوا و مجول دوم معنی دارد و اول مخفی یعنی دیکه بالا خانه را گویند و آنرا بنای غفر
 خوانند و دوم یک انگران باشد و آنرا بلوک نیز خوانند بلوند به با اول مفتوح ثانی زده و مفتوح بلون
 سپیده و فراموش گویند و آنرا بنای زده خوانند حکیم سونلی راست سه راه باید بریند و کشید
 کیسه یکم و بلوند به یکم با اول ثانی مفتوح دوم معنی دارد و اول نام درختی است که در جنگلها و در
 بسیار باشد و گل آنجی بلد را در بیخ آن گل سیاه است غلبش آنکه گل پلاس باشد و آنرا سبزی
 دژاک گویند اخیر و فرماید سه خبه کشاده گل اصل از پله غرق بخون ناخن شیر به پنی غلط نام دارد

نی نیم جام به جری ارد مشک و گریخون تمام به دوم شیر نوزاده حیوان را خوانند چون آتش نشاند مانند
 شیر ز که آنرا ویله نامند بسته شود و لذیذ باشد و آنرا افله و زبک نیز گویند و ثانی خففت و مسته و مونی دارد
 اول زبده و زردبان و ثانی کج و کلکی شروانی نظم نموده به خسرو ملکستان با گشتن آسمان به بام دراز و
 چرخ فزونی پلید و دوم کف تر از و باشد حکیم سوزنی فریاد به همه پلید یکی من از سپندان کم به پلید
 اندر ارجحیه هم به پلید به اول و ثانی مفتوح و ثانی مسور و بیای معروف و ثانی توفاتی مفتوح جامه نیکه و
 بود آنرا تازی فتید خوانند حکیم ناصر خسرو فریاد به چون بدل اندر چرخ خواهی اوخت به علم و عمل
 بایست فیل دروغین به پلید به اول مفتوح ثانی زده و دیا و ثانی مفتوح و یون و اول کسور و ثانی مفتوح و یون
 فصل توفاتی به تملک توفاتی به اول مفتوح و ثانی توفاتی مضموم و او معروف و مونی دارد اول
 شور و غوغا باشد حکیم اسدی فریاد به زچرخ اختر از بیم دیوانه دیوانه زمین تا تملک توفاتی و که باغ و یون
 و دوم کسی گویند که خود را از پلید بیا و چه کما پاک ندارد در پلید نیکه شمس فخری گفته به نباشد فیل
 آن کس که باشد به برشته و ناپاکی تملک توفاتی به تملک با اول مفتوح با نیک و شنفک بود به شمس فخری
 نظم نموده به زاده فخری و ادائی کون ناله تویی به گروش چرخ به شمس فخری و تملک شمس فخری گفته
 به نیست ممکن در زمان عدل تویی که کسی در ملک بر خیزد تملک به تملک چوک و تملک حکم نام
 تره ایست و آنرا تازی طر مشقوق خوانند تملک کسی اگر گهای است بغایت تلخ و بعضی از فرنگها
 بعضی خریزه تملک که آنرا تازی خنظل خوانند مرقوم است تملک با اول مفتوح و ثانی رگونی که سببش
 برکنده باشند و با اول مفتوح ثانی زده غلبه باشد که آنرا ویله خوانند و با اول مسور و ثانی مفتوح و ثانی
 اول جامه پیشوا باشد و آنرا شیر و غریز و تر لک و تر لیک نیز نامند شرف مشفوفه فریاد به فبا بسته
 سر و از عطای خریزه تملک و ثانی سبب العام ماست به دوم دخت فغاخ بر لب و آنرا کج و کلکی
 و تازی مدیلات حیات و یونانی زرد و نامند و بشیرازی کیل گویند و با اول مسور و ثانی زده و ثانی
 بود که آنرا سندی ادرک خوانند تملک به با اول و ثانی مفتوح کج و کلکی رگونی که در حکم دست سخن
 نتواند کرد و آنرا تازی فا خوانند و ثانی رگونی که تملک به با اول و ثانی مفتوح مضموم و ثانی
 و کات بحی و تملک با اول مفتوح و ثانی زده و ثانی مفتوح و بیای خففتی رگونی که در اوقات خود را
 بخوابش سوال مرقوم نموده باشد حکیم سنائی فریاد به بگردانم ای نادان به دین بنام و مهر و نان

اینها جواب داد از صفت هر یک هر چه جمیع و علف و راست خرابی بدین تنگ خوشترم این کنم به
 که با خلق کشم به حکیم سوزنی راست و هر گدائست گدیز کرده باز آن تنگ ملک و صاحب
 کمال سخیل نماید که بکیش خام طمع خوانده و یکی بدفیس و یکی بکیش خرابی خوانده و تنگ
 یا اول کسور و ثانی مفتوح نام و ملاجی است از ملک دکن که آرد او و کانه نیز گویند و پاشی تخت و عالم کشین
 ملک کشید نام آنها و اول کسور و ثانی مفتوح دارد اول زدن انگشت باشد بدست و دایره و دبل شیخ علی
 و آنجای که چرخ است از هر یک تنگ و آتش نواز شوق و از راه شانک و رفیم و سیدیم و گدیزیم
 آنخلقه که صورت یک صورت فلک است و در هر یک یک کوه بود که بر خورشید کمان چسبیده باشد و از
 تنگ نیز گویند و تنگ بین با اول ملی مفتوح تر تکبیر است که مردم شد ملو با اول مفتوح و ثانی مفتوح
 خراب باشد و با اول و ثانی مفهم پایش سر گویند و البور افیع راست و تیر انداز تلک بشن نام و میخلد
 چرا که در چشمش تلوه و مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی معنی اول مراد است ملو اسه و ملو سه
 با اول مفتوح ثانی زده اضطراب و بی آرمی بود جمال الدین ستمری گفته و زین الملک کاندز
 بود و نگفتی مردم در میان من بود و امیر خسر و فرموده و در ملو سه چنین جگسوز به سیدیه مقوی
 دو سه روز به هم آلوده در مرغی و کام از تلوه مرگ لبالب تلخ است و شربت آب تر و دیده بریزد
 ملی با اول مفهم و ثانی کسور و ست افزان و حلهان را باشد و با اول کسور و ثانی ملو سه و ثانی
 تلویار و تلویار با اول و ثانی کسور و ثانی جایی باشد که در اینجا گرم پلید انگار دارند تا به شمع
 جمال الدین گیلانی فرماید بدر دیده خانه گدشته و به تلویار آتش گدشته و ملو سه با اول و ثانی
 مفهم و دوا و صوت فلان شمشیر خنجر و کار و اشل از آنگونه شجاعتی نظم نموده و خیال غزوات از
 در ملو سه و ثانی کسور و ثانی کسور و ثانی کسور و ثانی کسور و ثانی کسور و ثانی کسور و ثانی کسور
 ملو سه با اول و ثانی مفتوح معروف است و با اول کسور و ثانی مفتوح مشد در زیاده که بطلان است و در او از
 بتازی و زب خواند تلویار با اول مفتوح و ثانی کسور و ثانی کسور و ثانی کسور و ثانی کسور و ثانی کسور
 فصل الجیم و جل با اول مفتوح ثانی زده نام جانور است پرنده که چون بلبل خوش آواز دارد و بود
 شاه طاهر حبیبی راست و خوش بود و دامن صحر که در هر زمان همچو طاهر افغان
 آمده جل و جل و با اول مفتوح ثانی زده و یا مفهم و دوا و صوت فلان شمشیر خنجر و کار و اشل از آنگونه شجاعتی نظم نموده و خیال غزوات از

مواوی معنوی فرایده مذوق شفاش برقص آمده به نفع جلوب لب جو باره جلیب با اول تم
 ثانی زده و بای کسور و بای مجهول معنی دارد اول کندرا گویند و آنرا خلوت نیز خوانند و تباری مقودنا
 ناسند دوم مفسد و غماز باشد جنک با اول و ثانی کسور چون زده و کاف مخفی چنان معنی دارد
 اول نوعی از تماش باشد بیهوشی که آنرا بی تاندر و بارز تانیر میافند و از آن فلو جا میشلو ارسازند
 شیخ اوصدی فرماید از رخ آن بتان شنکولی به توان بست چشم بر لولی در بر آن جنک
 زلفته ای بسا اول که شد بهم رفته دوم صدای رنگ و لکله از نجو و امثالهم باشد شیخ محمدرضا فی النظم
 آنجا که نخست مهر از ضرب پلنگ به آتش نداشتن و از راه شنک در آن راه شنک به نیتیم و رسیدیم و اگر شک
 آن حلقه که صمدانوست یکصورت جنک به شوم سید خنیزه و نهاده و مکد و عشقیه و مانند آنرا نامیده ایم
 بلخ آبی را خوانند و آنرا تیک و یک نیز گویند و بندوی جهنگ نامند جلوه با اول مفتوح و ثانی مضوم و معروض
 و معنی دارد اول سخی که بدان گوشت و مرغ را کباب کنند و آنرا کرنا و بزرگ نیز گویند و آنرا از چوب سازند
 جلوه چوب و آنکه از آهن سازند جلوه آهن خوانند و دوم معنی شوق و تشنگ بود و جلیبال با اول مضوم ثانی زده
 کشیز را خوانند جلوه با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول معروف است دوم حلق باشد حکیم
 سوزنی گفته است هر دو نیم که جلد و کرده بکف بره خوبان زده ام جلوه چو حقایق نعت بر جلوه تنک
 یا اول و ثانی مضوم و او معروف و لون مفتوح اجاف زده و بایزه و مزه و اختیار باشد جلوه با اول تم
 ثانی زده و او مفتوح چون زده چنانچه بود جلوه نیز با اول مفتوح ثانی زده و او کسور و بای مجهول را
 منقوطه و معنی دارد اول کندرا گویند و آنرا جلین نیز خوانند و تباری مقودنا منوطه فصول گفته است
 رواند و نهندان و بند بسته تنم اگر نه زلفک مشکین تو بدی جلوه نیز به دوم مفسد و غماز اگر نه مسخری
 فرماید بعد از نمود کام ظالم جبار بر او را و بود و مفسد و جلوه نیز به جلوه با اول مضوم ثانی مشفوح
 گروهی رسانان است و معرب آن جلاتی بود و در قاموس معروف است که الجلا بق کلا الطالع البندق النبی
 بر مجاهد و اصله بالفارسیه جلوه بی کتبه غزل و اکثر طعنا و بهاسی الحایک جلیب با اول مضوم و لام مفتوح حل باشد
 حکیم اسدی فرماید بسیار است کاوس خورشید و فرید بای رومی یکی ممد زده نیز و زده بیکر یا قو
 کاه به که رفته بر جلیب سیاه به هم افزاید به زود و چ فرشته دیبا جلیب به علام سیاده به پیش لیل
 فصل چیم مخفی چیل با اول مفتوح و معنی دارد اول طرازین بود و زبانی بند می نیز چیل بهی معنی

مستعمل است از خیمه و فرایده از چلبی توپای من زارند کجیل به من خود بخیم تو اگر چلبی کجیل به
دوم بندی را گویند که از چوب کاه و سنگ و گل پیش رود خانه و جوی آب بزنند و از این مرغ و مرغ
نیز خوانند و با اول مضموم آلت تناسل باشد و از اجزای نامند و با اول کسور سه معنی دارد اول سبب
که دست دپای چپ آن سفید باشد و آلت تناسل و تشکیل نیز خوانند و داخل معیوب است چنانچه یکی
از شراذم بیان معیوب اسپن لخم نموده سه در آب چست و خزون تنگ را ن تالغ زن به سکنه خمی
شب که و کابل مکره به گلوش کردم چپ شور لشت و آدم گیر به لباز و عورت چپ سم سفید کام سایه
دوم احمق و معطل و گول بود و سوم مخفت چلبی باشد چلبی نامک با اول مضموم معنی دارد اول باز
که از آکوزه گردان نیز گویند و دوم نام جالوسیت که از سر کین گردانگ نامند و بتاز جوی حق چلبیان کوه
با اول مفتوح نام گویند از ملک بن حکیم تراری قمستانی گفته که یکی در شادان شورش اندو
که خوانند شش در آن کشور چلبیان کوه به چلبی با اول ثانی مفتوح به باز ده دومی دارد اول به باز
به من بود که از برج سازند و در لغاره خانه دانه گام نواختن لغاره به نیم ده نواز شش آورند و از
سیخ نیز خوانند و بندوی چهارچرخ خوانند حکیم فردوسی فرماید که یکپاس بگذشت از تیره شب به پیش
اندر آمد خروس چلبی اوستا و فرخی فرماید که اندران صحرا که شیران و لشکر صف کشند به آسمان به
خواند به ایشان اقرب چه چشمه روشن نه بند دیده از گرد سپاه به بانگ تند ز شوقش از غوکوس چلبی
هم او گوید به مرا از عاشقی که عاشقی خیزد با بس به مرا از نیکو ان کر نیکو ان خیر و چلبی به دوم معنی آشوب
و قند آمده حکیم ناصرخسرو فرماید به عامه بیعت دینی فضل من کجیل به بر سر خم فضل من آورد این معنی
سوز و چلبی به حلیم قطران راست به زمره کنشش عکین عدد و شادولی به دست خویش بداران
خفته چلبی به چلبیل یا اول مضموم ثانی زده و یای مضموم دلام مفتوح و اخای هاشتا به مضطرب و گویا
طریق قاریابی فرماید به ای ز نور را میو خوشید خشان در حجاب به وی زد دست جود تو به بار چلبی
چلبیک با اول مفتوح ثانی زده و یای محمی مفتوح نانی تنگ باشد که در دغ بریان کنند و از اجزای
نیز خوانند مرزا آملی سلمی در تصیده میراث آورده به انبار خانه جود از زن از آن من به دست خوان
چلبیک و حلوا از آن توبه چلبی با اول کسور ثانی زده لاک پشت باشد اوستا و گفته به چلبی که
صونی زه نیافت و چلبی که بهتر بود از آن چلبی که در بعضی از نسخ معنی غلج و قوم است چلبی که با اول

مفتوح بار درخت منور باشد چون غوره ان بسیار است که از چلغونه نام نهادند و هر یک چلغونه است
 این سه و فایده بود که در کزالی بالا سر از آن سه چلغونه گوید یا فلک را از سه شمشیر آذری است
 اگر نیست ذوق چلغونه است و در خوردنش تنوره به چلک با اول مفتوح و ثانی مضموم کاوش
 یعنی چالیک است که در فصل چیم از باب الف مضموم شد با اول کسور ثانی زده کف و دیگ باشد
 چلغونه با اول مفتوح ثانی زده ویم و لام هر دو مفتوح یعنی را الیکان باشد حکیم ناصر مضموم گفته سه علم
 حق آنست از انکوش عنان به عام را در حمله عالم چلیک به چلوک با اول ثانی مفتوح و او زده و مضموم
 که در گزین اسبان بر بند چلوک با اول زنی مضموم نام شخصی بوده که در جو زنی بسیار نام آورده
 چلیک با اول مفتوح ثانی کسور یا مضموم با چلیک گویند که انصاری در آن چلی باشد که بصورت و السبب
 انصاری حضرت عیسی نبیا علیه السلام را بر آن کشیده اند و مولوی معنوی راست سه حلقه آن جلود
 سلسله جان کیست به زلف چلیک و شل است آفت ایمان کیست به شمشیر سعدی شیرازی راست
 سه گز بسوی روم ابروی تو خوانیست به در آتش که زلف چلیک دارم
 فصل خا و به خل با اول مفتوح یعنی آمدن و از آمدن باشد حجت الحق حکیم خرم و فایده
 سه اگر چه خور از جل خود بیند یا ش به بعلم کوشش زین غرق جل برین جل به قدر بی مشدود که
 گویند قتال روان صلح هم را در خل و با اول مضموم چهار معنی دارد اول خاکستری بودا و ستاد و خرمی هم
 سه پیل مستار بر در کاخش کند روزی گذار به شیر زگر بر سر کوشش کند روزی گذار به آتش خشمش
 و در دندان جل کند پیل است به آفت همش و سعاد یکسان بر شیر زگر دوم زبان گیلان مقدر گویند
 مرزا قلی بیلی در جویکی از بزرگان گیلان گفته سه شنیدن از تو خوش است این عتاب باختر را
 که تا زبانه وزن پیل خل بلاتره راه ستم معنی کج خمیده آمده و از جل و چلیند گویند چهارم دیو
 خوانند با اول کسور ضلعی باشد که از بی آدم و گویند که ان و اشال آن بر آید از انظمین خوانند
 خطاب با اول مفتوح گل و آب بیکه هم نیست باشد مولوی معنوی فایده سه حرص کاه ندارد
 خرم ان در آب گل به نامی از آب گل نامند از خطاب به مختاری راست سه خشی چنانکه
 با شد خجل به رانده چنانکه زخمی اندر یک شد خطاب به خطاش با اول کسور گل و لای باشد
 خطا لوش با اول مفتوح بانگ و غلغله و شغله باشد و ستاد و ردی فایده سه برگرد گل مرخ کشیده

فردی که چنانچه می خواهد
 در آن کوشش عنان
 که در گزین اسبان
 چلیک با اول مفتوح
 که تا زبانه وزن
 خوانند با اول کسور
 خطاب با اول مفتوح
 خرم ان در آب گل
 با شد خجل به رانده
 خطا لوش با اول

خط سبزی به تاخت جلد از الیگنده بخلاوش به خلاوه با اول مفتوح کشیده و گشته بر سر سیه و رنگ لب
 و آنرا کلاه و کالیوه گیر گویند مولوی معنوی فرماید که هر چند چنگ گزیند تو هم در چنگ به چنگ
 صدح و دهن خزان بر آو سنگ به بخوش آیی چنین خوش را خلاوه کن به که آتش گوید گول است و
 اینست گوید و رنگ به خط خیال با اول مفتوح و دوشی دارد و اول پانچین باشد مولوی معنوی فرماید
 چون تو پای انگ داری گوهر از خط خیال باش به کوشش که را شود نمود از هزاران گوشواره و دوش نام مستتر
 که آنرا خط خیال نیز گویند خط خیال زربا اول مفتوح نام شهر است که بابین قدس و گیلان واقع است و آنرا
 خط خیال نیز نامند خواه خطی انظم نموده به چنگ میخ یک در ده ماه نو به خط خیال یکفته در شد گرد و زربا
 آن حلقه بر که در ده خوانند شمس از خط خیال زربا گیلان در آمد یک در باره به با انسان که در میشه آید زربا
 خلشک با اول مفتوح و ثانی مضموم بسین زده کوزه گلی باشد که دختران و شیر در میان آن رنگها
 چکر کرده به بهر گیر باشند الو الخیر منجم گرگانی فرماید که چون مرغ هفت رنگ کند جلوه اش خلشک
 و در میانش زده رنگین بوی مشک است به و با اول مضموم آب دهن را گویند و آنرا خون نیز نامند خط خیال
 و ثانی مضموم میخ زده نام قهر السیت از توابع بلخ که در سر حدیخشان واقع است آن بده فرعون آباد
 حکیم آفری فرماید که بلخ را قهر السیت نام خلم زده فرعون خوانند شمس دم به و با اول مضموم شانی
 ستم خنی دارد و اول خطی باشد که از بینی بر آید خمس مخفی فرماید که عدد و خیال تریخ او به بینی
 مغز بران چون خلم به و آنرا تازی محاط نامند و دوم بینی غضب آمده مولوی معنوی فرماید که خط
 از چین خلم ای خدای که کند از تو ایما نام زایه سوم چسبیده گل تیر را گویند که پاد میان آن بند شود
 و آسانی بر نیاید و ستاد گفته که موبه داشتی در راه گاه به که راه دور بار کیت و در راه چرخ
 دانش پیش خود دارد و گزیده در چنانی من رنگو سار و فغان زین صوفی در خلم مانده به ولی در خلم خود
 بی خلم مانده به خط با اول مضموم ثانی زده و سیم چو گان باشد شرف شمرده گفته به بیچ گل بود
 که آنرا خوست آب نشسته بود میدی که نه در خط چو گان آمد خط زده با اول و ثانی مضموم زده
 بینی را گویند که خلم از آن همان باشد حکیم سوزنی گفته که کشیده هفت و گاروی مشکبوی است
 خلمه بینی چرخ که نور سیم به خطنج و خلنک با اول ثانی مفتوح بنون زده و در رنگ را گویند
 و آنرا تازی الملق نامند و ستاد عسجری فرماید که زده و زده گوهر گنده گنج به زده گنده خشت

و اکثر اغلب در کنار بای جوی سار وید و چون فرستاده القابیت سودمند بود و لام با اول کسوزیه باشد
کوچک که از اجانب دشمنانید از دزبان هندی دانستی نامند و آن جز میخده و بلک مالوه است
حکیم ناخست و در نایده بحرب اهل ملالت در شهرت جمل و سخت را چو سام پزده باید که نکات
حاصل و محبت سپرت باید ساخت و ترانزای دانش لایم باید کرد و ل انگیزان نام نمی است
از سبقتی منوچهری در سطر نظم نموده در باغ نموده درم نیز است و بر بازو الحزن ال نگیزان است
با دجری سپیده دم نیز است و با منج سیه بستی آویز است و وان میغ سیه چشم خون ریزان است
با باغ و مرغ مرغ و در چنگ و لایم با اول و نانی معصوم میزد و جوشش بین باخاریان تو بوسه بود و از
سوز گونید مبتدی سر خوانند یوسفی طبیب گفته ای کشته دل تو ز دلم آزرده و آزر دگیت
از دم طغیان کرده و تا هم نصحت چو به منم ترا و بکشاده گ خود و ک خود نیز زرده و ولک و دلمه
با اول و نانی منوچهری بود که بنمایه بران بر نند تا نشود و از این نیز گویند و با اول مضیم شانی زده
منفرد نام جانوست شبیه بعلکوت که ز داشته باشد چون بگزار آدمی را اهلک کند و از آن عده دیگر گویند و
رتیل خوانند از نایب دنیا و عجبایا العلیا و هم حکیم فری فرایده و لکی میکند از رجب و مرد است
بی شمار چو یوسفی طبیب گفته آزر که ز دلم آزر می بی و باید که صفوت کرده شود زری و آنگاه
باب گرم شمار و نک و معجون کنی و موضع پیش نمی و ولک با اول و نانی منوچهری زده
معنی دارد اول بندی باشد که از جوب و علف و گل در پیش آب به بندند و از این رخ و رخ نیز گویند و استاد
و قفقی گفته و فراموش از آب نیز گشت و سخت استوارش کن از کل لک و دوم معنی آریخته باشد و اول
از یک داند و از خوانند مولوی صنوی گفته و لکاش ل صد دل و جان و لک و زیر یک هر تریگی
تا یکی و ولکان معنی آویز است و آرزو لکان نیز نامند مولانا کواستی از زبان کوفی خراسان
نظم نموده و نور و بال خوف ستام و که ولکان کنی و آولکان و سوم حربه باشد مانت نیزه و لکین نیزه
کوچک تر و آن راسل نیز گویند و بندی سیم ساک خوانند چهارم غلات خوشه و خرابان نامند و آرزو
و شک نیز گویند و با اول و نانی و با منوچهری معنی دارد اول گریه و بجا باشد و عرب آن دلق بود و
خواج نظامی فرایده و روز و شب از نند و قاتم چست و این و لکیش لک است و با است
و حکیم ابوالحسن ز لالی فرایده گریه و دست درازی کمر با لده و لک بازی کن

دوم دلاله را نامند که بندی کشی گویند ستم جانه بشیند و مرقع دشوای را خوانند و بالام شد و معنی
مکر و حیله آید و استاد و فرخی نظم نموده از بهر آنکه از چنگ تو فوکی را کرده کنون دایم میخواند
کتاب حیل و حله و با اول کسور دل را گویند منوچهر در مدح و ذری گفته است خسرو خسته ملک است و چون
دله ملک ملک چو قرآن از چه معانی قرا نیست

فصل نهم از منقوطه در افعه با اول مفتوح و ثانی و ثالث مفتوح که بر تترنگ و بار یک را گویند
ز لوز و لوک یا اول مفتوح و ثانی مضموم و واد و وروت نام کر سیت و باز که در آب بهر من چون
از زار بر منوی بچسباند خون را بکند و از اشک و چو غنچه بندگی میگریزید یوسفی طبعیست گفته است ای
خون گلویت از زود داده خیزد خون آمده هر دم ز گوی تو بدر که در غوغه سازی آب خردل نیک
چیزی نبود ترا الا نافع تر از لاله با اول کسور و ثانی مفتوح می شود و معنی دارد اول نام
جانور سیت مانند بلخ که بجان و محدود برای گرم فرما و کند و از اخیر و نیز گویند و بهندی و جبینگ نامند
او ستاد و رود کی فرماید باک ز که گر نخواهد که گوش از آنکه باشد بکرا از خوش و دوم
چیزی را گویند که مثل خودی دیوه و غیوه که بخورند و برای وقت دیگر نگاهدارند و سیت با اول
مفتوح و ثانی کسور و یایی معروف ترس بیم باشد و زلفین ترسانیدن و بیک کردن بود و منوچهر است
و سیاست کردش هر سیاست و زلفین لبش بهتر زلفین و استاد و فرخی گفته است اول
مرانه را میسند و در سزافت مرانه از زلفین

فصل السیدین و سسل با اول مفتوح آن باشد که چوب چند به بند بجهت که دشتن از بهر
سلاطین با اول مفتوح نام کی از سازنده ایست که در غلی کا که نفس را گویند سلاطین با اول
مفتوح و جیم کسور نام اردی است سلف با اول مفتوح ثانی زده سر ز باشد و اولی معنی مفتوح
است هم فرقی و هم زلفی و صفاحی و هم قاضی و بی بی بیخ چمی سلفی و او را چار زلی هو با اول کسور است
که چون در خواب باشد هر کلام شخصی زن کند و آن شخص هر یک که سلف شوند و اینها را سلف
نیز گویند سلاطین با اول کسور ثانی زده ناودان باشد و سلاطین معنی است و در غلی رفته را
خوانند عموماً و رفته سوزان را نامند خصوصاً با اول مفتوح در کشیدن و بر دل بود چیزی که چیز
و ملازم شدن چیزی بر و با اول مضموم و ثانی مفتوح یکا فند و هم در غلی که یکا چیز است

شریعت است که باید که با یکدیگر چیرا به شلغینه و شلغیه با اول مفتوح بثنائی زده فرج نسوان گویند و آنرا
 شله و چوز نیز خوانند حکیم انوری در جیو قاضی گیرنگ گفته است شلجیان الفته غلام او را به چور شلغیه
 تمام او را به شلک و شلکا با اول مفتوح بثنائی زده نام کرست در از و سیاه رنگ که میان آبها گنجانند
 تیره بهر سد و چون بغضوی بچسباند خون را بکند و آنرا سلوک و زود و دیوچه نیز گویند حکیم سورنی فرماید
 در از پای چو یکبار سیاه چیره چو سلک و در انحال و نه ملک و در ان خورشید تیاره و با اول کسور
 گل تیره چسبیده را گویند شمس فخری نظم نموده است از محد تشن عالم بکار نمانده همچون خرننگی که بود
 در رم بر شنگ با و ستاد و روکی فرماید چو پیش آنند که دارت بچشتر و فرمالی چو در و شین کان
 شلک با اول کسور بثنائی زده و کاف مفتوح زده سوراخی باشد که در هم دلیار را کنند تا آبها
 چو کین کشیف و آب باران از آن مجرب بر دین رود و آنرا سوری نیز خوانند شلک کوشش با اول بثنائی
 مفتوح سگی را گویند که روی بسیار کوشش بسته باشد و گوشه اش در آویخته بود بیدار رازی گفته
 است چو شمی بر و سهل دل لیش و اگر اهل دلی دست آورندش و سمنه کو نیار دیار و سمنه و شلک کوشش
 که خوشکان زنده پیش و شلک با اول مفتوح و ثنائی مضموم و او معروف نام جانلوست آبس
 شغال و در غزنی چار و اخی گرسنه و لاغر و بعضی قره را سمنه و بعضی چار و اخی میانه را که لاغر
 باشد گویند شلک با اول و ثنائی مفتوح شلکم باشد و با اول مفتوح بثنائی زده پای افزاری مسافران
 گویند و با اول مضموم که معنی است علم آمده که مرقوم شد و آنرا استم نیز خوانند و با اول کسور و ثنائی زده هر دو
 صحیح است و آن جمع باشد شلمان با اول مفتوح بثنائی زده شلغی را گویند که در آب چو نمانده باشد
 شاعر گفته است مای و خیار و خانه و شلمان و پس کاذن برگ نیز در کرمانه کالست که مرگ روح نزد
 کند مان ای غزنلقا بخر بانه و شلمان با اول و ثنائی مفتوح مخفف کشتن قابل بود در عوض قول
 و آنرا بتانی قصاص خوانند حکیم سنائی در شهادت امیر المومنین امام المتقین حضرت علی علیه السلام
 و فضل آورده ابن الموم علیه اللغه نظم نموده جان بدر و آنزمان علی در حال و خاندان را سبب
 گرفته زوال و شله گردید و ایش زان و رفت سوی هم کن نادان و دبانانی شدند و معنی
 اول بت را نماند دوم بهر پرت و آنرا شلوم یک بار را گویند و با اول مضموم و ثنائی مفتوح مخفف نماند
 معروف است و آنرا شلمان نیز خوانند و بثنائی شد و معنی داور اول فرج زنان باشد و او می مضموم

۱۰۰ جابل از لوز نماید هر می به عاقبت رحمت نماید جابل به اود و کلت دارد خوشی بود به فعل خردوان
 پیدا شود به اود و از راز زبان پنهان کند به ناکه خود را عیش آن مردان کند گفت یزدان زار است
 مکتوم او به شمشیریم بر خرم او به ناکه بنایان مازان هر دو دل به درینا بند از فن او در جال به هم
 سرگین دان و جای خاشاک و بلند بریا بود که در کوچه باشد خفاف بنظم آورده به چون خردوان
 با کلت آخو چون سگ سر است با کلت غلبه به سوم است باشد که زنان در زمان حصی در مرغ خوندند
 و در عربی کو معنی دارد اول بنت باشد دوم کلد و در خوانند شلنج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یا خردوان
 آواز صدا باشد رشید و طوطا گفته به نعره در وی شلنج موسیقی به ناله در وی نوای موسیقی به
 شلای شلیل با اول دثالی مکسور و یا معنی معروف در هر دو لغت میوه باشد سرخ و سفید که شلیل شلیل بود
 و از شفت رنگ نیز خوانند و حاجه عید لویکی فرماید زمین بین که از رنگ معشوق و عاشق به گیسو
 سیب بیرون دهد که شلیل به و در عربی کو معنی دارد اول زره کوتاه را گویند دوم خام بود که در زیر زره
 فصل العین به غلامه با اول مضموم و ثانی مفتوح بالغ کشیده و اخفا یا دلت را گویند و آنرا
 کلامه نیز گویند کمال اسمحیل نظم نموده به جهان شد از لغت سیم شک افشان به چنانکه از دم جگر
 غلامه چنانان به و در عربی با اول مکسور چنان معنی دارد اول خامه را گویند که بیدن تمایل باشد به
 کمال اسمحیل گفته به تن اندام و یا سیمین همون به پس لطیف است در غلامه لا و دوم در عربی خوانند
 که تن موی سر رسیده باشد سوم آب جاری در میان و خندان را نامند چهارم بنای کجی که از صواب
 منحرف است غلبه کن و غلبه کن با اول مفتوح ثانی زده پنجه باشد که در پس بر با نصب کنند
 شمس فخری فرماید گردن مشک از بی آن شکسته شود به در نظر جلالت آید چو غلبه کن
 ابو شکو گفته به اگر از من تو به نداری بازه کنی بی نیاز روز نیاز به رستن مودت یکست مردان
 غلبه کن در چه بار تا چو ناز به غلبه با اول مفتوح ثانی زده عزبال باشد شیخ فرید الدین عطار
 فرماید که کوخاک زمین جلاله به بر نهد چه سود که بگذرد به یا بعد از از من به غلبه با اول مضموم ثانی زده
 و یا بی عجبی مفتوح نام جانو نیست که رنگ آن سیاه و سفید باشد و آنرا که نیز خوانند منجیک گفته به
 سبک است یا چون غلبه به زده میخواره زنن پاره طون خشین آمد به شمس فخری رست به
 اگر آید در طلالان و است او به نهما اسود مسعود غلبه به غلبه کن با اول مفتوح ثانی زده و اما در ثانی

سنگی باشد که در دوزخ پشتهای بام بعلطانند تا نم برود و باران فرود نیاید و مردم بی حسیت
و دیوت را غلبان بآن اعتقاد میکنند که چنانچه آن سنگ دست خوش و در دست گردانیده است
و از نیامری ندارد آن شخص نیز محکوم زن خواهد بود و اختیارش نیست و بواسطه قرب مخرج عوام
باعتقاد بدل کرده فلان گفتند علی با اول کسور شبانی زده و جیم می گریست را گویند که از هیچ
نمی توان کسور شمس فخری فرماید شام نوئی که دامن عمر ترا بخوم با دامن آید بقیای آن
علی با اول مفتوح شبانی زده و جیم می رود ستائی در بند و او باش باشد حکیم سوزنی گفته
چو غلچکان را با چهار سو سو گند و بهمن خورند که جفت بلنج غرور بد زن را ببلد داده و نگشته موشده
جو یابی غلچ و غرب و گنگابی نان غلچ و غلچ و غلچ و غلچ با اول کسور شبانی زده و جیم می
انگشتان بود و در زینل و پهلوی کسی تا بخنده آید شمس فخری گفته دیده بخواد ملک
در گریه یار تا که بشک طفلکان را خنده آرد غلچ و غلچ و غلچ و غلچ با اول کسور شبانی زده و جیم می
که چشم از مهر تو در گریه دارم و مولوی معنوی نظم نموده زیاده دگرایی غلچ میکند و غلچ
نیست که من با شتاب خندانم و غلچ با اول و شبانی مفتوح بعد از دعوئی دارد و اول زینو
گویند شمس فخری فرماید زیم شده نیاز ز غلچ و پیا لیز زبان و جیم می و دوم در زنگ
حافظ اودبی معنی ریلو سرخ مرقوم است غلچ با اول و شبانی مفتوح مخفف اضطراب باشد
طهر فاریابی فرماید روی دین حق طریال سلوک آنکه شده و خیر نزد پیشه از شر و حسامش در غلچ
و با اول مضموم شبانی شده کوزه کوچک بود قاضی حمید می نظم نموده گیتی بهر بغله شد
مرا از آب بگریه و در اسفند محنت مرا طعم و غلچ آن کوزه کوچکی را گویند که هر آن کجیم خام بگیرد
آنکه نوازی کند و آنچه از بار و بارهای و طوبی حاصل شود در میان آن کوزه بیندازند و آن را
غلام بخوانند و خواهی نظامی گفته خانه خوانند و از نشان در غلچ آن عدم بخوانند و از نشان و در
عربی طوطی دارد اول اول آتشی بود دوم سنگی سخت را خوانند و غلچ و غلچ با اول مفتوح شبانی
کسور و یابی معروف در دیفت و در غلچ و غلچ و غلچ و غلچ با اول مفتوح و غلچ
گل سیاسی باشد که درین حوضه سالها با وسه آنها بهر سعاد و چون برون و خور و گویا حکیم
فرموده است تقابل بر پیش از پیش و زیر پیش و تاب روشن می و در در غلچ و غلچ

نام کو شکی بوده درین غلیظ و غلیظ که با اول و ثانی مکسور و یا می مجهول در هر دو لغت و در لغت ثانی که
 عجیب مفتوح برآورده محل کار را گویند غلیظ و از با اول و ثانی مکسور غلیظ و اوج باشد + +
فصل الفاء فلات یا اول مفتوح تارهای را گویند که جلا هر گاه بجهت تافتن تریه می
 ساخته باشند و از آنان و فرت نیز خوانند و او ستار و رو کی فرایده نام لباس عمر عدلین گردانند
 تار تار و پود بوده سنگ فلات آن فوات و فلما خان و فلما سنگ با اول و ثانی مفتوح فلما خن باشد
 اشیر الدین آخستگی فرایده می تافتن باطل و است ز یکیند اخضر و سکه پاشش یک پله است
 در دیگر فلا شش و فلما اول مکسور و فلما مفتوح و یا مخفی بهیوه و بیفاده را گویند و از لاده و از
 کمال معیل گوید به اینم ز عجایب جیاست و ای خوش نفس حلال زاده و گر نوحه کری کنی
 کنون زان به به از مشط چنین قلاده و فلما و با اول و ثانی و در مفتوح و اخای با سر گشته
 و حیران باشند و از کالیوه و قلیوه نیز خوانند کمال اسمعیل نظم نموده و بخورش ای چنین خورش را
 فلما و کسی که اینست گوید که است اینست گوید و یک و فلج با اول مفتوح ثانی زده و بخیر در باشد
 و از اجفت نیز گوید و تباری علف خوانند شمس مخمری راست و ایاستی که حکمت بخند
 فرفل را و در خاصیت تلخ و چنان همین شد از عدل تو آفاق به که بر کند از در با هم فلج و در علی
 علی را گویند که اکثر اعضا پوست شده انکار و در و از فلج نیز خوانند پوست طلیب نظم و
 و چون بدیش فلج بر کسی گرد تلخ و نصف بدیش از حرکت گرد و در و از در نخست تار و در حرام
 خرا و عسل هیچ نمی بایز و در فلج با اول و ثانی مفتوح ابتدای کار را گویند شمس مخمری گفته و
 بضبط ملک و اگر تباری هفت کن که کارهای ترا بسن ماک است فلج و با اول مفتوح ثانی زده و در
 بود که از پنجه جدا کرده باشند هم او فرایده و قضا در پنجه زار غمخش و نیار و در کاری آنچه بخند
 فلج و فلج یا اول و ثانی مفتوح یعنی طلا است که مرقوم شد و با اول مفتوح ثانی زده و معنی داغ
 اول فعلی باشد ابو الفرح رونی فرایده و در فلج کرده بودی استوار و در کلیدانه فرو رفته
 مذکر و دوم شده حلاجان بود سوم و در کبر از خوانند فلحمان با اول و ثانی زده و ظاهر است
 که نوشته شد مولوی معنوی راست و معنی اندر شعر جز بضبط نیست و چون فلج است
 با و در بضبط است و فلحین با اول مفتوح بخا و زده و معنی پنبه برزدن باشد فلج و فلحینه

با اول مفتوح ثانی زده و خامضموم و او معروف و لغت اول و خام و کسور و یای معروف لغت ثانی
 پنبه دانه را گویند شمس فخری فرایدی خمش لغت است بدین حرف دنیا و خورشید شود گاو
 بکجاءه فلج و فلج و فلج ز تاک با اول ثانی مفتوح بر زده دای منقوطه موقوف و لغت اول
 و زای منقوطه بنون زده و کاف عجمی بنون زده و کاف عجمی لغت ثانی خوردنی را گویند که در کربان
 به بندند او ستاد و روکی گفته است آن کربخ و شکرش به داشت پاک و دندان در استخوان
 بهست خاک به پس آن از دو کمان فرود آمد چه باد و آن فلج ز نیکش سید اند نهاد و سوختی شود
 آن فلج ز ش خاک دید و کردن را با بگ گفتش ای پلید و فلجند با اول مفتوح ثانی زده و
 مضوم بنون و خالیست را گویند که گردان و زراعت کنند و بهندوی باره خوانند شمس فخری
 و لغت اسپ گفته است جنبش اسپ تازیانه چو دیده به بماند بر دو صد فلیخ و فلیخین با اول
 و ثانی مفتوح بنون زده و معنی اند و خن جمیع آوردن باشد و آنرا الفاضل و الفاضل و الفاضل
 و الفاضل نیز گویند مختاری در دست نلک گوید و این زمانه بر پنج بر خیزد خن بهر خوش
 انعطاف و فله با اول مفتوح و ثانی مخفف و شد و شیر حیوان نوازند را گویند که چون برانش نهند
 در زمان مانند شیر بر بسته شود و آنرا فرشته نیز خوانند حکیم سوزنی گفته است نرم و لطیف با کرم
 چون فله و بنیر تر و در هر عضو آدمی من است بر لبسم سره و منوچهر راست و لای مطربان بزم
 بر اطباء گویند و مساعدا ساقیان ایکم مساعدا می چون فله و فلید با اول مفتوح و ثانی کسور
 و یای معروف چیزه و جای فرو بردن باشد بر و رعنفت فلیو و فلیو با اول مفتوح و ثانی کسور
 معنی فلاد که اقوام شد مولوی معنوی زاید و تاباخی و لیش باشد آمده و آن فلیو جانب اشک
 هم او فرماده جام می هستی خوش است فلیو کاندی و کجبل و دیو به

فصل کاف به کل با اول مفتوح و دوم معنی دارد و اول معروفست و دوم حبس با هم را گویند موما
 و نیز کاندیش خوانند خصوصاً با اول مضوم و معنی دارد و اول معنی کوز و خنی آمده و الی شکو گفته است
 بدانکه اگر در جهان گردید به کل است چو گانت گردید به دهم و ده را گویند و گلی دمی باشد چنانکه به
 شیر را نامند و بهل معنی شهری بود و سوم کوتاه و ناقص را گویند کلا با اول مفتوح و دای باشد تا
 کلا و کلا در مکمل و غوک نیز گویند کلا پشت و کلا پشت با اول مضوم و دای عجمی مضوم و شمس فخری

جامه باشد که از چشم گمبند بماند آن سیاه و سبز باشد و شبیه مردم گیلان و مازندران انظار بسیار
 و از ایشان یک نفر گویند مشاع گفته به هر کس که مازندران داشتی به کلا پیشه کهوشن کمان داشتی به
 کلا پیشه با اول مفتوح و بای عمی و بای مجول و شین مفتوح و بای مخفی گشتن چشم باشد از حال خود
 چنانکه سیاهی چشم نهان شود بسبب لذت بسیار یا بواسطه ضعف و سستی یا بجهت چشم و اغراض
 مولوی محنوی فرمودید گفت چشمش چون کلا پیشه بوده فهم کن کان دست از اسیر بود گفت
 چشمش کلا پیشه شدن به کور گرد این دور و روشن چشم من به کلا کلا با اول مفتوح و مخفی دارد
 اول ده یا قلعه نامند که بر سر کوه یا پشت باشد و نوچه راسته از او خانه تو بود و قصد کلات
 اکرام خاند بود و شصت هزاره حکیم اسدی گفته به خبری که مرزش بندیم به جز از خار و تیر
 نیتان ملی به زیک پهلوش بشنید کاب رکند کلالی دوریران و کو چلنده دوم نام قلعه است
 از صفات قندهار که بدیده واقع است حکیم فروسی فرمودید به نیم سپه بخودش بلید بنیان
 و ز گو سپه دان کلاه فرخ چشم از آن داشت پاک به جسن کلات اندک و دیاک به کلاته دوم
 کو چکه را گویند حکیم فروسی فرمودید به چو دیوار شهر اندازد زبای به کلاته نیاید که ماند جای و کلات
 با اول مفتوح و نیم عمی مخموم و در و صورت پیا باشد و خواجه عمید لویکی راسته به بان تانیدی
 گوش با و از دست و چنگ به بان تانگی را می مرا می و کلا حوض کلازه با اول مفتوح و زای عمی مخموم
 و در و صورت و دست اول و زای عمی مفتوح و بای مخفی در لغت تالی و مخفی دار و اول کاج را گویند
 بنای اول خاند و بندی به کلا و سیاحت اعج نظم نموده به صورت جیه مانند بر آری به بلی جسم
 کلا ره یکد و بند به دوم نام جالوت است که ابلق و دوم در آن باشد و از آنکه نیز گویند و در شیرا کالنج باشند
 و بتلای مفتوح خوانند کلا اسنگ با اول مفتوح مخفی طلا سنگست که در قوم شد کلا سه با اول و نیم
 مفتوح تمام حای و مقامی است کلا اس با اول مفتوح عنکبوت را گویند و تسبیح و کلا شانه نیز باشند
 و بزبان یونانی که گویا به بندی مکرر گفته کلا اشکن با اول مفتوح نام حلو است و سیاحت
 نظم نموده به مفضل پنجین که چنان بر کنه خوان و لوح کلا اشکن بکنه شش نهاده اند و کلا
 با اول مفتوح و دست و محالی را گویند که در آن زراعت مطلقا نبوده باشد و با اول مخموم و مخفی دارند
 اول خالی دهمی را خوانند حکیم الورمی فرمودید به نیم شب راه زدی کابل به از گویان السو و خاک شمشیر

حکیم الهی فرماید: محنت زده که کلیه داشت بدشت به بالمت و ناز دید شری
سیکشت که گفتش که گنج یافتی گفتا نه به بوطالب لقمه دی برین گنج گذشت به کلیه و
و ثانی مفتوح به عجمی ده مقامه فاذا گویند و آنرا گفت و کلیه نیز خواند کلیه به با اول مفتوح ثانی بنی با
مفتوح و ثانی فو قانی زده سخنان پیوده و عجمی را گویند حکیم الهی فرماید: او را گفت
کلیه و با جمیع کن به ناز لازم شود چندین شکایت گسری به پور بهای جامی نظم نموده به
هم به بسته شتی زار و کلیه که این مذہب فلان را بود و این تو هست بهان را کلیه ان با
مفتوح ثانی زده از جمله چارچوب دران دوچوب را گویند که هر دو پهلوی در باشد کلیه با اول
بنانی زده و تاسی فو قانی مفتوح و اخائی با سه معنی دارد اول دم بریده ناقص به بود و است
فرخی فرماید: ای رو بهان کلیه بخشن رخنه بین به کاغذ مرغزار ولایت بهیونی به دوم
گویند که زبانش بفساحت جاری باشد و حروف را بخرج ادا ننهد و در خیر و نظم نموده
و دولت و دنیا پر اهل کالی گردد به چنین فضل و معانی و روایت که است به روز شب به
جهان سرگردان به تکی کلیه زبان جابل احمق یکجا است به فصل را چون بدل زرق نماند
خسره و در طلبی باید داشت به سوم چوب دشتی را نامند که گنده و سطح و کوتاه بود و مردم آنرا
کلتک چوب خوانند کلیه ان با اول مفتوح بنانی فریاد را گویند کلیه با اول مفتوح ثانی زده
و عجمی دوم معنی دارد اول چرک و دیگر باشد دوم معجب و خود ستای بود و با اول مفهم سوم
اول پوستی باشد شبیه که از جانب تربت آورند مخاری راست به پیش تو چگونه آمدند
کلیه از تربت و لباچه از دانه دوم چین و شکن زلف و گیسو کامل بود و ابو مشکور گفته به
آن زلف مشکین و فاده صد نه اران کلیه بر کلیه به سوم نان ریزه را گویند و با اول کسوف ثانی
به گنای و گرما باشد که پلید بهار ابدان باشند شمس فخری نظم نموده به حدیث
حادثات از بهر بدش خصم تو در کلیه کرده اند کلیه با اول مفهم ثانی زده نوعی از گیاه باشد
کلیه با اول ثانی مفتوح بنابر زده و عجمی چرک باشد حکیم سوزنی راست به فرج کوری
به طبعی چنانکه بهشت به کلیه نیز پیش او بر اس به پور بهای جامی است به بس
کلیه و بس فرج و بس سفید و بس گو به بر فسون و بر فسوق و بر فسول و بر فنن و کلیه با اول

مفتوح ثنایی زده و ثانی مفتوح دومنی دارد و اول پاره اندمین سحت زده شد دوم نام دوم بود
 کلفت با اول و ثانی مفتوح بقا زده متعارفان را گویند و آنرا کلف کلمه نیز خوانند کلاک
 با اول و ثانی مفتوح لکات زده هشت معنی دارد و اول نشین رگزن باشد و آنرا نشتر و نشتر و نشتر
 نیز گویند و تباری مضع خوانند حکیم سنائی فرماید تاکی ز راه رشک و تجلی برین و آن و بر
 کل و کلا و خرابان کلاک زیم ضیا و خشی گفته در دل خیال غم و تیرت چه بگذرد و گوی
 زود بدول پر خون من کلاک به دوم چوبدنی علت بود که بجهت گذشتن از آنها زود بریم
 بزنند و گاه باشد که خیاک و مشک پر باد ساخته بر آن نصب کنند و بهندی تیره و کمر بای نامند
 ابو العلامی گنج گفته که گز حبل چوب و نی کا ندر جهانست به دست تقدیر قضا بند و کلاک
 ز آب چشم که کند بر غریبه و خوش طیر و آدم و جن و ملک حکیم زجاجی نظم نموده زده کشتی
 آمدند اندر کلاک و درایه که باشد بخوم فلک به سوم نام موضع ایست از صفات و امعان که در آنجا گندم
 خوب شود و شجاک فرموده گندم بید از کلاک از دامغان پر فی انواع سیاه با و اقسام غله با پیش
 در دسر را گویند و حاج محمد لویکی گفته که چند شوم صداع کش گرد بساط خضران و کز دست
 عالم تنه بر لب کلاک به پنجم شوم و نامبارک را خوانند و لوی معنوی فرماید زین بخوری گوی
 ملک زان بخوری دوی کلاک زین می ابو بکری شوی گردی از ان بو حکیم به سبب خوش
 و شامت کسوت و بوم را نیز همین نام خوانند و بعضی از فرنگها مرقوم است که کلاک با اول مفتوح
 و ثانی ماسور نام بوم بود ششم غریزه و صیده را گویند و آن را کلاک میگویند و نامند به هم غریزه و صیده
 که هنوز شگفته ششم گاو میش و بز جوان را خوانند و با اول مفتوح و ثانی زده لعل بود و کلاک
 نظم نموده که کسی را که در داد دست کلاک به علامتش کنند ی تنه بری داک به و با اول معوم
 ثنایی زده لیشم نرمی را گویند که ازین موسی بز بر وید و آنرا نشان بر آورده بر سپند و شال و شیک و کیم
 و نمد و شال آن بیامند و بمانند و آنرا کرک و برشم و کافر نیز نامند و با اول و ثانی کسور یکات زده شد
 دارد و اول بچ و کاج را گویند و تباری حول نامند و لوی معنوی فرماید متابیر کلاک
 از گور بر آمده و رنگ سپیده متفق بر آمده شمس مخمری راست به مطیع حسن شمشک
 تواند بود که ششم بخشش بی نوب باشد و کلاک به دوم شکم باشد ضیا و خشی نظم نموده به با اول

تقدیر و احسد و شمس شاه و قتل و کلاک و ستم انگشت کین باشد و از تابانی خنجر گویند صاحب
 فرهنگ منظومه نظم آورده که یک سو یک کلاک و کلاک را نام که خنجر از تابانیش نام و در اول کلاک
 ثانی زنده معنی دارد و اول هر نه را گویند و نام مولوی محمودی فرماید که هر کلاکی شک دارد
 نه هر نه می زنده دارد و نه چهره نمی ندارد نه هر نه که دارد و حکیم از سنی فرماید که از شیخ
 و زلفا صحت خلق را حامی شود و نوک کلاک تو می چون نوک کلاک و این و دلی نام را گویند و
 حکیم انوری فرماید که کلاک چنان است که صاحب قرآن نطق یعنی که نفس نطق و نه
 الاکن سست و دوم منقل و آتش ان را گویند حکیم سنائی نظم نموده که آن گیرای کینه او
 بادم هر داسه و حقا که اگر کم کند کلاک اسپیش به هم او فرماید که چون نموده کلاک اسپیشی فجر
 کبوه که حاجز است و اگر نه به رنگ لاله زار و ستم نام مغیست در نهایت تلخی که از درختی حاصل
 شود و از امودانه گویند شاعری گفته که حاسد ان کلاک و نوی طیبی و از قیاس رطب نباشد
 کلاک و کلکل بام و کلاک مفتوح و بهر دو لام زنده و معنی دارد و اول هر نه گوئی که دلی و کلاک و
 نمودن پیچیدن بام را نکند و معنی شبیه را گویند حکیم بهر دو کلاک مفهوم تو فرج باشد کل کلیمه
 مفهوم ثانی زنده و کلاک مکتوب و ای معرفت و نون مفتوح و با مخفی منقل را گویند و آن جنس مشهور
 از قماش است کلکل با اول و ثانی مفتوح تری را گویند که بادشاهان و جوانان و خلوت دوست
 شجاع و دلاور در بنیم و زیم بر سر دستار و کلاه خود بنند برای زیبائی و خوش آمدگی و از آن
 جینه و کلکی نیز گویند حکیم سیورنی گفته که سلطان شرق و غرب زخو شید پیشرو گاه از
 حجاب کند گاه از کلکل و کلانک با اول و ثانی مکتوب و ثانی مفتوح و مخفی زنده را گویند کلکل
 با اول مفتوح ثانی زنده نوعی از گرس که بر سر آن پیر باشد امیر خسرو فرماید که کلمه غریز
 های و از نسب خویش بود بچه زای و کلکل با اول مفهوم و ثانی مفتوح کلکل باشد که در کلکل
 و گردن و دیگر اعضای مردم بر آید و از اغر و باغره و یاره نیز خوانند پیر بهای حاجی نیز گفته
 که سخن نتیجه روح است اگر سخن نبوده و بغیر از نفس جز از غم کلکل چهره را و در غری بنیر بزرگ
 باشد برای سخن که آنرا اگر ساخته باشند کلیمه با اول و ثانی مفهوم کلکل و سبزه باشد که از آن
 آنرا از قند و مغز با و نم و سپید کنند کلکل با اول مفتوح و ثانی مکتوب و زنده و جبهه مفتوح

درای کسور نوعی از انگور است که در ولایت هری بهر سردرنگ آن سیاه باشد و زینت شیرینی و سبکی
 و رغابت نگلی و زراکت بود گویند که خوشه از آن پنج سن و هفت سن سنگی بخیر است کلند با اول ثانی
 مفتوح بنون زده سه مخنی دارد اول است افزای باشد و گلکاران را که بدان می بکنند و آنرا
 کلند نیز گویند مولوی معنوی فرماید که اگر بدیده من غیر آن خیال آید بکنده با دهر سر به پدید
 بکنند و نیم او فرماید که ذوق هر سرست را هرگز ندانم قلی و حال ل بهوش را هرگز ندانم بخند
 خسرو داغ ملک خود از بهر شیرین میکند و فرماید نیم از بهر او بر کوه می گوید کلند و دوم قفل چوبین بود
 که آنرا کلیدان نیز خوانند نیم او فرماید که همان یار و آید و دولت بکشاید و کان تار کلید
 همان بچو کلند و سوم چیرکے کنده و ناز تراشیده بود عمو ما هم افسر مایده
 پلیدان را بیا سوز دایب پاک افزودن و کلندی را بیا سوز و کلندی را فرامیدن و دوجبی باشد
 که در قلاوه سگ ببندند خصوصاً و آن را بتازی ساجور نامند مسعود سعد سلمان گفته
 از هر چه بگفتند زندی دارم و در هر چه شنیده ام گزندی دارم و بر گردن ساک کی کلندی ارم
 بر پای گئی جو مثل بند می دارم و کلند و کلند و با اول و ثانی مفتوح چوب کنده و تار کشیده
 و ناهموار را گویند و آنرا کلند نیز گویند و گاهی آنرا سوراخ کرده پائی مجرم و گنا بکاران از آن گذشت
 و حکم سازند بهما و الدین جامی گفته که بر گردن مخالفت بر پای و شمشیر و نکبت کلندی
 محنت کلندی و در مردم نامور آنرا تراشیده یک و یک را شمشیر آن چوب کنده کلند
 و کلند خوانند چنانچه منجیک گفته که باشد یک کلند و شب و روز و خواب و روزگار
 و خوشنود و دیگر و ایام و تغییر السنه با طالع تغریب آنرا قلند می نامند کلند با اول و ثانی مفتوح
 چوبکی باشد که بر دلو آسیا لغوانی نصب نمایند که چون آسیا بگردد و شن آید سر چوب حرکت کند
 و دانه دانه از بند می در آب بریزد و آنرا الجکاک و بکلند نیز خوانند مولوی معنوی فرماید
 که سمبلیکم و دلق و نیکو نیم کول و چون کلند بر لب دلیم الجکاک نیز نیم و کلندی با اول و ثانی
 مفتوح زمین سخت و درشت را گویند کلیدیدان با اول و ثانی مفتوح بمعنی کردن آمده
 کلنک با اول مضموم ثانی مکسور بنون زده و کات عجمی نیست کلند است که مرقوم شد
 کلند با اول مضموم ثانی زده و متعده مرغان باشد کلو با اول مفتوح و ثانی مضموم و دوا و جوبل کلند

فرزند و محله و بازار را گویند حکیم ستانی فرماید که کاه و خلق به پیش رخت مسجد بر نهد و چون بارش
 که باشد کاه و تو بود و مولوی معنوی نظم نموده است بر و کلو بر و کلو کرد و مر از رنگ و بود هر که از این
 است است رخ دوست او و کلو نیده با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بزرگ و دوم غلام
 باشد و دوم لکات غبی و با اول و ثانی مضموم هر لیس طعام را گویند و تباری ازین بابت آدم را گویند
 ناسند کلو تک با اول و ثانی مضموم و او مجهول و تا و نو ثانی مفتوح بمعنی کدنگ است که فصل
 لکات از باب الدال مضموم شد کلو ته با اول و ثانی مضموم و او مجهول کلاهی باشد گویند و گویند که بر پیوسته
 و آنرا مردم عام مکتبه خوانند حکیم سوزنی گفته است صوفی شدی از صوف سیه شد لباس تو چه چون
 صوفیان کلو ته لیس و تحقیق رنگ و شیخ اوحدی فرماید بر نیمی پیرا کاه و لیس و دل و سیم
 چشم و سپر و کلو چ با اول و ثانی مضموم و او معروف کلمه پیر را گویند چنانچه حیدر کلو چ گویند
 مراد آن باشد که حیدر کلمه پیر و با او مجهول و دو معنی دارد اول بدل و عوض باشد و دوم خائیدن و ثانی
 چیز باشد که در هنگام خائیدن صدای بر آید مانند فندق و نبات و نان خشک و کلو چیدن
 مصدر است کلوخ انداز و کلوخ انداز آن با اول و ثانی مضموم و دو معنی دارد اول سوراختن
 باشد که در کنگره قلعه ایسا زند که چون خصم نزدیک قلعه آید ادا آن سوراخها سنگ و کلوخ و خاک
 و آتش بر سر او بیندازند و آنرا سنگ انداز و خاک انداز نیز خوانند و شرف شرف ده گفته است
 آن جهان بخشی فلک خشی که هفت تعلیم خاک و با کلوخ انداز جو دش مره اول بود و پنجم
 فرزند را گویند و دوم آن باشد که در شعبان بکلوخ و سنگ ظروف می رازد و بر آن سازند
 و بشکنند بیدار را می گفته است ساقیا مرغ طرب در رسد و پرواز است و زانکه شعبان در نهند
 که سنگ انداز است بکلوخ انداز و نوعی از امواد باشد کلو ز و کلو زه با اول و ثانی مضموم
 و او معروف و زای منقوطه غوزه پنبه را گویند که شگفته باشد و آنرا جو رع تیر مانند کلو سن با اول
 و ثانی مضموم و او معروف بسین معروف است پس را گویند که چشم و ردی از آن سفید باشد و آنرا
 شوم و بدین دانند شاعر گفته است در آب چیست خروننگ ران و تالغ زن چسکند ری خور
 شبکو در کاهل و کاه کلو س کج و دم چپ سو نیست آدم گیر و بساز و عقب و ارجل سفیدم
 سیاه و کلو ک با اول و ثانی مضموم و او مجهول شطاح و جیایا را گویند و آنرا کبک نیز خوانند

حکیم سوزنی گفته منم کلون خرافشار کبک و شک و سیوره حرا مزاده و قلاش
 رند عالم سوز به هم او گوید به با نفع و با ضرر و و کلونیم خرافشار و در که نفع نافع و برده و خرافشار
 کلونند با اول مفتوح ثبانی زده و واد کسور نوعی از خیار است که باریک و دراز شود و آفرین
 نیز خوانند لیسحاق الطبریه است میل کلونند که دارد که مبارکباش و سخت فیروزه که
 زغیش بکند به کل با اول و ثانی مفتوح و اخفای پنج معنی دارد اول ریشه را گویند پنج کلمه
 فرماید خنده که بر نیم در نظر بنده نموده و صد دل بد و جاه کلا فکند نموده و نموضع زبکی چه
 یکماه و دو چه رنگی سه او که خنده نموده و هم او فرماید به چون خنده در آن لبست و دلخواه افتد
 چه در کلا افتد و فراره افتد به یک عکس از بجه فند طر فند طر فند است و در چه که در یکی افتد
 و دوم نام شهر نیست که در میان جزیره واقع است حکیم اسدی نظم نموده به چنین بر کی بجز
 شعیله که کین گرد و شد تا بشهر که به سوزن را در جامه فرو بند و بر آند که گویند
 چهارم و یکدانه بود پنجم گز باشد و با اول مضموم معنی کوتاه و ناقص آمده و با اول مکسور هم نام شهر
 چنانکه قاضی حمید الدین در مقامات خویش آورده که خلق را از راه و عظم کن و مکن میفرماید
 گاه بزبان گاه شناس سراید و گاه بلغت ابل کلا نوا میزند کلی با اول مضموم و ثانی مکسور و با اول
 سه معنی دارد اول روستائی و دومی گنجینه حکیم سنائی فرماید به چون تو نم و چون سین نیست
 شهری و کلی تویی و دایم و حکیم سوزنی فرماید به تیر در ریش سلبت آن گل به خود کلی باشد
 خود بیایانی و دوم دت باشد و آفریند و نیز نامند او ستا و فرخی بنظم آورده به من این
 ساده دلی بهوده گوئی و پای میکوفت چه بر پای و کلی به سوزم قسمی از ناهای ریزه بود که مقوی
 شتهوت باشد و آفریند بازی سمک حراص خوانند کلی با اول مکسور و ثانی رگونی کلناس
 با اول مکسور ثبانی زده و معنی دارد اول در خانه باشد دوم مهارت خانه را گویند که برابم است
 کنند و آفریند بازی کراپاس خوانند کلی با اول با اول مفتوح بمعنی کالبیره است که فرموده شد
 مولوی معنوی فرماید به ای طوطی عیسی نفس دی بلبل شیرین نوا بهین زهر اکلیده
 کن زمین نمنمائی جانفرا به کلیج با اول مفتوح ثبانی مکسور و با اول معروف و معنی دارد اول
 معجب و خود ستای را خوانند دوم چرک دریم بود و با اول مضموم معنی کلون است که از چشم

الهمزة العلامی گفته که کسی که بپفره عام دارد و کلچ از همه و از کواکب کلچ و با اولی
 کسور و یای مجهول اسپه گویند که در هر دو پای او کلچ باشد او ستا و مسجدی فرایده پیش
 خوش تو سرخاک فلک و کبک سسک بود لبان کلچ و کلچ با اول مفتوح ثانی کسور
 و یای معروف کلید چوبی را گویند و با اول مضمر و ثانی کسور تهمنی دارد اول معروف و ثانی
 حکیم سنائی فرایده شیر حق ز جبان بر پر پر و سگ بود اگر کلچ بگمزد و دوم چراغ را خوانند
 حکیم اسدی نظم نموده شب است و همراه تاریک و چاه و کلچ میفکن که زنی بهاه و شوم
 خانه سوزنی باشد و از چاه نیز گویند حکیم سوزنی گفته من تر از پر مندم و زیباست و
 کهن من کلچ مانده من و کلچ با اول و ثانی کسور و یای معروف زبیر و یایچه آورده اند که اگر
 کلچ بر روش مرد نهشته باشد چون کسی اگر و یایچه و یایچه و یایچه و یایچه و یایچه و یایچه
 و آنکه که کلچ گر سر بری و باید که زوی دولت از بهر همی و سبوس سکنجین همی پس از آن
 بر موضع زخم روی سرنخی و کلچ و آن خانه زبیر را گویند شاه و صفت خزینه گفته
 آن میوه که در حلاوتش نیست بدل و یارب زبیر و یارب و یارب و یارب و یارب و یارب و یارب
 یکد از آن شود که یای عمل و کلچ با اول مفتوح ثانی کسور و یای معروف سبوی آب باشد
 و کلچ با اول مفتوح ثانی کسور و یای معروف کلچ بود و با اول کسور و یای معروف و یایچه
 اول انگشت کین را گویند و ثانی در ذیل لغت کلک مرقوم شد و دوم کار باشد و از آنجا که
 خوانند شیر الدین آخستگی گفته که کی فتر بر قدر دیدار با چشم کلک و کی رسد در دج تو فتر
 با پای تصییر کلچ کان با اول مفتوح و ثانی کسور و یای معروف کلچ بود و یایچه و یایچه
 بدیوی و از آنجا که خوانند و شرح آن در ذیل که مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی کلچ و با اول
 و ثانی کسور و یای مجهول یعنی غلیو اوج باشد و از غلیو از نیز خوانند و الله اعلم بالصواب
فصل کاف عجمی و کلاچ با اول مضمر و ثانی باشد بابت تنک چون کاغذ و زرشک
 و تخم مرغ انداخته بنزد و در سرت انداخته با کلچ بخیزد پس نهایت لذت باشد و سحاق طعم است
 و خوش نویسان نظایف باطنی شکر و حمله عاثر گشته اند از خط تعلیق کلاچ و کلا کو بار و

کات عجی معنوم سرخی باشد که زمان بر روی بالند و آتیا الغونه و الکوته و لغونه و لگلوته نیز خوانند
 کلامه با اول مضموم دوم معنی دارد و اول لغت باشد کمال اسمعیل فرماید هر سال نیک عارض
 بوی کلامه ایست و بیچاره لاله رادل و بازار بشکند و رفیع الدین المنبانی گفته که اگر کلامه
 مشکین چنین بقیثانی و هزار جان و دل بخیر فرو ریزد و دوم پیراهن بود و هم او گوید که اگر کلامه
 از حریز و گل و روزنه شود زن از کی آرزو و توده شمش و کلامان با اول مضموم دوم معنی دارد و اول
 قسمی از زمان میدهد بود که مقدار برگ بفرسازند و چون آزار میمان روغن بریان کنند با
 در آن اندود و لوبیه شود و بعد از آن آزار میمان سبزه اندازند شیر را بخود در کنند نبات
 لذت گیر و در حکیم مسوزنی فرماید سه رخ احباب تو طریقت چو گل و خوشی شیرین تر از کلامان
 کلامان و دوم معنی افشاندن آمده و کلامتدن معنی افشاندن بود در افشست بهر هم گفته
 سه سحر که با در یک گل کلامت و زرد در آن نفعان پیدا است و کلامه با اول مفتوح سیاه را
 گویند و هر چه که سودا می آید باشد آنرا کلامه میخوان گفت و در لغت ارشاد و در ایست
 شیخ زین الدین علی کلامه و در چه بنظر رسیده اول آنکه در کتب معتبره قوم است که یکم از اجداد
 شیخ موسی الیه از اصحاب حضرت سلطان الشهدا امام حسین علیه القیة و السلام چون غیر شهادت
 آنحضرت می شنود سیاه پوش می شود و بعد از وفات آن اجداد همین لباس می پوش می شنوند تا زمان
 مشیخت پناه شیخ زین الدین علی کلامه و بعد از ایشان چه اولاد ایشان چه از مریدان
 ایشان سیاه می پوشیده اند تا این که مشیخت پناه و قبی از اوقات از اعدا کنند بر آمده اند
 شخصی که در آن عصر از کمال اولیا بود بحیث ایشان از پاره پشمینه سیاه جبهه دوخته میفرستند
 شیخ آنرا مبارک میخواند و گیرند و تاج حیات بوده اند کسوت ایشان سیاه بود و اولاد و مریدان ایشان
 نیز سیاه می پوشند و میر سید شریف جرجانی علیه الرحمة و المغفرة بارها میگفته که تا من بصحبت
 شیخ زین الدین علی کلامه رسیدم از قصص سمع و با صحبت حضرت خواجه علاء الدین عطاریستم
 حذر از شنیدن کلام و کلیات با اول مضموم آواز بلند باشد که نقار جان قلند زین
 و شاطران و امثال آن هنگام نواختن کوس نقاره و شلنگ نردون و جز آن بکنند حکیم خاکی
 فرماید سه ساغر کفام خواه که زمین گوس و نذر کلیات رفت بام بر آید و هم از فرماید

۱ کلیام زند کوس مزد کاسب به کاشش بکلام آرد جوار بصبح اندر امیر خسر و نظم نموده
 ببل سرست در گلاباگ خوش میگوشت پای و تا کاشش دیده نرگس بر پایی شده
 خواجه حافظ شیرازی فرماید به دلت بوسل گل ای ببل سم خوش باده که در
 همه گلاباگ عاشقانه تست و کلبت با اول مفتوح ثنایی زده دیای مفتوح کشتی
 و چهار نبرگ را گویند و مقرب آن جلبت است کلبا لپکان با اول مضموم ثنایی زده
 و بای عجبی نام شهر لیت از عراق عجم و مقرب آن جربادقان است امیر معمری از ملایم
 با نخت جادو دان نبود و است فرو جا به گل پایکان بهشت کند فرو جا به توه گل پاری
 گلای باشد بغایت سرنخ رنگ و آنرا گل صد برگ و گلنار پاری نیز گویند کمال معقل
 فرماید زن پارسا چون گل پاری و بردن او فاده ز پرده سر و گل پیاده گلای را
 گویند که بونداشته باشند درخت مثل نرگس و گل لاله و سوسن و بنفشه امیر خسر و فرماید
 تو کوئی زان بتان در دشت ساده و مید از خاک گلای پیاده و گلزار در دوشمنی دارد او
 معروف است و دوم نام لحنی است از موسیقی زر قشست بهرام این دوشمنی اینم آورده
 خروشان بلبلان بر من گلزاره بونست مسجد بر لحن گلزاره گل زریون با اول مضموم ثنایی
 و از منقوطه مفتوح بر آ زده و دوشمنی دارد او اول نام شهر لیت که بران طرف شهر حاج واقع است
 حکیم فردوسی فرماید به سهار بالشکر و گنج و تاج و گل زریون ز نسوی شهر حاج و هم
 از آن پس که تپال برگ حقن و بگل نسیون بر شند انجمن و دوم نام رودخانه است
 که این شهر نام آن رودخانه موسوم گشته هم او گوید به بین نام آن رود گل زریون یکد
 در بهاران چو دریای خون و گلست با اول و ثنایی مفتوح لبین زده سیاه مست بود آنرا
 خست و گشت نیز خوانند و تباری طاف گویند گلست با اول مضموم و ثنایی کسور گلستان با
 گلشاه و گلست با اول مضموم نام مشوفه درمه است مولوی معنوی فرماید به عقل
 عاقلان خیره شود چون رسد به دره بگلشاه من دلیه بر این من و حکیم سنوزنی راست
 به مونس مجلس میون تو کس که شود و بتودل شاد شود بهیچ بگلشه و زمه و با اول کسور
 نام گیو مرت است که در تسمیه پیش باین اهم وجه گفته اند اول آنکه چون در زمان او غیر از این

دیگر چیزی نبوده که او متصرف و تملک آن گردد و او را باین نام خوانند و گویند
 که نام آدم علی نبینا علیه السلام گویم است چون او بخت او که پاریسان پلیده خوانند
 و عربان خوانند و گله آفریده شده بودند و او را گله شاه موسوم گردانیدند و نیز گفته اند که چون کسی
 که نخست بر گل که کره ارض باشد پادشاهی گردد و او بود او را باین نام نامیدند و العلم عند الله
 گلشهر نام دختر تیران و پسر است گلشهر با اول مضموم شانی زده پشیم نرم باشد که از موی تر
 نشانه برآورد و آنرا کرک و کلک نیز خوانند حکیم تراری قهستانی نظم نموده سه نه از شال
 با فان این روز گام به که کافر ندانند ما را بر شیم و با اول مضموم گلکار را گویند کلغنده
 و کلغونده با اول مضموم شانی زده و عین مفتوح بنون زده اول مفتوح در لغت اول پنهان
 در لغت ثانی پنهان بر زده و گویند کلغنده و آنرا پانزده نیز گویند حکیم سوزنی در جو
 بنجیب منده گوید در میان شان بنجیب منده من به تیر در بند خاگر کلغنده و کلغونده و کلغونه
 با اول مضموم سرخی را گویند که بواسطه زینت بر خاسته خوانند حکیم خاقانی نظم نموده به همچو موی
 عاریت اصلی نذارم از حیات به همچو کلغونه بقای هم نذارم گوهرم به هم آفرماید مفربل
 برنگ جهان کان نه مار کیت و کلگونه چگونه کند زال نوجوان به کلغینه با اول مضموم و ثانی زده
 و فاء مفتوح بهاء زده و عین مضموم و کسور و جیم عجمی و با می مخفی بمعنی غلیج است که مرقوم شده کلفشک
 با اول مضموم شانی زده و فاء مفتوح بهاء زده و شین مفتوح مفتوح آبی باشد که در فرودختن از نیند
 پنج بسته مثل آنکه از ناهدان فرود بر پنج بند و آنرا دیکدانه نیز گویند و الا و فی گفته سه آب
 کلفشک گشته از فشردن می شکفت به همچنان چون شیشه سبین گون آونجینه و کلک با اول
 مضموم و ثانی مفتوح و معنی دارد و اول سخنی باشد که از روی طعنه و سخرشش بطریق کنایه گویند چنانچه
 حکیم سوزنی فرماید که پیش گل کشم گله شکبوی توه بر من کلک من که نیندیشم از کلک
 دوم نوعی از معنی است که رنگ آن لبسری گراید و از بویته خار یکدانه را جهودانه گویند حاصل شود
 و آنرا معنی کونده نیز گویند کلگونه با اول مضموم سبیری را گویند که در اول بهار کنند و آنچنان بود که
 مقدم بر جمیع گلها گل از وی بشکفت و مردم به باغ رفته جشن کنند و گل زرد بسیار بچنید و در خوش خانها
 و حمامها و چوبهای آب بریزند و مولوی معصومی راست است خدا بجان جمال و ناله خوبی

بباخ عقل در آید بر مملکتی که کل کوزه گل نسرين را گویند امير خسرو فرمايد که کون خالی نماند
 کوزه از می چون گل کوزه به پیر از شبنم شد ارجه پیر نکرد کوزه از شبنم هم او گوید که در گل کوزه
 اگر گوید او را در کوزه کرده یا سمين آن دید بهر خنده دندان کرد باز به کل گل با هر دو کات عجمی مفتوح
 نوعی از لیمو باشد که مقدار نارنجی شود بمیان ترش باشد که چون سوزن دندان بخاراند و بگذرانند
 بعد از آنکه زمانی سوزن گداخته شود و با هر دو کات عجمی مضموم دارو نیست که آنرا بتازی منقول کنند
 و در دو بالکار بند و بهندوی گوگل خوانند گل کنند با اول مضموم ثانی زده و کات عجمی مفتوح
 گیاهی است که در نظر خیال نماید که گویا پنج شش انگشت هم جسم سپید و آنرا کوزه گندم نیز گویند
 گل کنند با اول مضموم و ثانی زده و کات عجمی مفتوح بنون زده گیاهی باشد لغایت بدو
 و آنرا کلنگان و گمانیز نامند و شرح آن در ذیل لغت کما مرعوم خواهد شد انشاء الله تعالی کلنگی با اول
 مضموم ثانی زده و کات عجمی و صیم هر دو مفتوح گیاهی باشد و اتفاقاً آداب در صومرا گویند که در بود
 اطفال از زمان ولادت خفیه و گاه سواره بطریق سبب عفت آرند چنانچه خواججه عمید لویکی در
 تنیست یکی از فرزندان سلوک گفته که با چنین کمان صفش سم کلکچه از عکس رتبه سم اندوه
 کلم با اول مضموم و ثانی زده و صیم مفتوح دوشمی دارد اول نام کلیست لغایت خوشبوی امیر خسرو
 فرماید که از آن کلم که دل بردردان هم در برین لاله است و از غوان هم هم او گوید که
 در شست شد آن غنچه زمین به هر یکی گوی سوسیت مگر تا کلمه دوم نوعی از پیکان را گویند امیر خسرو
 نظم نموده که کشت رعنا بان بود در زیرین و روی گل به بوستان سبز دانه برگ بید و کلمه
 و برگ بید نوعی از پیکان باشد کلمه با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده زن فعل مکرر
 گویند مسعود سعد سلمان راست به ناخند بکنج اندر مست به باکی توبه کلنگه شسته
 کلنگین با اول مضموم و لام مفتوح بنون زده مکی باشد مانند کلنگه التفات است که کلنگه
 را به تفریح سانه یک نماید و در کلنگین که گل را با کلنگین حسن باشد که چشم منصور عمارت بن محمد لوری
 گفته که گر بر کنار حبله کسی نام او بر نه آب انگبین باب شود کلنگین به کلنگه با اول مفتوح
 رثانی مضموم و او معروف و زای مخطوطه فندق باشد و آنرا جلوز نیز خوانند و بعضی فرنگها نوشته
 که کلوز حلقه بود و در بعضی فرنگها با معنی مرقوم است که با دام کوی باشد که آنرا برگ نامند و آنرا نام

ازین دو قول اخیر صحیح است العلم عند الله تعالی کلمه با اول مفتوح و ثانی مشدود مخفف معروف
و با اول مضوم و ثانی مخفف و معنی دارد و اول زلف باشد بدلیع الزمان خواجگی نماید
رخسارش و مشکین کلمه چون آفتاب در سنبله این مرغ جاندارا تکه وان در دلدلاراد و ادرکن
صاین را است سه شکر شده در دای تو چون بیدمان صباه آشفته بر عذار تو چون شفق
کلمه دوم غوره پند بود و آنرا کوفته نیز نامند و ثانی مشدود آسمان گیر و خواند حکیم خاقانی نماید
سه صبحم چون کلمه بده آه دو داسای من و چون شفق در خون نشیند چشم شب پیاپی من
و با اول مکسور و ثانی مخفف سه معنی دارد و اول معروف است دوم ماده انگور را گویند که از خوشه جدا
بافتند سوم را می بود که میان او کوه واقع شده باشد و آنرا در غله نیز خوانند کلمه دوست با اول
مضوم و ثانی مفتوح در دگلو و سرفه باشد میر فو قی گفته سه سرفه گر باشد و اگر کلمه دوست
حق شفا میدهند کلمه دوست به کلمه موشش با اول مضوم و ثانی مفتوح و اخفایهای بیدار
گویند و آنرا بازی بهرامج خوانند کلیچ با اول مضوم و ثانی مکسور و یای معروف حبیبی گلو باشد
و آنرا ملک و پاک نیز گویند و به ازای فراق خوانند کلیچ گار را گویند اشیر الدین خستگ است
سه زمانه هست بدلت سمرای تو همرا و چو آفتاب هوش صد کلیچ و مرزور و کلیون با اول
مفتوح و ثانی نده و یای تختانی و او معروف نام نوعی از انتمه باشد که سفید رنگ دارد و چنانچه
سفید رنگ در آن توان دید و آنرا انگلیون و بوقلمون نیز خوانند و الله اعلم بالصواب
فصل المیم **ط** با اول مضوم امر و باشد و نوعی از امر و بزرگ بی غوا باشد که از فرمل نیز خوانند
و در عربی شتر آب را گویند حکیم سنائی فرماید سه پیشش در گاه وی زایل هوس و مل سوار است
گل سپاه بوس و با اول مکسور موی را گویند خواجیه شجاع بهرامی را است سه پیشش
چنان دراز است و گوی که مل دم گر از است و با اول مفتوح و عربی پر شده و اندوه یافته را
گویند طرخ با اول مفتوح نام خرپه ایست از جنایه زیر بلوکه بکلاه اشتها دارد و شیخ سعدی
فرماید سه زجاج ملک زاده در بلخ به شبنم لعل و قناد در سنگ لایح و ملازله با اول مضوم
در زای منقوطة مفتوح گوشت پاره بود شبیه زبان کوچک که از نهنگهای کام آویخته باشد و طرخ
مکسور و ثانی زده و جیم غمی مفتوح سنگ فلاخن بود و طرخ با اول و ثانی مفتوح بخار زده و جیم غمی پاره باشد

که چون حیوانات بخورند دست شوند ملکان و ملکوت بفتح اول سکون ثانی در برود
ثانی لغیم کاف و و معروف بادشاه را گویند از کتاب ثنند مردم شد ملک لغیم اول
وسکون ثانی لوبیا باشد حکیم سنائی نظم نموده و قصه جماله غزالیان برزند بهر چنان
شد آن خزان برزند که گزند استی این نظام الملک به هم نادی بوقت مکن ملک به
شیخ فرید الدین عطار فرماید بهستی ملک پر کردن شکم را به جوی الکاشن ملک مشتمل به
و کسیر اول سفیدی بود که بر روی ناخن افتد ملخیدن با اول ثانی لکسور بنون و بهیچ
بود ملک با اول ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مردم مجرد و سر به بر بنه بی قید گویند
شاه داعی شیرازی نظم نموده صفات نور تو روحی ز جان آینه تعاب به صفات
خلعت توزنگیان عود ملک به مولانا و کاتبی نظم آورده شد کاتبی از سنگ لاخ
وادی فقر ملک واریا با ترین طریق و ملک به میارند که در درم کرم ملک است که که کند
نیارند به روان ملک به ملیا را بفتح اول و کسرتانی و نای مجهول نام ولایتی است که بر لب
عمان واقع است قریب ملک بیجا نگر که یکی از عمده های شهر و کربل است گویند مردم ملیا ریوش
طبیعت اند چنانچه کیزن ده شوهر و است شوهر و بیشتر و کمتر کنند امیر خسرو فرماید
بر بی نیازی که به چون خراب است به در آفرینش و که چون ملیا است به

فصل النون به ملک با اول مفتوح ثانی زده آوای کوی را خوانند و با اول سکون ثانی زده
دار و اول دانه سببیت بود دوم اوراک و نهم باشد نلشاک با اول و ثانی لکسور بشین
منقوطه زده قصاد باشد و از ناسک نیز خوانند نلیم با اول مفتوح ثانی زده نوبیا گویند
حکیم سوزنی فرماید مجلس آن خوشتر و بهتر که تو دردی ندی به مجلس آن خوش است که تو
فصل الواو اول با اول سکسور ثانی زده شگونه را گویند عمو شگونه انگور را خوانند خصوصا
و تازی مقام الکرم خوانند و لانه با اول مفتوح ریش باشد و از تازی جراح خوانند و با اول
کسور خوانند اندک به با اول ثانی مفتوح و با اول مفتوح و با اول سکسور ثانی زده نام جالور است
شبه به پنبه لیکن از تنه کوچک تر باشد و از مزج و دشم و پودنه نیز گویند و تازی سوزی
مانند امیر خسرو فرماید بهیچ بیسی نه بر گونه طرز اندک بود و از جوزه مولانا و طبری

کامل و بیکار را گویند مولوی معنوی فرماید چه او ماه شگافند شما ایرج پانزده چو ارجست نظر
شما بپندید به بلو با اول مفتوح شفتا و داروی را گویند بلورن با اول و ثانی مفتوح بود و زده
و زده مفتوحه مضوم و دو معروف نقاشا باشد که بر اطراف کیا نقش کنند بهمال با اول مفتوح
و ثانی زده غزال را گویند هلیک مفتوح اول و کسرتانی دیای مجهول زده اول و زده کسرتانی قوم شد
بهالو با اول مفتوح و ثانی کسور بد بود هلیوی با اول و ثانی کسور دیای مجهول و دو کسور

گردگان بازی بود و آنرا هلیوی و هلیک نیز نامند +

فصل الیاس پیل چهار معنی دارد اول بهلوان و دو را را گویند حکیم فردوسی نظم نموده
هم در بر دکان پیل بهوشند به تیغ و به خنجر بگز و کند به برید و درید و شکست و بست به پیلان را نیز
پا دوست به دوم معنی اول یله باشد یعنی رها کردن و مطلق العنان و سوم چیزی باشد که از چیزی
آویخته باشد چهارم دلی نازع از غم و اندیشه بود یله یله با هر دو یا مفتوح معنی بیایا بود یله با اول
مفتوح ثانی زده دراز ترین شبها بود و تمام سال و آن شبی باشد که در شب تحویل آفتاب بود در برج
جدی مثال یله که در تن مرقوم است حکیم خاقانی فرماید در زده و سرخ صبح و شفق بوده ام
کنون به تن را بعدی شب یله را آورم به یله با اول مفتوح ثانی زده و نیم دیای مخفی قبا باشد
و عرب آن ملقب است یله با اول و ثانی مفتوح و اختایها شش معنی دارد اول معنی رها بود چنانچه
کردن معنی رها کردن باشد حکیم انوری فرماید که از خود کنم که تا چونی به خدمتی چون تویی
چرا یله کرده حکیم فردوسی نظم نموده به بدو گفت خاقان که ما را کله به زنجرت است کردم زردان
یله به دوم کج و کجی باشد چنانچه اگر گویند که آن پیاله را یله کردم و آن باشد که کج و خمروانی گفته
به بهتر یله ناده کلاه و نشسته مند به این حوصله که راست که آنسو نگه کند به او ستاد و شروانی
گفته به دوش چو کرد آسمان افسر ز زبر یله به ساخت ناه و اشتران پاره و عقده مرسله سوم زن
ناحشه را گویند و آنرا شاد و خوار و خوشی در و سپی نیز خوانند امیر خسرو گفته به گشته بی زن همه
بر بانگ بی بهم چونان یله از بهری چهارم معنی پرزه و بهیوده آمده مولوی معنوی فرماید
دست بدان کمان بری از کمان گرجان بری به باز چوبید گمان بری آن نبود بجز یله به در و سفت
حکیم فردوسی نظم نموده شد آن خواب یوسف زده یله به تو گفتی که خود به دروغ و یله به چرخ زده

و تازان و تازنه را گویند مولانا می غزالی مشهوری فرماید که دلبران و شیران این سلسله
شدندانی صید دولت یله ششم تها را گویند

باب المیم

فصل الالف آمد با اول مفتوح ثبانی زده بمعنی هنگام وزمان باشد حکیم سوزنی
گفته که این دستگاه گفته شود ویرینداشت و آمد جدای آمد و شد دستگاه تنگ و امر و کت
امرو را گویند امشا سپند و امشا سفند و احمد و سپند و احمد و سفند با اول مفتوح ثبانی
و سین موقوف فرشته باشد و آرا سر و شش نیز مانند زر نشست بهرام گفته که امشا سپند
که بگزیده تر و نیز دیک نیز دان پسندیده تر به هم آو گوید که همه قد و بالا اموش سپند به بالا است
همچو سر و بلند و امیا و امیان با اول مفتوح همیان را گویند و آرا بتازی صره خوانند
فصل الباء به با اول مفتوح سه معنی دارد اول دست زدن بر سر و دستار کشی مولانا حمید
دوستی در همچو قاضی افضل گوید که آموخته تا دست حرم بر سر قاضی و عمامه زخم کرده و بر سر قاضی
شاعر گفته که دستار که بر سر قیاب است و صدیم زده رنگ میناید و دوم تار گنده را گویند
صد زبر امخیر سر و در آفریند گویند میفرماید که بریم به گوناگون فرامیر و بجا نماند اشکال آن
بم وزیر و حکیم اسدی بنظم آورده که زبس بلبله گونه گل گرفت و بم وزیر آوای بلبل گرفت
ستوم نام قلعه ایست از توابع کرمان عماره نظم نموده که در برابر دیوار غم و سنان و کینج بر باد
فصل التاء فوقانی و تمارخه با اول و ثانی و خاء و را مفتوح نزل و ظرافت و سحر باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید که گویا تمارخه کنی اند چنین سفره بر خولشتن کنی ز تو بر من تمارخه
پور بهای جامی راست که ای احمق که هر که ترا دید از خربت و حال مگر گفت خراج تمارخه
تمتم با هر دو تاء فوقانی مضموم و سیم زده غرغرا را گویند و تبرکی قسطا ستر گویند و آن دم گاه گویند
تحر با اول کسونا نام علمی است که هر گاه عمر مردم بمجمل سالگی رسد و چشم پدید آید و بدان سبب بینائی
نقصان پذیرد و چون بیش از پنجاه تا و نماند آن علت بخودی خود بر طرف شود و بعضی از
فرنگها نوشته اند که آب مر و اید را موقوف با اول مفتوح ثبانی زده بعربی خوارا نامید و با اول مفتوح
ثبانی مضموم تبرکی آهمن باشد و با اول و ثانی کسور بر آو زده نیز بان اهل هند تارکی موقوف است

مفتوح ثنایی زده بارانک را گویند که بر بار بزرگ بندند و در بعضی از فرهنگها بمعنی سنگها نیز نوشته
و از اسبلیت نیز خوانند نموک با اول مفتوح و ثانی مضوم نشانه تیر باشد ششمش نعلی نموک
سیر مرغ شاه بسکه را نکند پیش یافته نموک و در فرهنگ هندو شاه نوشته که نموک تیری بود
که چون بگوشت یا استخوان آدمی در رود یا سانی بر نیاید بپندوی کا ند مانند نمیک با اول مفتوح
و ثانی کسور نوعی از رستی سرخ باشد که طعم آن ترش بود و در بعضی از فرهنگها بجای یاخته ثانی
نون مرقوم است تیشته با اول مفتوح و ثانی مرشد و کسور ثانی مجهول نام بیشه السیت از نوعی شهر
اهل که در میان ایلیمان به سیاهی بیشه اشتها دارد و حکیم قمر دوسی فرماید زائل کند و سوس
تیشته کرد و نشست اندران نامور پیشه کرده

فصل حیم و جمش شاسپ و جمشید و ن نام حضرت سلیمان علی بنیبا علیه السلام

و نام جمشید است هر جا که با نگین مورد دیو و پرسی و باد و وحش و طیور و ماهی امثال آن نمک
گردارده حضرت سلیمان و هر جا که با جام ذکر کرده شود عا جمشید بود و بعد الواسع جیانی نظم
ع خشت عدد و طاقه مان هرت متاع النسر جان پگونی که این آن بود چو بکلم هر جم و خواجه
عمید لویکی راست و یعقوب انشا طایر یوسف فرودمانده و او در البشارتی از جم نموده اند و حکیم سیدی
فرموده به دانش که انکس که شاسپ هست و فرودنده تخت جمشاسپ هست و حکیم خا فانی
گفته جان از درون ابفاقه و طبع از برون برگ و دیو از خوشن منیه جمشید اشنا
مجد همک نظم نموده و کی شستی دیو و ازون چون نگین بر تخت جم پگروشتی نام نموده
بر انگشتری و حکیم قمر ان بنظر آورده و خداشن این مسموم کرد و خواهد بهر آنچه خواهد بکن و در
جمشید و ن و جمشست با اول و ثانی مفتوح بسین ده و ثانی و ثانی جوبه باشد فرایه نگش
بگوید که اگر اید و سخی نیز داشته باشد معدن آن قریب بدین مکر بود گویند که از طرف جم هست چنانکه
شراب خورند سستی نکند اگر باره جم است در قح بیند از همه خاصیت دهد و چون کسی او را زین الین
خوردند خواب نیکو بیند حکیم اسیدی راست و بگفت این دهنر و باد امشت و بیکان
اصل جمسبت و حکیم سوزانی نظم نموده و بگوید از همه آواکان شریفتر است و بدان
که با نوت ناروان و کسبت و چمکش با اول مفتوح و شیرین و موله شوق و سرت و عینه

باشند خواهی لطامی فرماید ز شیرین کارئی آن نقش جاش به فرو بسته زبان دست
 نقاش به کمال اسمعیل فرماید به پشت باد صبا خواب ز گس جاش به چنین ندخ گشت
 ناتوان ز گس به دور عزلی نوعی از باد باشد چهری با اول مفهوم زده بازاری پیچیده اول
 گویند جسد با اول ثانی مفتوح بنون زده کامل را گویند اکثر در شان به گفته میشود
 بارون است و آنرا از کان و از کان از کس از بان از بین نیز گویند چهل و با اول مفتوح
 ثانی زده و بای مفتوح ثانی زده و لام مفهوم و عا و عروت نام چند از غلبه بود آراش شکست
 فصل جیم عجمی چه با اول مفتوح به معنی دار و اول خرام و امر از امید بود و جیم خرم
 فرماید نهاده خدا نیست در تو خرد به چو در ماه نور و چو در مشک شمع به گرازدین آتش خرد
 بایست به سوئی معدن برین دانش کج به چمان بمعنی خرامان باشد مولوی معنوی نظم زده
 به دست گرم در دو کجا و دخی افسون به بر تذکره بر آتش کجا و دیوار به و دم ساخته و آراسته خوانند
 اوستا و عنصری نظم آورده به زکاک اگر توبه به تیر و کرک و مباحش اگر تومنی و کار دین تو
 به پشت به ستوم بمعنی و فرا هم آورده بود اوستا و فرخی منظوم ساخته به جهان
 مال جهان سر به جمیده تست و بشهر یاری و هم سر و سی جمیده سخن چهارم معنی را گویند
 ابوالحسن شهبان فرماید دعوی کنی که شاعر و هم و لیک نیست به در شیر و بی حکمت و لذت چه
 چه جرم و گناه باشد حکیم تراری قستانی گفته به چه گفتش کو چه چه جرم برین بهر است چه
 شمش باشد در عجم شاهی رنسل ابوالشیر و ششم بمعنی خوردن آمده حکم فردوسی گفته
 شاد دست شادی بخوردن برند به حکم گفته اند چید و خورند به هفتم زبان مردگان را از زبان
 چشم را اند حکیم سنائی فرماید عالم دیگر است عالم شان به نیست قری زلفا چه شان به ششم
 سینه را گویند حکیم سوزنی گفته به سپید اران توران راشی شالیت به بهت و کیش او
 بشالیت نهادن و دستار جیم به ششم بمعنی خم آمده و هم خیز به باشد که ازنی بوریابانند و دریا
 انداخته بر افشانند تا پاک شود و آنرا زنج و نه افشان نیز خوانند و بهندی سوپ خوانند با اول مفهوم به
 وار و اول لاث زدن و تفاخر کردن بود شاه داعی شیرازی است به و در جیم خلیس سید
 خانه داعی برین داعی کشیده به زاکا که نام را در گم به گفت زمان و لقب خود جیم به دوم حیوانی را به

حکم خیارم منظم ساخته ای رفته و باز آمده و هم گشته و نامست ز میان مردمان گم شده و
 ناخن همه جمع آمده و هم گشته و ریش انبیس کون برآمده و هم گشته و سوسنق انگور بگوشت
 بجهت دوشاب گرفته باشند چهارم سر را گویند پنجم دانه سیاهی باشد بر آن که در دوا بی چشم
 بکار برند نهایت مفید باشد که بنزدیک اسکو خوانند و آنرا چشم و چشمک نیز نامند و با اول کسور سیاهی
 جنبه با چشم که در میان آب بهر سد و آنرا بر عمر نیز خوانند و در تاریش جل بگویند چاه چاه با اول و دوم
 مثالی باشد حکیم تراری قستانی فرماید بدگاه قدرت رفعت نماده و ملک جهان از افتخار
 چاه چاه و چاهان با اول مفتوح و معنی دارد اول یعنی خزان آمده و آن در ذیل لغت چاه چاه
 دوم باید شراب باشد و آنرا چاهان نیز گویند حکیم ناختر سر و فرماید بهیچ بلبل سخن و ستانان
 چون لبالب شد چنان از بلبله و چاه چاه با اول مفتوح و نون مفتوح کوزه بود که سرش
 تنگ شکمش بزرگ باشد و آنرا پر شراب کنند چاهان با اول و ثانی مفتوح سیاه شراب باشد حکیم
 خاقانی فرماید ناسب گل چو لوی ساقی مل هم تو باش جان چاهان بدیه و چرخ جان پنجم
 هم او فرماید و دهم از زبان بستانیم جان بوم از چاهان بستانیم و با اول مغمو حیوان را نامند
 این هر دو معنی را حکیم ناختر سر و فرماید چهلانی که من یک چاهان بخوردم و چه فصل است
 پس مرز این چاهان چاهانی ساقی باشد چمتاک و چمتاک با اول مفتوح کفش را گویند
 و آنرا چمتاک چشمک و چمتاک و چمتاک نیز خوانند چاه چاه با اول کسور ثانی زده خمیه یعنی انگور
 او ستاد فرخی نظم نموده زرد و چاه چاه کردم از غم عشق و دور خصل فام و قاست راست
 منوچهر نیز گفته انگور بارش خا مانده و چاه چاه و او خشان چون کاخباستان نشان چاهان
 چه چاه چاه با هر دو معنی مضموم سه معنی دارد اول رفتار زرام را گویند مولوی معنوی فرماید
 سر بر وزن الاستی تاراه نگردد گم و در بادیه مردان میخواست ترا چیم چیم و پور بهای حلی منظم
 ساخته زمستان منم شد و در آید سپاه ماه فروردی چیم چیم و دوم سیم و شتر و شتر
 و کا و در دیگر حیوانات را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بر تریب نظم نموده تا تو چیم چیم گشته
 بدم و بسبب چیم چیم خزه از معنی اول معنی اول و از معنی ثانی معنی ثانی مستفاد میگردد و سوم
 از بای افروخته از جامه کنه لباسند و آنرا گویند نیز خوانند شیخ سعدی فرماید خوش بودگی

باد لبری : ماه روی مهر بانی مهر و چرخ در پای مردانه لطیف به برش خرنه گانه نیزه حکیم
 تراری : قهستانی نظم نموده اگر گنجهت بلغاری نباشد که در یوغ من و کرکا و خم چیم
 چیمچه با هر دو چیم منوم آواز پای را گویند که هنگام رفتن برآید و آنرا شلپوی و شکاشک و شکک نیز
 گویند اما هم فخر رازی راست که در نفال حجه باد و بیکانش : خوش چون مع و هر مه
 بسع و بصیرت چیمش با اول مفتوح بمانی زنده ستم معنی دارد اول چشم را گویند حکیم و
 در یوسف زلفی نظم نموده که در چشمش کوزنان چشمش به ستم و شوشی هر رنگ نمش
 و هم فخر رازی گویند و آنرا خرام نیز گویند سیف اسفرنگی راست که سر خوش و چشمان
 چنگک سست رفت : عاشقان را دل زهرش نکفت : ستم نام دارد باشد سیاه رنگ چشم
 بداند عزت و کجاست که در دواهای چشم بکار برند و آنرا چاکسو و چشم و چشمک نیز خوانند
 چشمشاک و چشمشک و چشمک با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا چپاک و چپنک نیز
 خوانند همیشه چشمه بود او ستم و فرجی نظم نموده که در چون تیغ او بیند تشراجان نا ایست
 اگر چه چشمه حیوان در در دوان باشد : چمک با اول مفتوح توت و قدرت بدستی از دنی
 و سبطی بود خواججه عید او کی مظلوم ساخته که آنکه سخنوری یافت از قبول تو خود را بزل
 بعون تو دوست مراست این چمک : چمن پیرا باغبان را گویند کمال اسمعیل فرماید
 زاصل و رگزد شلخ و سایه دار شده ز یکدگر چه جدا کردشان چمن پیرا : چموش با اول مفتوح
 و ثانی مضموم و او معروف و دشین منقوطه و معنی دارد اول اسب است و خریدار لعل لکدن را گویند
 و معرب آن شمس باشد عزرا قلی سلی در قسمت میراث میان خود و همیشه منطوق ساخته که
 آن است شمس لکدن از ان : دوان گریه مصاحب بابا از ان توه دوم نوعی از بازی از ان
 چیم با اول مفتوح و ثانی لکسور و بای معروف یعنی بول و غایط هر دو آمده و آنرا چمین نیز گویند
 مولوی معنوی درین بیت معنی بول نظم نموده که چاره نبود جهان را از چمین : لیک
 نبود این چمین ما معین : هم مولوی معنوی درین بیت معنی غایط بسته به بلبلان را
 بای می زید چیم : در چمن خوشتر وطن : اگر چه طوطی خواند لشکر زند از رخ از خود چمن باید
 فصل الحیا : هم با اول مفتوح و معنی دارد اول معروف و دوم آبریز باشد و آنرا چیم نیز نامند

حکیم نامی فرماید چون عشق بدست آمد من گویند خوش زنی به چون عقل به آید
بنی کور کن خم زن به حکیم سوزنی فرماید آن دوا گستری که زنا شیر عدل او به باز و عقاب
خم زند از کلبه در دراج به گو با اول مضموم دوم معنی دار و اول نظری باشد پس بزرگ که در آن
آب دو شاب و سرکه و شراب و انشال آن بپزند و حواصی حافظ شیرازی بتعظیم آورده به
جز فداطون خم نشین شراب به سر حرکت به مالک گوید باز به دوم گنبد عمارت بود حکیم انوری در صفت
عمارتی فرموده به داغی زایران بر دورت هم به رنگ خلوط و هم رنگ و فنگ به حاکمی مطابین صلی
بهمدان برده بهمدان آنگاه به محبت حکیم نظم نموده به مخالف تو بر کار کار و در رخ صدای به آنگ
انیش که عجز و ناتوانی باده و اگر شود ز پی کوی رویت مقصود به جواب او در خم چرخ لن ترانی باد به
سخا خسر و نام نوائست از نوابای موسیقی گنج تبریزی گفته به برده هوش جان من
خدا گر کش به چون بچنگ اند خا خسر و نواخت به خمار با اول مضموم نام شهرست از ملک خطا
و غنن که نسوب بخیر و بیان او در عزلی ملائقی و کدوری را گویند که از کیفیت شراب حاصل شود
حکیم فرماید به تو بار خدای هر جوان خماری به در عشق تو هر روز مرا تازه خمالیت به
خمان با اول مفتوح که گویند و اصل خمان بوده چون هر خانه از آن خمی دارد از آن خمان نامیدند
و بعد در بام و تعبیر السنه خالکات تبدیل یافته مکان شد خمانیدان با اول مفتوح آن باشد
که چون کسی غنی گوید یا رکعتی کند دیگر از روی طعنه و تمسخر سخن آنرا تقلید نماید و آنرا در شیراز و لاجان
گویند خمانان و خمان با اول مفتوح تنگی باشد و آن در نوع است و زاده زان لغایت
تیره رنگ بود چون آب بسیار بنده و شود مانند نیخ و ماده سخت باشد و چون آن پاک بود
و آب بسیار بنده رخ شود مانند شکر و گویند که آن نوع از آن است و طبعیت هر دو سرد بود
و در چهارم و صفر اوی طلا کردن نافع باشد خلاصه نوع ماده که در دین به بیشتر است گویند که
طریقت خمان هر چند که شراب خود بدستنی نیاید و آنرا بنامی صندل جدیدی گویند حکیم ابن زنی فرما
به خدا ایگامان بنده بود شیند به که خمان گردون فروغ ز سیماب به حکیم خا خانی فرما
به فیوضه چرخ از آن به جز رنگ تم آهنی نیایی به شمشانه و نمکده شرابخانه و میکده بود شاعر
گفته به مودان به استی نکلند به خود بینی و کبر و خود پرستی نکنند به اینجا که خودان حق گویند

نختایه نمی کنند و مستی نکنند پنجم خمر با هر دو خا و مفتوح شسته معنی دارد اول منکرانه سخن گفتن است
 دوم از بی سنج سخن کردن بود ستم خوردنی بد خوردن را گویند خمر با اول مفهوم خم کو یک را گویند
 و آنرا حسره نیز خوانند خمر با اول مفهوم وثانی مشد و مفتوح هر دو دست بر هر زدن بود و با
 بنویسند صد ابر آید و آنرا خنک زدن نیز گویند خواجیه نظامی نظم در آورده و در آمد بشویش
 دم کاو دم پنجم زدن حام روئینه خم پنجم با اول مفتوح وثانی مکتور و یای معروف بیان است
فصل الدال و دم با اول مفتوح ده معنی دارد اول معروف است دوم فرب بود حکیم
 خاقانی منظوم ساخته و حوری از کوفه بکوری زخم دم همی دادی حدیثی می جست و گفته ام
 کو زدم او بخوری که حریفی تو بوی زرتشت و حکیم سنائی نظم نموده و زاهدان را ازیر است
 زه و نه و قل هو الله احد دام دم است و اشیرال دین آهستگی فرماید و دم بد اندام
 دام طرازان خوش و زانکه پرواز در اوج مکان سیکر دم ستم و سخت و کبر را گویند حکیم
 گفته و ببرد و گنج و سپاه از تو کم و هم چیست وین طبع و این باد و دم چهارم بوی باشد و آنرا
 ششم نیز خوانند مولوی معنوی فرماید و پیاز و سیر زنبی بری و موبدی و از ان پیاز و موبدی
 چین برسد و این همین گفته و چون تاب گرفته زلف سنبل و آورده بادم و نقل و پنجم
 در ان شعر را گویند مولوی معنوی نظم نموده و بس کن و هیچ مگو گرچه و بان بر شکر است
 زانکه این وزن و دم قافیه هم عیار اند و ششم آب ناله باشد که آنکه گران بدان آتش افروزند
 حکیم خاقانی نظم آورده و کاده که داند زدن بر سر خجاک تپک و کشوش پای بند کوزه و سند
 دم و هفتم معنی آه آمده کمال سمعیل گفته و روز آمد و بر در ختم از دم لب راه پر داخته از
 روان و جان قالب راه اکنون که مرا زنده کنید و شمع و شاید که حور زنده دام شب را ششم
 افسون بود میر خرمی منظوم ساخته و گاه زیم را بچ خواندم فسون دم و گاه زیم را بچ
 کردم همی دعا و سیف اسفرنگی فرماید و آنکه مر خواب فتنه را بر شب و بخت بیدار و او بدیدم
 نبوده و منم دشمن بود و ششم معنی وقت و زبان باشد این هر دو معنی را انجیب الدین خرمی با قافی نظم
 آورده و هر که همچون گل کشاید دم بهاد و در روزگار و در ان دم و امن زرمید و و بالک
 اول زده خانه باشد از کتاب زنده قوم شد و مار کسیر اول معنی لک بود حکیم ناصر خسرو فرماید

فرزند دیو را طعم زهر را گشت و ما زهر را او شدم و او زهر را من و دین طرفه کرد که زنده شیان می طلبم
من زندگی ایشان ایشان و ما من به شیخ فرید الدین عطار نظم نموده و شعر آینه ام
اگر چه پور است و گوید و غنی تر از نظیر آورد و تا که سر از جمال هر کشا دی پر شک دار از زمر
بر آورد و ما به با اول مفتوح و دومی دارد و اول نقاره را گویند سیف الملوك در مع بند
حضرت جلال الدین محمد اکبر شاه غازی بنظم آورده ای شاه فلک ربه و خوشید بر به فیل
بنقاره خانه کاو زرد کرد و آورد زمر ما در دزدان نیل به گوشش چینه و در طوم نفیر و دوم نفیر را گویند
حکیم تراری قهستانی فرماید بکین بر خاسته چون دیو غران به رفیق تیز چرخ شمشیران
و ما در میدان لکاهی به روان گشته چون دریا سپاهی و دمان با اول مفتوح شمع دارد
اول غفران که آن کند از روی شادی و غضب و شدت خشم و نو چهری فرموده به بر غنی
سالهای دراز و دمان و دمان و جهان و چران و دمنده فریاد کننده را گویند زمینی عالمی
گفته و دمنده آشنای پیشم آمد و خروشان و بی آرام ز در و دوم تیز رفتن باشد صاحب
فرنگ منظومه بنظم آورده به هست و به سخت کنا نام مکان به تیز رفتن بود و دمان و دمان
سوم معنی زمان آمده این معنی از کتاب ترمذی قوم شده و در با اول مصمم لشکر را گویند که در غضب
آرد و بحیث محافظت می آمده باشد تا اگر غنیمت خواهد که از عقب لشکر دست بروی نماید آن در
خبر دار باشد و آنرا تیر کی چند اول خوانند او استاد فرخی نظم نموده و چو دیدار گدازشی پیش
بنمزل سیدی همه تو بویه و دمنده با هر دو دال مفتوح به در دمنده و دمانی چنان معنی دارد و اول
که در فریب دافسون باشد و ملوی ملوی فرماید زمین دمنده با زنان نرسند به برانو مخوان
که در دمنده حکیم تراری قهستانی گفته به ملک قناعت به دست طمع باز و سوسه
زبون دمنده زن و دوم نقاره و دبل و امثال آنرا گویند حکیم تراری قهستانی نظم نموده
و دمنده نیز تندر بر با از عشق به همسر جان میدهد کیست خریدار عشق به سوم معنی آواز آمده
سیف اسفرنگی راسته اگر چه دمنده جاه دیر نیاند به بیشتر نیک بود زنده نام و دمنده
چهارم هر کوب قلع را نامند و آن برج مانندی بود که در برابر قلعه یا از چوب و سنگ و گل بسازند
و به بالای آن توپ و غیر آنها را نهاده بجانب قلعه بیندازند و دمنده با اول کسوف زنی زنده و دمنده

و یای معروف و حیم عجمی و بای مخفی ابریشم سفید را گویند و معرب آن و مشتق است و سیح
 با اقل مضموم ثانی زده و سین کسود پای معروف و حیم عجمی و بای مخفی نام جانور است که کوچک
 که رنگ آن خاکستری و سفید در هم باشد باندک زردی و آزاد بعضی از ولایات کازرک
 گویند و در ماوراءالنهر دختر صوفی خوانند و بتازی صعو نامند و هندی مولا خوانند ختی و کندر
 آسمان نشین و دم خود را بر زمین زند حکیم خاقانی بنظم آورده که چو سیح هر چه سر به هوا
 کشد چو موسیچ هر چه دم بر زمین زن و دم غار زده و دم غره با اول مضموم ثانی زده
 و نین مفتوح یخ و دم استخوان میان دم را گویند مولوی معنوی بنظم نموده که جمع گردید و
 آن تجلی بره که گوی سر بود است و ایشان دم غره و دم گا و با اول مضموم و ثانی کسود و
 اول تا زین باشد بزرگ که گاو خرابه آن برانند مولوی معنوی فرماید که خرس دیوانه
 یک دم گاو بر سرش چندان خرن کاید بخواد و دوم بغیر بود که روز جنگ بنوازند و از گاو و خرن
 و مگاه و و دنگ با اول مفتوح ثانی زده کوره آهنگ و مسگران و زرگران و لون حمام و اشال آن باشد
 مولوی معنوی فرماید که در طرف آتش که در شکاف آتش و باد من دل سرخ و از دنگ آهنگ
 حکیم سوزنی فرموده که بصرف خطبه که از و فیشان و کند گر بایه و باغ سواد با اول و ثانی مفتوح
 سینه معنی دارد و اول و فتح را نامند ز رشتت بهرم گفته که درخت بارور و کشت مندان
 چو بنشانند سهند از مندان و قوم آتش خوانند و شباب الدین معنیه بنظم نموده که
 گرد از چشم تو چون بهر تیز زده گرد از لطف تو جواب و مندان و سوم نام شهر نیست از تو ای کمان
 گویند نزدیک آن کوچی باشد که در آن معدن زرد و سیم و آهن تو تیا و نو شاد آرد و داند که در آن کوه
 غار است که از معدن آن آواز آب بگوش سد و بخاری مانند و دوازده بر آید و در جالی آن کاشف
 گردد و چون بسیار شود مردمان آنرا جمع سازند و آنرا قوت و فاعل است کافی ظفر گفته که
 بود و کران سوزی و مندان شده و ناشاد بر و به نیشا پوره و معنیه با اول مفتوح ثانی زده و معنی فاعل
 اول نام سکا نیست که در کلید معسدا حوال و مسطور است او ستاد و قری فرماید که دند
 از بزرگم عافیت شیر نیست و لاجم شیر که بزرگین پید و حکیم خاقانی بنظم آورده که دند
 اسد کجا شود شاخ بر نه منبله و قوت مردم و آتش نعل ز قوت کوبی هم از نایب که از فریب

در مائه افسونگر نملیک و زور سر خضر لشکر شکن بنیدند و دوم سور اخی بود که برای وکشی تنویر بگذرانند
 و دمنه دانی گفته و شیمی را گویند که در سور اخی دمنه بگذرانند تا بخیزد و نور سیردن زود کمال حاصل
 فرماید **آن** را شیش خان می پسندید و صاحب طعنان این زمانی که زیر آنکه هیچ کار ناید و **آن**
 ز برای دمنه دانی و دروغی سرگین جمع گشته باشد در شبانگاه سرگین ستوران و **ممن** با اول
 کسور جمع و دمنه است شیخ او حد می فرماید و من رو چکان نسبت این خاک پسته و دمنه را
 چه داری پاک و و سور با اول و ثانی مضموم و دمنه دار و اول نام یکی از خوشان فراسیاست
 که در قتل سیاوش سعی بسیار کرد و دوم آواز نرم و آهسته را گویند و دروغی با اول ثانی مضموم بود
 و سرای کسی در آمدن باشد و میا با اول مفتوح و سکون ثانی خون باشد و از ابتازی دم خوانند
 از کتاب رند نوشته شد و میک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معرفت زیدی بوم بود با اول
 مفتوح ثانی زده و یای تحسانی مفتوح لکات زده نام قریه ایست از فرای غنی آورده اند چون
 سلطان معز الدین غوری از غزای هندوستان معاودت نموده موضع مذکور رسید بزخم خنجر یکی
 از مدعیان ملا حده شهادت یک یکی از شعرا در نیابانظم نموده شد شهادت ملک بجز و بر غیر الدین با کز
 ابتدای جهان نخل و نیلادیک پسوم غره شعبان سال سیصد و دو و فاده در غنیمت بنزل و میک
فصل را در رم با اول مفتوح و دمنه دار و اول معرفت است دوم رم بود حکیم خاقانی
 فرماید که چو بان شهر درم سپه فعل رما است اقبال شبه که هر برم دادند که محلی که چو بان پرورد
 هم او فرماید که هر آن که در شب است ز نرم که در شبی صفت فعل با اول است و دروغی با اول
 مفتوح و ثانی مشد و دمنه دار و اول خوردن بود دوم جملاج آوردن باشد چیزی را سوم مخی
 گریز آمده و با اول مضموم وی زار باشد و دکان جمع آنست **مخیا** راست است و شیش
 زیر شیش چنان گشته ناپدید چون کیم در غره بر مکان نمان شده و دروغی باشد که در
 خانه و مفتوح باشد و با اول مکسور مفتوح یک است که از لیک نیز گویند و دروغی است معنی دار و اول بسیار باشد
 دوم مقرب باشد سوم خاک را گویند و ما هر دو را مفتوح و دمنه دار و اول معنی مقابل برابر باشد
 حکیم ناخضر سر و نظر آورده بسیار که هر آنچه یابی و ناچار مدار کل را هم و دوم معنی گوناگون
 حکیم انوری فرماید که تفریط دولت چند آنکه کم کنی و زان نشد و دوم زان نشد و دمنه دارم

ریماس با اول مفتوح مصطلکی باشد **رموک** با اول مفتوح ثبانی مضموم معنی ایستادن بودن
 روم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم بر دین را گویند و آنرا بران نیز خوانند
 و تباری ثریانانند و در عربی ثبانی مشد و استخوان بوسیده و بوسیده شدن باشد و با اول مضموم
 هم در عربی دو معنی دارد اول ریمان گفته و بوسیده بود و دوم معنی همه آمده و همکا بفتح اول ثبانی
 با و بان باشد از کتاب بزند و قوم شد و من بفتح اول و ثبانی معنی همه باشد از کتاب بزند و قوم شد
 ریمیا و با اول مفتوح شبان را گویند و آنرا از میان نیز خوانند **حکیم** را ر قسطنی نیز میگویند میان
 پایت ای رسیده که سازم خاک پایت کحل دیده در **تیرک** با اول مفتوح ثبانی زده و زار پای
 مفتوح بکاف زده یعنی اغزییدن باشد اعم از آنکه اغزییدن صوری بود یا معنوی را **مسن** با اول
 مفتوح ثبانی زده خاک کو و قر را گویند

فصل زام با اول مفتوح شش معنی دارد اول نام رودخانه ایست و گویند
 که شهر لیست و این رودخانه از پهلوی آن میگذرد و این رود بنام آن شهر موسوم گشته **حکیم**
 تا آخر شهر و نظم آورده و تراف و انداز و سود آب رود دنیاوی و اگر بر رویت ای نادان بزی
 آب رود زم **حکیم** اسدی و صفت اسپ گفته و بچستی بیک حبستن از و دزم و بکشتی
 بنا و در بر بکیرم و دوم **رام** را گویند که در مارا و استان خوانند **مولوی** معنوی فرایسته
 یکدیگر همچو گلستان کندم و دم دیگر چوستان کندم و **بخت الکعب** نظیر آورده است
 عاشق و بنحو بوییدم و آن سخنده رخ سخا و دزم و سوم باد سخت را گویند **حکیم** فردوسی باید
 به آرموی سپیان شتران بزم و گذرهای چون پیر از دزم و چهارم نام چشمه ایست و بعضی بوم
 معنی نغم آورده اند **حکیم** قطران گوید و بطبع و رای قلم بدست چشمه دزم و بکشت چور و
 فرات و بکشت چور و قرب و چشمه طغلی باشد که در بکام سخن کردن آب از دهنش بداند و نیز
 نیز نامند ششم معنی قبیل آمده و در عربی باشد ثبانی همچو معنی دارد اول مهار کردن شتر باشد
 دوم نگه کردن باشد سوم معنی بلند برداشتن هر آمده چهارم معنی پیش رفتن آمده زار و رخ
 با اول مفتوح و زامی مضموم و او معروف و غین مفتوح ستنی باشد از زمینهای غن و به خرم و دیگر آنرا
 سماروغ نیز گویند شکل آن شبیه بچرخ بود زبان معنی مرگ باشد **حکیم** فردوسی فرایسته

چو بشنیدیم که آن سر فرازه بدانست کاندازد ماش فراز میج با اول مفتوح ثانی زنده و مفتوح
 اول نام مضموم است از خلسان قدم راگ باشد میجک با اول مفتوح ثانی زنده و مضموم نام
 برده ایست و مخنت با اول و ثانی مضموم و معنی دارد اول طبعی باشد و آن معروف است
 دوم گری را گویند که سخت بسته باشد و گاه مردم بچیل را گویند نسبت بستگی و گرفتگی دست به
 پور بهای جامی راست می سری و گرم و گنده و بدو شکل سیر و خشک و سخت و سرد و
 تر شوی چون سابق به زمره و زمره مبره و زمره مضموم یعنی دارد اول تر نمی باشد
 که با بستگی کنند از مضموم و فرایدت قصه خسرو از ورون گریز برون فتنه و دست بسته
 کند زمره ندیم را به دوم کلمات باشد که معانی در ستایش از و ثانی جل شانه هنگام آتش بری
 و برین شستن و زمان خوردنی خوردن بر زبان راست و شرح این اجمال در ذیل لغت برسم در این
 از باب را مضموم گشت سوم هم که نسبت از مضافات زردشت که آنرا بر سیاه نیز خوانند و مخک
 با اول ثانی مضموم می خوانده نام طعانی باشد که آنرا سخت نیز گویند میج با اول مضموم و ثانی مضموم
 نام با اول نسبت شکاری از جنس مرغ که نبات پاکیزه منظر بود و خوب اعضا لیکن در واقع زیاده
 شایسته شکار ربط و کنگ و آنچه ازین بشود باشد بکنند و آنچه مرغ فام باشد پسندیده داشته اند
 چون بر دست باز و اگر سرخ خورده از واقع توان یافت اما آنچه در کوچه سرخ خورده باشد پسندیده آید
 و آنرا بجاری میج خوانند و مضموم با اول مفتوح و ثانی مضموم و معنی محمول گل تر و خشک را گویند
 و این لغت از لغات قدماست و مضموم با اول مفتوح و ثانی مضموم و معنی لغت و معنی لغت و
 باشد و میا و با اول مفتوح و ثانی مضموم و میا و با اول مفتوح و ثانی مضموم و میا و با اول مفتوح و ثانی مضموم
 اول نام مهر و شمسیت که بجا فطرت حوران بهشتی نامور است و تدبیر امور مصالح روز زیاده و بدو
 دوم اسم روز نسبت و هشتم باشد از ماه شمسی نیک است و دین روز خرم کاشتن و زراعت
 و عمارت کرد و این نیز از زیاده و نیز خوانند حکیم فردوسی منظوم ساخته بر روز زیاده مهر سفند
 به بند ستم خلق دشمن به بند *

فصل السیمین به ستم با اول مضموم معنی دارد اول معروف است دوم پای را
 گویند امیر الدین آخستگی فرماید به فول خوش آواز نشنیده و ماشق کش به هم لغت

رخ لایق همساق نسبی و خنده شوم جای را گویند که مندی زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که
 درون آن توان استخوان و فستق چنانچه در دیشان و در معمر ناض بهجت خود و چو پایگان بهمان
 برای کوسپندان و گاو و آن بسیارند حکیم فرمودی و فرماید همه دشت و کوه و بیابان کلام
 کسی را بگیتی نبواست تمام و بیابان سراسر همه کده هم و هم در غن کاو و بر دره و هم و سما
 با اول مفتوح سیند زمان را گویند و آنرا سما و سما که نیز خوانند سما و سما و سما و سما
 مفتوح یعنی زامع است که در فصل زامع از همین باب مرقوم شد اخیر قسم و گفته میان
 طلب مرتد چتر بر سر و زینت ساروغ پس خورد تر و شمس فخر می راست به طعام و ذوق و
 مرغ حلا و غنای نقل اهلان از ساروغ و سما و سما و سما و سما و سما و سما و سما و سما
 نیز مانند سمارنی با اول مفوم کشتی باشد حکیم از رقی فرماید زین خنم بدستی بجا نبرد
 کسی و در و اهل بشاری رود نضا بشما و ابو الفرج رونی راست به کوشش بود
 صحرای شامی و حسامش بن دنیا احصا است و سما کار و سما کار و سما کار و سما کار و سما کار
 خمدان باشد خواجه عمید لویکی راست به مار از کار و بار سما کاری تو بود و بیکاریم نگن
 بیکاریم کن و حکیم سنائی فرماید از بی کسب و شورش پیش بگوشتش و ماه دیدیم
 رهی و مهر و سما کار و دوست و هم او نظم ساخته و ناکه او شاه بخردن باشد و کی سما کار
 و آن باشد و سما کار با اول مفتوح روز نسبت و قیمت بود و ماه و شمسی و آنرا آسمان نیز گویند
 و با اول کسور نام شهر نسبت سما کار با اول مفتوح سقف خانه باشد و آنرا آسمان نیز خوانند و در
 غزلی نام جانور نسبت حقیر مولوی معنوی فرماید چون مست شود و باده حق و شهباز
 شود و کین سما کار و بهندوی نام شهر نسبت از ملک پنجاب که داخل ممالک هندوستان است
 صبح و صبح با اول مفوم یعنی مردم شم است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید
 به چنان خانه آن زن را بود و صبح و دلپذیر ده بالا نبود و مسعود و محمد سلمان بنظم
 درین صبح هرگز نگنجی و بعد چاه و جد و مرک و رنگ و هم او فرماید که بزرگ ششم
 گر این به جای های ز سحر با اول و ثانی مفتوح دست افزاری باشد مانند جادو
 مرحولانگان را که بدان امارت بان بکشند و آنرا مال و غواص نیز خوانند و در عربی سمنی نهان

واقعا گفته اند باشد و با اول مفتوح ثانی زده هم در عرض دومی دارد و اول گفتن دوم منج از بی خبری
 نهد باشد همکار با اول کسور ثانی زده و کاف عجمی شهرت از خبرشان امیر خسرو فرماید
 ملک هر یک که عرض آفرید هر چه درست و نوشت نقش ملک در هر یک است به هم با اول
 و ثانی مفتوح در ولایت ما و اول شهر با اول منم و ثانی مفتوح می خوانند گل سبک باشد و اول ناچار می
 سیاه سوی چنین مردمن گذار کن به بنویس آن پای را نگار کن به منم از اول کسور و اول
 ردی که بانی آن حوریکه رسیده است گویند که او از نسل سام بوده و از ابتدای منم خوانند تفصیل
 و فصل خازن اب داود و ذیل لغت خوریکه قوم خواهد شد خواجہ نظامی فرماید است نام او
 ز کسور دوم و زیر کی کوز رنگ سازد موم و سام سیلی نام او سماره چاکلی هر یک است شیرین کار
 سمند با اول مفتوح رنگ است مر اسب و اشتر که در دست است و در فرنگ حافظ او بی خبر قوم
 سمند و سمند و و سمند و و سمند و و با اول و ثانی مفتوح دومی دارد و اول نام خوریکه
 که در میان آتش میگون شود و بعضی گفته اند بر هیات موتی باشد و از پوستش مردم بزرگ گاه سازند
 و آورده اند که پوستش هر گاه چرکین شود آنرا در میان آتش بیندازند و چرکهای آن بسوزد و پاکیزه
 گردد و گوی نیز بر آنکه بصورت مرغی شود امیر خسرو فرماید سمند که آتش بود و یک زای
 توان یافت در آتشش بر پای کمال اسمعیل منظوم ساخته فیض طبع تو اگر باد مدبر آتش
 با سمند و یک خانه شود نیلوفر دوم نام ولایتی است از ملک هند که در آنجا عود پیدا شود و فخر گلگانی
 گفته است خوشایا و یک از شرق باده و تو گوی اگر کلبه ای در آنجا نریز و سمند و ز کاف و بار و یک
 شک و عود کاف و سمکار با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام شهرت در توران زمین که دختر
 پادشاه بخارا است در خیال خوشی داشت و شراب از او متولد شده سمند و با اول ثانی مفتوح و طبع
 نون دومی دارد و اول جلای باشد که اگر گندم بپزند و در گالن درست در میان آن بیندازند و او
 از جوشن نیک بکند و دوم نام مردی بوده پس در خوشی و مراضی سموت با اول مفتوح و ثانی
 مفوم دو و صوف نرک باشد سمند با اول کسور و ثانی مفتوح دومی دارد و اول مر است
 که قوم شد و آنرا مال و غراس نیز گویند دوم رنگ آب بود و آن بنیر است که بر زیر آبی که بسیار آید
 بهر سرد و مرغی داغ و ثانی که در آن باشد جمع آن سه نام است

فصل ششمین منقوطه ششم با اول مفتوح ششم معنی دارد و اول معنی هم و آشفته و پشیمان
 و بیخوش باشد و شمان یعنی زنان بعضی زنان و آشفته شده و پشیمان گشته و شیدان معنی
 رسیدن و آشفته شدن است ایشان را این آخستگی گفته اند زخمه تو مباد ما را چون جهان
 اگر چه چشم تو بی چشم تو شمشید و نیم ابو الفتح رونی بنظم آورده که اگر خنیده بود عقل
 خنم او بشکفت بلی شمشید بود عقل در دماغ سلیم دوم ناخن را گویند او شمان و عسجدی
 گویند چون شاه بکفت بگرداند شمشیر از بیم بگفتند که هاسم شیر و باله کجوری و شمشیر
 دوم که این گزارد کم شیر و ازین رباعی وجه شمشیر معلوم میگردد شوم مخف شوم بود و عزنی بولونج
 حکیم سنائی فرماید از خوشتر آنرا دزدی از هر بلائی شاد دزدی بهر جا که باشی را دزدی حیان
 یافتی از عشق شوم و وزیران علی الزامل هند معنی فراغت و آسایش است و با اول مفهم و دوزخی فرود
 اول پای افزای باشد که از چرم بدوزند و آنرا تبرکی چارق گویند و خواجه نظامی فرماید
 گر آینه چون باروم کشد بگهی شمش کشد که بر شمش کشد و منجیب است صد سیت
 کفم سپیدین عذاب دیده که شمش نیست یازی بخت شمش فرست و دوم معنی نفرت و دوری آمده
 شمس فخری بنظم آورده که با سیفیان جبارانش کوفاز و دوزخیزان جبار دوری و شمش
 شجاع با اول مفتوح و دوزخی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران است دوم مخف شایخ
 که در فصل سین از باب الف مرقوم شد و دوزخی با ثانی مشد نام شاعری بوده شمس با اول مفهم
 چهار معنی دارد اول معروف است و آنرا حساب نیز گویند حکیم انوری فرماید عدل تو سب است
 که خوشید از عجز به امکان آید کردن آن نیست در شماره دوم دوستی و محبت باشد و خواجه نظامی
 منظوم ساخته به بیدی زهر آشنائی شماره بس است آشنائی من آنرا گار به شوم شمس
 و شمس را خوانند مولوی معنوی فرماید جاننا شمار و را خلق ہی زنده هر یک چو آفتاب در آفتاب
 که پاره چاهم زخم کادی بود که از آن زخم سید السین نباشد و هندی بسین غیر منقوطه نام یکی از
 مبارزان بودا نیست بهت غار بن کاو گشته شد شمس شمس با اول مفتوح بنون زده و جز
 به دوزی را گویند و آنرا شمس نیز گویند و بهائی جامی راست به خلش چاشت ریش
 شمس و سیاه به کاغذ بجا و کنده چو کون دریدگان شمس با اول و ثانی مفتوح بگیر را گویند

و آن زمین پستی باشد که در آنجا آب باران جمع شود حکیم الفوری فرماید که ای جوانی که پیش
دست و دولت و برچون و دود و بحر و این شمر است به حکیم خاقانی گفته که چو دل تو گفته با خم
سخن از جهان نگویم که چو بحر بشماری سخن از شمر نیاید به حکیم او فرماید که چه عجب نماند که زبان
از تعالی برسد که سر بر آتش آب شمر میخورد و شمر بر بفتح اول سکون ثانی و شین مقول و
و فتح دال و سکون را پیاپی باشد از کتاب زنده مرقوم گشت شمس که اول فتح ثانی کنج بود از کتاب
زنده نوشته شد شمس با فتح اول و سکون ثانی و سکون ثانی و ز کوئید از کتاب زنده مرقوم شده
شمس با اول مقول و فتح که شمر انبال از القدر جوان تشبیه انده و چوب آن بجای است حکام بود
و آن معروف است او ستاد و فرخی بنظم آمده دست و پایش بوسن مسکن کن بدویر
از نفعان چو شمشاد و شمشاد با اول سکون ثانی زده شاخهای تازه را گویند که از درخت شمشاد
بر آید و برگ آن درخت در غایت سبزی و طراوت و زراکت و لطافت بود و از زراکت سیل زمین کند
که شمشاد از این صفت خوبان تشبیه کنند حکیم اسدی فرماید که رگل کند شمشاد از آب راه بدویر
در جبهه شمشاد را به لیدی گفته که اگر آن در زلفینش که گوئی به فرو شست است از شمشاد شمشاد
شمعدان با اول مفتوح ثانی زده و شین مفتوح شین زده و معنی دارد با اول شمشاد است که شمشاد
دوم کسی را گویند که از غایت ترس و بیم میهرس شده باشد و از استر و ز کوئید شمشاد با اول
و ثانی مفتوح پای لغز باشد و از شمشاد ز کوئید مدد غری فرا گرفتن و اندک و البته شمشاد که باشد
دبا اول مفتوح بسکون ثانی هم در غری کار بار آورنده و کارهای جمع شده جمعیت و پر گندگی بود
و این لغت لغت خداست شمس با اول مفتوح ثانی زده شمشاد باشد و از بازی حلیه خوانند
شمس با اول و ثانی مفتوح بیت پرست را گویند حکیم سنائی فرماید که از در و خوردن و در آن
از را خوردن و اگر بدو توان کرد یا وس شود یا شمشاد شمشاد با اول ثانی مفتوح جمع شمشاد
که مرقوم شده با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد با اول شمشاد بود که بسبب دیدن یا شمشاد یا بدویر
ما نفس نیل بی در پی نهوده باشد دوم بساط بزرگ خوانند شمس با اول مفتوح و ثانی مضموم و او
مجمول جمعیت و آرام بود حکیم اسدی فرماید که ندیمان باشد شمشاد گفتا بمجول و همه کاره
چهار شمشاد شمس با اول و ثانی شمشاد گفته که شمس خوش بود و صاف بر شمس کل شمشاد

شامل کلوار با سبب شمال ه ششم با اول مکسور و ثانی مفتوح سر شمر باشد که از اطلالی گویند
و با اول و ثانی مفتوح مشهور در عربی و معنی دارد اول انگ را گویند و دوم بوی بود حکیم سنائی
گفته چون ششم شاه اسپرم از باد شمال ه شامل شده از خلق تو به جای شامل ه ششم با اول
مفتوح مزاج را گویند و از اسموار تیر خوانند و با اول مضموم زینی بود که بحسب زراعت آراسته باشند
شما هم موسیقار را گویند شاهان نظم نموده کرم عیش و سر بازی از قناد و نظم ساخته پیرایه بشمار کرم
فصل الفین و غم خورک نام جانور است که آنرا بوتیا نیز گویند و صفت آن در ذیل
نفت بوتیا الله تعالی بر قوم خواهد شد غم خورای نام رفد ششم است از راه های ملکی
عمنده با اول مفتوح عکله باشد

فصل الفارصه فم با اول مفتوح چادری باشد که تبار چنیان بر سر چپ دراز بینند
و به آن تبار از بهو بگیرند و آنرا فم نیز نامند و در عربی وین را گویند و الله اعلم بالصواب
فصل الکاف که با اول مضموم نام شهر است از ولایت عراق و عرب آن فم است
و اکنون بقلم شتهار در حکیم الکوری نظم نموده چار شهر است عراق از همین گویند
طول و عرضش صد در صد بود که گنوده اصفهان کابل جهان جمله مقررند به آن کاند آفاق
جهان شهر منظم نبوده بهر انجای سمان از فعل آب و هوا و جهان نیز چنین تقیه خورم نبوده
که نه نسبت کم ازینهاست ولیکن آن نیز نیک و نیک ارجه نباشد بید هم نبوده معدن مردمی و
همد کرم شاه بلاد سی بودی که چوری در همه عالم نبوده کجا با اول مفتوح استین شنیده بود و زنده
نمده چند است که نان پران آن را مانند گرد بالشی بدوزند و دست در میانش کرده نان پر
زیر آن بگیرند و به توره بینند تا دست از لقت آتش متاوی نشود و آستینی هم به آن نصب
کنند تا بساعد و بازو نیز از آتش آسیمی نرسد با اول مضموم رستنی بود در غایت نظری بد بودی آنرا
کل کنند نیز خوانند و بتانی که گویند پورهای جامی است ه چون کمان کنند
شکل کل کن که تخم بر کنی از این همچون کنگر شش هم او گوید ه گند است چون پیاده با و او
چنانکه ه گوی بکنند که کمان را مصادره و با اول کسبه بیان را مانند از اوقات هم گویند و
بضم اول نیز خوانند و الله تعالی گماچ یا اول مضموم مانی باشد معروف و کلیه خیمه را

بشما هست آن کما کج گویند مولانا عبد الرحمن جامی فرماید بنان خشک کا درود و پیغم
 چراپاشی جو خوش غره کج خیمه رانانکه نتوان در وی کشتن بدندان نیم دره و چنان تو
 ز چوب آید که بودی که بودی زانهم دندان جواره این زمین گفته به بجلی که درین خیمه است
 فلک به تو رخ رشید کج چشم چه بود صبح غموده که تو جوان باز ندانم زمرورت لیکن حکم نیست مرا
 دست سی در وجود کما س با اول مفتوح و معنی دارد اول کونه پرنی و در کونه کردن بود
 آزارتک نیز گویند ابو العیاش گفته به گیرم که ترا اکنون سه خانه کما س است و بنویس کی نامه
 که چندت همه کار است به شمس فخر می راست به رو بسوی عدم برکت هناده جواب به
 رو و برادر دگر دیشل گرفته کما س و دهم یعنی کم آمده امیخسره و فرماید از دردم مباشر که انهم
 شنیده ام و زهر چو پود پیش ارفغان کشده و کما سی یعنی کم باشد کما سه با اول مفتوح یعنی
 کما س است که قوم شد حکیم و زنی فرماید به امام تلخ کما سه خری نکودانده که از کما سه و کما سه
 گردانده و پیچ گوید به کما سه خرنه ها اگر اسخر باشد که با کما سه کما سه بسوزند و با اول فهم
 سه یعنی دارد اول کار بزرگ باشد و اگر کما سه نیز گویند دوم شاید و تخری و سی را بنام مستقیم نام گویند
 از ولایت خراسان کماله کج گویند حکیم ناخسره و فرماید به باز قوی شد بیاض دختر تر گیس
 دست شده دست پای بچک کما کما با اول مفتوح و معنی دارد اول معرفت است و معنی
 قوس نماند حکیم و دوسی فرماید به بسلم اندرون جست ناخسره نشان به ستاره اجل و باطل کما
 کما ان جولایچیم ضمود و ابرجول و لام مفتوح و مخفی باقران باشد که گمان از در بیان آن نمید
 کما ز اسم لنگ نیز خوانند او ستا و فرخی نظم آورده به زهر چنگ شمشیر است با برده و زهر کرده
 غلامان مرا بران کما اند کما جولای کما ان ستم و کما ان سام قوس تخری و گویند
 خواجہ سلمان ساوچی راست به بهن کما ان ستم گیر و بهادر به از ستم دی که گرم تر
 تیری رود حکیم سنالی فرماید به بایضا شین مست تبر شمشیر راه رایت را شین شینت آرد
 کما ان سام به کما ان زینوری تفنگ باشد و از ایتانای بندوق و تبر کی مفتوح خوانند
 حکیم اسدی راست به گردنگه گردان زینان زمین و کما تانای زینوری چرخ کین
 کما ان گرویت کما ان کریم و کما ان مهر و مهر کما ان باشد که بان کما ان از ننگان کما

و کلوله کمان نیز گویند حکیم خاقانی نظم آورده که کمان گرویده کبر ان ندارد آن مهره که چرخ
تحلیل اندر آورده و نه او هم آورده از پرده تعب اگر بناگاه بر ماه فلک نظر نگارد به صد مهره
بیک کمان گرویده و در امن آسمان شمارد او ستاد نظم نموده پیش کمان گرویده
بازوی قدش و گوی بسط آبل مهره فلک کمان گیر کماندار را گویند چون از صف
تیر اندازی شبیه نظیر نداشته کمان گیر بقلب شده حکیم فردوسی فرماید از آن گفتند اثر را
کمان گیر که از ازل بگردان اختی تیر و کمانه با اول مفتوح چنان معنی دارد اول کمان را گویند او ستاد
در طریقی کشیدن کمان تیر انداختن گفته سه خم گر کشید قرین ساز باد و دست به در است کن چون
تیر در خم را به دوم کمانی باشد که از چوب بسیارند بر آن منقب گردانند حکیم خاقانی نظم نموده
سه منقب نطق در فسانه باز قوس فرخ کنم کمانه سوم کاریز کن را گویند او ستاد و قوس
نظم نموده چنانکه چشمه پدید آورد کمانه سنگ و دل تو از کف تو کان زری پدید آرد و چهارم پایله
بوجود مختاری راست که کمان من اسبهای اشتراب تو نیست و که چرخ پر شود و انچه که کمانه من و
حکیم خاقانی منظوم ساخته من چرخ و زرم بر فلک کمان کشم که سرگون چو کمانه کند سفینه من
پنجم کمانچه باشد مولوی معنوی فرماید هشیاری من زلف فسانه مانند بابلی کمانه
کمانی با اول مضموم دوم معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایرانی است دوم معنی کمان بود که
مفهوم شد حکیم ترمذی قهستانی نظم آورده هست با خلفش شست چنانکه فی الشی
در جنب بوی گل کمانی هم آورده عالم فانی و باقی را به نظم بست مکن بوی کردن اتفاق
باشد از گل تا کمانی حکما یوک با اول مفتوح و بای تختلی مضموم و او معروف خبری باشد
که از پا چکانند گروید و با شمس از دندان راهب ساخته پنور به بندند و از آفریده و کالوک نیز خوانند
کمان با اول مفتوح معنی دارد و اول طاق بلند را گویند طاق ایوان و طاق درگاه سلطان عالم
حکیم ازرقی در صفت بر گفته که اگر زورش کیوان به دیار بر زند که گوی از گوشه گردون کیوان
بر بر که حکیم انوری راست از لعل گور تا به فرخ نفسان به راه شد طاق طاق گرا
دوم محوطه بود که چهار پایان ستودان را بنام دیار جهاندارند تا به ایامین باشند معنی
گفته که چون حکیم انور بانی حدیث از انچه می شنید و گاه تو چون کمان سوم

زنا باشد که است ز دشت در میان بند و حکیم قطران نظم نموده است چو تو که جنگ به بندی ملک
 کرای در در به پرسید که تو به خشم وانی گفته به طرفه گز عشق روی آن بت به به بندم سال
 کرای کفار به حکام بالاول مفتوح دار و بسجده از صبح و از نوا الطیب خوانند که کم به هر دو گشت
 مضموم سه منی دارد اول آواز کا فتق فتنه و صدای بود حکیم خاقانی و فرمید فرماید به چهار پاره
 رنگی بیاد نبرد در به بانگ زنگه نباشد کم کم نقاب به هم او در حقیقت ارباب حال گوید به کج نبرد
 فقرند و کم شده لیکه کم کم کنج سر به ده بالا شوند و دوم زعفران را خوانند سوم ریگدان را
 ناسنم که کان بالاول و ثانی مفتوح بلام زده و در بعضی از فرنگها بعضی جوی خرد و در بعضی قطره آب
 مرقوم است مولوی معنوی است به میگرنی از لپشه در کز می به میگرنه و دکان از می
 کپیچه بالاول مفتوح و ثانی کسور دیای مجبول و جیم عجی مفتوح و معنی دارد اول که آنچه باشد حکیم سنونی
 راست به یکی که یاس جویی داد کا ز به بوسه بیچ جنگی و کپیچی و دوم نام جانور است ریزه و کز
 و نباله اش چون آتش بد خشد و آزار کم شتاب نیز گویند و بتاری نزع خوانند کمالی بالاول مفتوح
 ثانی زده یا نه باشد نسیم که بس حسن درست بود اکثر و اغلب فقران و در لیسان دگا چرانان
 و فرماید به بوشند و آزار بند می نیز بهین نام خوانند ضی الدین پیشاپور فرماید به دراز کا
 اگر کسبوت کمالی به بتاج و تخت کند میل رای پر کرای به کمین پنهان شدن بود بقصد دشمن به
 یا شکاری و جای پنهان شدن را کینگا خوانند و بتاری فرموس خوانند حکیم النوری فرماید به
 لی مدغم قاهرش به کشاد هست به کوکبه روزگار به کین را به

فصل کاف عجمی به گمار بالاول مضموم و معنی دارد اول امرا گماشتن بود و دوم
 جمیع را خوانند گمانه بالاول مضموم و معنی دارد اول کمان باشد حکیم فرموسی فرماید به اول
 به خورشاد و اندامه روان را زنده گمانه دارد دوم نخستین چاه کا نیزه گویند بخت دانستن آنکه آب
 چه مقدار درست بکنند و حفر نمایند این کمان نظم نموده به ای بسکه دلم و طالع چشمه است
 در بادیه فکر و دیر گمانه سیفت اسفندی راست به فلک گویای حساب تو کرد به
 به خرفض در یا کرد که گمانه است بالاول و ثانی مفتوح و سین زده به هر ی باشد فرماید
 که گشت کبود و سبزی باطل معده ن فریب بدید که راست گویند بخت کست گویند به خند فرماید

مستی نیارد و اگر باره گشت و قلع و شمع اندازند بهیمن خاصیت دبره چون دیر بالهین خند خواب
 نیکو بیند و آنرا چست نیز خوانند کثیر با اول کسور شافری باشد که بازی اول خوانند و موسی
 معنومی فرماید بیای پاک مغرم بود گلزار لغزمن و بر غم جز کابل که مشک او کین
 امیر خسرو فرماید که از برین و همگی که امی دیدی و سبند دل که چوین نیست اینیم گشت
 کثیر بصفت چاهم دی فاست و لیک فرق همین کان پلید و آن پاک است

فصل المیم هم اللام هم المیم با اول مفتوح ثبانی زده و تا فوقانی مضوم معنی فریه و فنی گنده
 حکیم سوزنی گفته عشق جزب استکار آخر نیست و حیل سازنده گلو نیست موسی
 معنومی فرماید فریه شده عشق و رفت لست و نهاده و بلاغی روی و لمس با اول مفتوح
 ثبانی زده چرخ سست و زم را گویند و در بی دو معنی دارد اول سدون باشد دوم همی که
 ملک بفتح اول هم پد نوح علی بنیا علی علیه السلام معان با اول مفتوح ثبانی زده نام تاجیه
 از نواحی غزنین مولانا شهبازی نظم نموده پس از چند روزی که در راه رانده جنبیت
 با قطاع معان رسانده

فصل المیم هم ماس با اول مضوم پستی و گو و مناک را گویند معان با اول کسور ثبانی
 زده نام بادشاهی بوده و مناک آذینایان نام پیشین ستودان بوده حکیم قطران
 به بدی الاخوان شادی چو بدیشی که بنوا زده سرشایان ابو منصور ستودان معانش
 فصل النون هم نماز با اول مفتوح خدمت و بندگی را گویند حکیم فردوسی نظم آورده
 پیاده شد از اسب بر دوش نماز گرفتش سر شاه گردن و از حکیم سوزنی نظم نموده
 شعی که بارگاه دست سجد گاه ملوک همی بر بند بران سجد که ملوک نماز مناک با اول مفتوح
 رواج درونی بیک بود چنان حکیم فردوسی فرماید چو سالت شدای خواجه شیبست
 جام و آرام شدی ناک و نمایش آب سرب باشد از جنت آنکه از وین پان نیاید که کلبه
 نمناک با اول مفتوح ثبانی مضوم تبای فوقانی لکات زده میوه باشد سرخ رنگ و کویا ناز
 میل سرخ نیز گویند و در مغلث الفهم نیز خوانند قرع الحمر گفته جماعتی که غماند باز
 سیم از سر و همه دروغ زن خریطه اند و خیر اند و بنگ و بسند زوایشان که در کوچه شنبه گیراند

پنجم با اول مفتوح ثنائی زده و حیم هم می نهد و گویند شمس مخمومی فرماید به بدن سید با اول مفتوح است
 که چشم را ببرد و ایم از جای برنج و نمک زین بخدای باشد که بر پشت اسپ نهاده زین بریر آن بگذارد
 و از زانو گیر نیز گویند و تبرکی نکند خوانند و خواجیه نظامی فرماید به سم با پایان زخون عقیق
 شده با نمک زین بخون در غرق و حکیم تراری قستالی گفته به هم آنجا چشمه ساری بود خالی
 قلند از نمک زین نهالی و بر آن روی نمک زین نشاندند و گلاب اندیده بر فرش نشاندند
 محمد در آب داشتن کنایت از مکر کردن و در فکر حلیه بودن باشد نموک بفتح اول
 و بصم ثنائی و واد معروف نشانه تیر باشد شمس با اول و ثنائی مضموم نام جانور است که آزار اسونیز
 گویند و شمس آن در ذیل لغت را سوان باب الف مرقوم شد شمس با اول مفتوح ثنائی زده و کرد و غایب
 بود حکیم فردوسی در یوسف زلیخا مضموم ساخته به یک و در حش کوزمان و حش به همه بحر خوشی
 همه رنگ و شمس و و با اول و ثنائی مفتوح در غنی لفظهای سفید و سیاه را گویند مکرری با اول و ثنائی
 مفتوح نام حلوائیست که از شکر و عسل با و شتاب و عسل نمیده و چند و مغز بادام و گردان و انیسون
 در آن بیندازند نموده و آتش معنی دارد و اول معنی مری آمده ملا و نور گیلان نظم نموده به در هر دو
 نمودار بوده ای که نموده رخ تو چه بسیار بوده و دوم دلیل باشد شمس مانند را گویند نموده سگ است
 مفتوح و ثنائی مضموم و واد معروف و شمس مفتوح نام جانور است پرنده که از دراج کو چکتر باشد و گوشت
 آن مانند گوشت دراج بود و آری نیز خوانند و در بعضی از فرنگها با شمس مفتوح مرقوم است فمیدان
 با اول مفتوح ثنائی مضموم و یای معروف و معنی دارد و اول میل کردن و توجه نمودن باشد و مولوی معنی
 فرماید به وقت مرگ و در آن سوی نمی به چون که دولت رفت و خوانی ایچی و دوم چیزی تم دید را گویند
 حکیم تراری قستالی نظم نموده به پی رم برگرفت آن رمیده و انیسی پرده از چاک نمیده
 و با اول مضموم و یای مجهول مخفف تا امید بود حکیم سنائی راست به ای جوانمرد نکشته بشود و عطار
 خدا نمید مشوه مهرش در لیس انداده نوید و لطفش امید را گویند و حکیم ناصر خسرو فرماید به
 روی امیدت مری که نمیداشت کثرت و کمال است کاین ای فرا راست

فصل الهاء و چهار و چهار با اول مفتوح شمس معنی دارد و اول معنی اندازه بود و دوم با
 گویند و آنرا و اماره نیز خوانند شمس مخفف همواره بود مولوی معنوی نظم نموده به خیر کن بلق

بهر این دولت و یا برای راحت جان خود و تا بهاره دوست بینی در نظر دولت آسیه کین با خوش
 صورت و جمال اسمعیل گفته که مرکب اقبال تو بهاره برین باد و پایه قدرت زیر چرخ برین باد و
 بهال با اول مفتوح مانند قرین و بهتا و شریک بود عصاراً بر زمی راست و صواب کرد که پید
 نکرد و هر دو جهان و یگانا اند و دادار بی نظیر و بهال و دیگر نه هر دو بخشیدی او بگاه عطا و امید بنده
 نماندی باینز و متعال و حکیم خاقانی فرماید که مخا خلق عام خاقان آمد و کا خام ختم شکست از
 زادن بهال و بهمانند با اول مفتوح بمعنی مانند و شبیه و نظیر آمد حکیم ناصر خسرو فرماید که ای
 چوب ندال و زخرو باز نگیری و مانند سپیدار و بهمانند و بهای و پنجب الدین جریا و قانی گفته
 که دیگر تو بدین آب روان و لب کشت و باسنبری و غری همانند بهشت و باستانی خوب و شاد
 چو گلاب و یکس بچنین جای فرو بایستشت و بهماور و بهماوران با اول مفتوح نام ولایت
 شام است و آنرا مار و در و بار و ان نیز گویند بهماور و با اول مفتوح چون دو کس با هم جنگ کنند
 هر کدام را دیگر را بهماور و باشد حکیم اسدی فرماید که کس این بهلوان را با و نیست و بگفتی بهما
 او و نیست و بهماور با اول مفتوح نام کوهی باشد در ملک ایران حکیم فردوسی گوید که
 دوز این یکی رخ زین خرم که دیده بکوه بهماور و خرم و حکیم قطران منظم ساخته که بهار و
 بر تو کند سود بخاره و گر کوه بهماور و سود نهد و بهماور چون دو کس با هم در جنگ
 بیاورند و تلاش کنند امان هر یک دیگر را بهماور باشد حکیم ترمذی قهستانی فرموده که
 بهخ لعه و برزد که مگر نه و بیا کام بمیدانت هم آورید و هم او گوید که زانی تنگ هم آورید بودند و
 ز بهر یک بکین خونریز بودند و هم تازیانه شریک در تافتن و تاراج نمودن باشد بهر دست شریک
 و متفق باشند همیان با اول مفتوح ثانی زده شریک و انبیا است ابن عیین نظم نموده که
 تویی که نمت تو سر بران فرزند زده که در امور جهان با فاک بود همیان و بهای آزا و نام دختر همین
 که در نکاح بهمن بود و نیز لقب زده و شت است و او ای و نیز میگفتند و در اب از و متولد شده بهمیر
 با اول مفتوح ثانی زده و یای مفتوح بمعنی هم و قرین بود او و ستاد و فرخی فرماید که خدای حکم چنان
 کرده بود که آن بیت را و زجای بر کند آن شهر یار دین پرور و بران نیست که آرا بکه باز برده بکنند
 اینک باباچی بر و بهر و بهتک رفیق و همراه را نامند در دیدن و تک زدن این بکین را

که بهست کاشمیر واقع است و در قریب یکصد و پنجاه سال پیش از این زمان
 بندهار خدایم بن بیگان و نکو بنگر گرفتارم بندار هم او گوید هر گونی اگر دانا و خیر
 بیگان چون نشینی خوار و بلیا را الله اعلم

باب النون

فصل الالف انار کیم لکات عجی کسور و یای معرفت چرخه خشتان گویند
 و آنرا کونین نیز خوانند انار مشک نام دارد نیست که از جانب هندوستان می آید و آنرا
 مشک نیز گویند و بندهوئی گویند خوانند اما همیشه با اول مفتوح نام ستاره زهره باشد و آنرا ناسید
 و بندهوئی نیز خوانند انار با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معنی میر و علو آمده طایفه قریایی است
 و بیک سخن من آید و فرزند بی و بیک سخن شکم آید و انباری و حکیم خاقانی فرزند به دست
 کفچکین پیش فلک و که فلک کاسه نیست خاک انبار و دوم فروختن و در افتادن چادر و دیوار
 و امثال آن باشد حکیم سنائی گفته نه فلک را بکام بگذارم پنج و چار و سه را بایانم
 شمس لطیفی است که زمین کردار من گریخته آسمان خاک که در انار و سیل شک
 ازین هفت بنیانش و شوم خوش خشت که در گین هم و سار و هیوانات را گویند که در پیغمبر آمده
 سازند و در امان را در زمین زراعت برین تا فروغ فوت گیر و شاعری در سحر و جادو و کیمیا
 همچنین سرزنش کرده انبار گل و چاهم بر که را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند مولوی معنوی
 نظم آورده هست که که اندرین نام است هست آنرا دود بانیاری باغ و دنیا که تازه
 میگردد و آخرالش بود و انباری و با اول کسور مخفف این بار و معین این بار است برین
 ملک طیفور بنظم ساخته انبار دلم خوش را میماند این کاوش غصه در جگر میماند این رز
 همچو دروهای دگر است این غم نه غمهای دگر میماند انار با اول مفتوح شریک باشد و چنانچه
 مولوی معنوی فرماید همه تویی و برای همه دگر چه بود که در خیال در آرد کسی ترا انبار
 کمال سمعیل فرماید خورشید نشاید با سربازی من و بر خاست تشنخانه پردازی من
 از من بر پهای عشق جان نخواهد دل میگوید بجز انباری من و انبیا الفتح اول کسورانی و با
 معنوی فرمود بود از کتاب نثر مذکور شد انبار شستن معنی انبار کردن یعنی بر کردن که در

انما مع با اول مفتوح ثانی زده و وزن که در کجای میور باشند و آن زمان هر یک یک را انما مع شوند و آنرا انما مع
 و بوی میور بندوی سوت خوانند چنانچه حکیم ناصح سرور در مذمت دنیا گوید: این نمجه که تو بر آن بند
 هستند در جهانم بهلوه انبر و با اول مفتوح ثانی زده و یای مفتوح و زاء مضوم و واء مجمل و دال مفتوح
 گویند چنانچه صاحب کامل الفقه گفته: انبر و دال و است بایه شادی و مال در قید محنت است
 انبر و با اول مفتوح ثانی زده و بایه مضوم و یای مفتوح و یای مخفی موی ریخته را گویند که موی ریخته
 ریخته را خوانند خصوصاً چنانچه عواصی در مصنف خزان گفته: بر کنار جوی بنیم رشته بادام
 سیب در راست پنداری قطار شتران انبر و در بعضی از فرنگها بمعنی شتر گاو نام است
 و در عربی شکسته و زده را گویند انبر و با اول مفتوح ثانی زده و با مفتوح بسین زده و قاف فونی
 مفتوح و یای مخفی چیز کبود که زود حل شود چنانچه شهر یاری راست: چون زو خنیا نازد
 اثر و جگر و چون انبره بمیریزد از چشم ترم: انبره با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح ترم
 و آنرا انبردی انلی خوانند چنانچه طاهر قاریابی راست: اگر عدولانی زند تا با تو چشمی کند
 عاقلان دانند مور از مار و شد از انبره مسعود سعد سلمان بنظم آورده: همچو باز در شام
 نفع و سیه چون بر زده چون بهلله زرد شان روی ترش چون انبره انبوت ترش بساط
 گویند و آنرا بون نیز نامند و بون با اول مفتوح ثانی زده و یای مضوم و واء مجمل و دال مفتوح
 بنون خمیدن باشد چنانچه ابن مکیین است: باغبانی نبغشی انبره گفته ای چنگ پشت
 جاکم بود چه رسید است از زمانه ترا: پیر تا گشته بر شکستی روده گفت پیران شکسته و سرانده
 در جوانی شکسته باید بود: انبر و با اول مفتوح ثانی زده و یای مضوم و واء مجمل و دال مفتوح
 مفتوح بنون زده اصل و آنریش باشد چنانچه شاعری گفته: بودنت در خاک باشد عاقبت چه
 همچنان در خاک بود انبر و دال و انبر و با اول مفتوح ثانی زده و یای مضوم و واء مجمل و دال مفتوح
 باشد انبر و سیدان با اول مفتوح ثانی زده و یای و واء مجمل و سین کسور و یای معر و ت
 بمعنی پدید آمدن باشد انبر و با اول مفتوح ثانی زده و سینه معنی دارد اول بسیار باشد و آن
 دوم نام کوچک است از مضافات دلیلان در کنار شده و ده که شرب انجا را شهرت عظیم است شاعر گفته
 که گرنگ خوری بنگار قل که بخورد در باده خوری باده انبره بخورد سوم فردی خنیا و دیوار

و آنرا با نزنر گویند و اینجفت آنست انبوسیدن با اول مفتوح بمعنی بوسیدن باشد حکیم سنائی
 فرماید بمشام آنکه گل بانوید و از میانش نشاط دل روید و هم او گوید هر که عقل را بویزد
 از حدش هم نکست روید و اینچیر با اول مفتوح ثانی زده و بای کسور و بای معروف و معنی زده
 اول گل تر خشک را گویند و این لغت از لغات قدما است و دوم بمعنی پیر کردن است انبیر با اول
 مفتوح ثانی زده و بای کسور و بای معروف و از اول مفتوح و اخفایس و کاه را گویند که هنگام کوشش
 بر بام اندازند یا سپالای آن چون گل بریزند تا فرو نریزد و در میان دلو یا رنجته نیز نهند تا محکم شود
 انبیس با اول مفتوح ثانی زده و با کسور و بای معروف و سین خمین گندم پاک کرده را گویند و آنرا
 حاج و جاس نیز گویند اینج با اول مفتوح ثانی زده و بمعنی دارد اول خساره باشد و دوم بمعنی بیرون کشیدن
 آمده است اینج با اول مفتوح بمعنی آخر باشد اینج و اینج با اول مفتوح ثانی زده و جمیم مفوم حبس کردن است
 اینجین با اول مفتوح و ثانی زده و جمیم مفتوح بخار زده بمعنی حبسین باشد اینجک با اول مفتوح ثانی
 زده و جمیم کسور و بای مفتوح یکا زده و بمعنی دارد اول نام دشتی باشد چنانچه خواجہ نظامی فرماید
 بهشت اینجک آرام کردند و بنوشانوش می و جام کردند و دوم وزن کوش را گویند
 و آن نوعی از ماچیر است که در دوا با یکا برند اینجمن با اول مفتوح ثانی زده و جمیم مفوم حبس
 و جمع باشد چنانچه بابا فغانی راست است یک چراغست درینجا که از پر توان به هر کجای نگرم
 اینجی ساخته اند و اینجوخ با اول مفتوح ثانی زده و جمیم مفوم دوا و معروف است بمعنی دارد اول
 بمعنی اینج است که قوم شده و آنرا چیدن و شکج و از تنگ و کنجک نیز خوانند چنانچه شمس می
 به سپهر گفت که تخت شنش هم دید و ز شنید عقل مبد و گفت بان نگوی شوخ که گفت شاه است
 و جره اش شادان و گرفته روی تو از رعایت که از انجوخ به دوم آب دهن باشد و آنرا گفت و نفوسم گویند
 سوم عود خوانند اینجیدن با اول مفتوح ثانی زده بمعنی دارد اول معنی استره زدن بود و آن با
 تباری حجامت خوانند چنانچه خواجہ نظامی فرماید و دای دوا اینجیدن گوش به دوم زدن
 خون سیاهوش به دوم بمعنی ریزه ریزه کردن باشد خواجہ نظامی منظوم ساخته به زمین سه
 از خون اینجیدگان به هوا البته از راه رنجیدگان به سوم بمعنی کشیدن آمده اینجیر و اینجیر با اول
 مفتوح ثانی زده و بمعنی دارد اول نام میوه الیست مشهور و معروف چنانچه معروف مشهور و معروف

درست منبر ارم دل کشد و همچو کارش را در انجیره و دوم سوراخ قعده را گویند چنانچه اول است و شوری
گفته است ای کیر من ای کیر تو انجیر کرداری و سگ من خوری دلی کنی دهاک نزاری و حکیم سنائی
راست است هر که شد کون پرست از خیره و گوز یا پیمیدان انجیره و انجیر و ان سوراخ کردن
و انجیر نام جوی است در هری که از میان بانج یا میگذرد و آنرا بخیل نیز خوانند و این گفتار
تقصیده الیست که مولانای سنائی گفته است صریح قولی انجیر در میان دهاک و دیزبان یونانی انجیر
جسد را گویند و انجیر نام چشمه بود و چهار فرسخی نزد بر سر راه و اسکان واقع است اند با اول
سه معنی دارد اول شکار محمول است از ستانود و بعضی معنی چند آمده و تازی آنرا تلفظ و بعضی گویند
کمال معنی فرماید پسند کس بعد تو با صحرای بود اگر دکن که قصد نکست من آندیا کرد و
گوید که گام فرموده ام جناب ترا با بند کام زنه های آسمان پیشین است و قدم نام درخت است
که آنرا همک نیز گویند بستانی سوسن خوانند و پنج آنرا اصل السوسن خوانند و سوسن گویند و آنرا با کاه
به یعنی نقل نموده شده است و سخن گفتن بود و بشتک چنانکه گویند آن چیز چنان است یا چنان اند
با اول مفتوح سه معنی دارد اول بالیدن کاه گل و گلزار بود بر دیوار و غیره کمال معنی فرماید
بخون دیده می شود حدود و مراف و بدان هوس که گلی سازد آفتاب اندازد و انداختن شئی را گویند
که کاه گل و گلزار به باله دوم معنی عیال است شیخ سعدی از این نظم کرده است پسند رضا شنود که
هر گفتند باری بنورش پس و سوم خوابی را گویند که فرشته گان بر مردم صالح و متقی نمایند و غیره
چنانچه او ستاد و دوکی راست است باید نمودند خوشتر را به بید آن سزا پاهمه نور را و به تبارکی
شبنم را خوانند و در چه اندیشه را گویند انداز با اول مفتوح بستانی زده افسانه باشد چنانچه
مولوی محموی فرماید بسکه تلخ آمد تر گفتار من و خواب میگیر و تر انداز من و با اول
مسور معنی یعنی انداختن آمده انداز با اول مفتوح بستانی زده و معنی دارد و اول قیاس باشد
او ستاد و فرجی فرماید با اول شاد و بادان فلک کام روان و شکرش معیود و ملکش
بی انداز و دوم قصد کردن و حمله نمودن بود انداز با اول مفتوح بستانی زده سه معنی دارد اول
معنی نخست انداز است که فرمود شد و انداز گفتن معنی قیاس گرفتن است چنانچه خواصه لطیفی
است بر و شاد را یاد و نه کلید و گوز انداز و خوشترین و قودید و هم او فرماید و انداز و ششم

خویش کرده بر آهوی صید آهوی پیش کرده دوم چایه هر چیز را نامند اندام با اول مفتوح چنان معنی دارد
 اول مفتوح دوم معنی نظام آمده چنانچه حکیم سوزنی راست است چون سخن بنظر از لطف نظام
 گرفت به بعد باز در خصم تو اندام اندام از کلام اول معنی ثانی و از مصرع ثانی معنی اول استخوان
 میگردد سوم ادب در روش بود جمال الدین عبد الرزاق فرماید سر کوته اندام کنه بگی
 توه آرند بدان سر سطلانی لبشش اندام به چهارم فضای خانه را گویند او و او اندام به پنجم
 دارد اول دست اندازی باشد که بدان گاه کل بینداند و آید از آن نیز گویند حکیم سوزنی در
 سه نام چنانچه در کس ابودوخ خواست ز من غایب اندام که کرد و دوم معنی شکایت و شکایت آمده
 اند خمس با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح نهاده و سید مفتوح پشت پناه باشد و نه خسیان
 معنی است اند خواجه شخصی را دیاجائی را گویند که در میان کینه و دیکه بر آن کنند پناه و پشت پناه
 استوار و حصان نیز گویند اندام با اول مفتوح ثانی زده نام شهر سیست از ولایت خراسان کرده
 مابین کونل هند کش واقع است حکیم فروسی فرماید سه زغین سوی اندام آدم از پیش
 اند شتاب آدم اند خور و اند خور و اند خور و اند خور و اند خور و اند خور و اند خور و اند خور
 لایق و سزاوار بود چنانچه حکیم قطران نظم نموده اگر نیشمش اند نورند بوری جای به چنانش
 مجلس بودی بشهر خوار و اند زده با اول مفتوح ثانی زده گو معنی داد و اول معنی و معنی
 آمده چنانچه حکیم سنائی فرماید همه اند در میان پوست که تو طفلی و خانه رنگین است به حکیم
 خاقانی گفته مرا طیب دل اندر گو که دست و کزین سواد کوش از حوادث سودا و درم
 معنی کلاه باشد و آن سنگی بود که در میان زهره گاو متکون گردد و بعضی گفته اند که در میان
 پیدا شود بیشتر از گادان هندوستان بهر سده مانند پازیر بود و آنرا تازی حجر البقره نامند
 اندرو او اندرو او اندرو او با اول مفتوح سه معنی دارد اول معنی سرنگون و آویخته باشد
 چنانچه کمال اسماعیل نظم آورده ای طراز بودی تو دلم از تو است و یکسوی ترا هر جهان
 بنهر به است به حکیم قطران فرموده هر که بر نگراند زمانی را به گوید از غم زنده شتابان
 اندوای او دوم سرشته و سرگردان را گویند چنانچه حکیم سوزنی منظوم ساخته تا نین
 سکون نخواهد بود جز بدو سپهر اندوای سوم حاجت و مراد بود و آنرا در و اندر و اندر و اندر و اندر

اندروب با اول مفتوح ثانی تفع و ضم و اول و با اول مضموم و اندروب با اول مضموم و اندروب با اول مفتوح
 تمام نوعی از خوشش باشد که پوست بدن را سیاه خوش گرداند و بر خارش بود و از بر لول اندروب
 نیز گویند پتازی قویا و بهندی و دلخواه اند چنانچه افضل الدین کرمانی گفته است تراره و اول
 در پیش محبوب که کرداری در همه اندام اندروب اندروب با اول مفتوح ثانی زده نام که
 از مبارزان نود است که در جنگ دوازده رخ از دست سرگین کشته شد اندروب با اول مفتوح
 ثانی زده یاد آوردن غمهای گذشته باشد و وکی نظم نموده است بهترین یاران نزدیکان همه
 نزد او دارند و نام اندروب اندروب با اول مضموم معنی اندرون باشد حکیم فردوسی فرماید
 از آن جا که شبانه دوی شهر که برادر از روی شادیش بهر اند و خشن کنی جمع کردن غم
 آوردن بود و از افشختن و الفخدن و الفخیدن نیز گویند اندیدین با اول مفتوح ثانی زده
 سخنی باشد که از روی شک گویند انگوتن مفتوح اول سکون ثانی و ضم کاف جمع و او مروت
 و فتح مای فوقانی کاو کوی باشد از کتاب ترند و قوم شد اندریک با اول مفتوح ثانی زده
 و اول کسور و یای مجهول و معنی دارد اول معنی بود که باشد گنده رسیدن الدین و طوطا فرماید
 بهر چند که بودیم ز بهر آن تو نمکین اندیک ز بهر آن تو شادیم دگر باره حکیم قطران فرماید گریه
 نماند قدر خط تو شاید اندیک فلک دادند قدر و خط تو و دوم معنی چرا که وزیر که بود امیر الدین
 نخستگی نظم نموده است با آنکه من از عشق تو رسوای جهانم هم را ضیم اندیک تو زیبا و جهانی
 اندریک اول و ثانی مفتوح بدو زشت را گویند مولانا و نخستشم گفته است تو در کشت با بهر کار ای
 ز بی عاشقان از کله کله اندروب با اندروب و اندروب و بر یون ترا و است اندروب با اول
 مفتوح ثانی زده و زای مفتوح و مفتوح و را و مضموم با زهر را گویند اندروب با اول مفتوح ثانی زده
 و ز و جمعی مفتوح و اخفاء با نام غایب است که از لشک نیز گویند و بتازی عدس و بهندی و بهندی
 انفت معنی نقصان و زیان و غبن و خسارت بود مختاری فرماید بهر آنکه گفت
 کرده باشد از دلش کسی که خبر یازی تو باشد شش مفتوح و در عربی سنگ عار بود
 با اول مفتوح ثانی زده و فاعل مفتوح تنیده و منکبوت باشد شمس فخری گفته است شمشیر
 که خط شمس گردون بود و بر طاق ایوان وی انفت اندیک با اول مفتوح ثانی زده

و معنی دارد اول محراب باشد که گزیده گران از گل سازند و بر سیم نصب کنند تا آب زمین بگذرد
و آنرا انکاب و نمک نیز گویند دوم نام ولایتی است از ملک هندوستان است و منتقن یعنی اول
و سکون ثانی و ضم تا فوقانی و دوا معروف و کسر نون و فتح تا فوقانی یعنی اولستن باشد
از کتاب ژند مرقوم شد **الکارون و الکاردین و الکاشتن** قصه نمودن گل در بو
باشد مولوی محموی فرماید که زشت باید دید و الکاردین خوب و زهر باید خورد و الکاردیند
الکارده با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و ذوال مفتوح و دال مفتوح هسانه باشد
حکیم سنائی فرماید که باگ بر دشت از غایت و لنگی عشق با غم ای عشق فروخته و **الکارده**
الکارده با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و ذوال مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم و تر
حساب بود یعنی نظم نموده و زان پیش که پیش آید آنروز بر از جدول و بنشین و تر اندر
ده و الکاردین پیش و سوم گذشته و افسانه باشد چنانکه اگر گویند فلانی الکاردین میکند مراد آن باشد
که سرگذشت میگوید زبان هندی اگر آتش باشد انگیزه با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی
مضموم بر او منقطه زده بلی باشد که بدان زمین را سحر کنند و بر او عجمی آینه باشد سرچ که بدن
بیل را برانند و نگاه دارند و هر طرف که خواهند بگردانند و آن را کجایک نیز گویند و بنبودی کجایک
حکیم خاقانی فرماید که پیل ستم مغرم از آنکه بایشونند از آنکه اگر بیاسایم می نهستان یاد آدم
البواقرح رولی فرموده که چو طور است پیل و موتی حیات به بدستش عصا انکار و بیک
انکار با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی دست افزای پشه در آن را گویند مولوی محموی
فرماید که او کند انداخت مار او کشید و ما بدست حلق الکاردیم و هم او گوید که کرم در آن
که کرم کاره صعب بود و الکارد تو به الکامه با اول مفتوح هسانه باشد کمال اسمعیل فرماید
که الکامه سبب کرم زشک و عواطف و هر کوی و زبیری که من آنجا فراسم انگیزان با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول نام درخت حلیت است او ستاد و فلکی شروانی
گفته که تا مذاق انس و جان نهد و ناور و جان نکست گل زانکه آن لذت الهه و دوم سبب
گویند آن حیوانیست خوش شبنم باومی و آزاد و موم نیز نامند و سوم نام قره ایست در لوا می
کاسان که بانکه آن اشتها دارد انگاره و انگاره با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم بر

اول و برای عجم مفتوح بدل زده در لغت ثانی بهای مخفی صغ درخت انگدان است و آنرا
 انگوزه نیز نامند و بتاری ملیت و بشیر ازی انگشتک کنده و هندوی بهنگ خوانند
 خواجه نظامی نظم نموده خواجه چین چو مشک بار کنده مشک سازا نگه حصار کنده
 حکیم النوری فرماید بنده را شاگرد و خوار زمیست شیطان هر کجا که بچنان سبیل زدر کوه و
 نه در بامون کشنده یکدم ارفالی بود حلفش که زهرش با دمار راست چون بوی کوش اگر کون
 گفته انگش و با اول مفتوح ثانی زده و کات عجمی کسور برای عجمی زده و معنی دارد اول تا بگویند
 که شب بهنگم کوسپندان را در دجاگاه دارند دوم خسته میوه را نامند انگشت با اول مفتوح
 ثانی زده و کات عجمی کسور معنی را اول مفتوح ثانی زده و معنی میوه را گویند دوم خسته میوه باشد
 انگشت با اول مفتوح ثانی زده و کات عجمی کسور شین زده و قافان میوه را گویند اول با
 گفته زخان و مان مرا نیست انعام به اندم اینجا بجا مال تر زانگشت با اول مفتوح
 ثانی زده و کات عجمی مضموم بشین منقوط زده و قافان مضموم و او مضموم نانی را گویند که زدر کوه
 بار و عن و شیرینی یکجا کرده مانند و آنرا مالیده و چگالی نیز گویند انگشت با اول مفتوح و کات عجمی
 کسور شین منقوط زده و قافان نانی باشد که بر انگش زده انگشت با اول مفتوح ثانی زده و کات
 عجمی مفتوح بشین منقوط زده و قافان مفتوح و اخفای با و در بعضی از فرنگها با کات عجمی کسور شین منقوط
 زده و قافان مفتوح بندگر را گویند که بر پایه و ثروت بود و دام و توابع بسیار داشته باشد و کل
 و انگل و انگول و انگیل و انگیل با اول مفتوح ثانی زده و کات عجمی معنی دارد اول حلقه باشد
 از بر شیم یا ریمان که تکرار از میان آن بگذرانند تا بند شود شیرالدین آخستکی فرماید آجر از
 ذات ترحم دست بر زده و گوئی که به صفای قباکوی الکحل است به مستعوی و سعد سلمان
 منظم ساخته من به جیب دید کردن آن ستین و دستها انگنه و در هم چپ کوی و انگنه
 طایرایی گفته چون قح گیری در الوان آسمان خوانند و به مشتری رسته زده و بر کشاده
 انگنه و در بعضی محل از شیرا و منی تکرار نظم نموده اند چنانچه اشیرالدین آخستکی فرماید هر آن
 انگنه که مرغ از آن خوان سازد لباس عمو را بر گردان زبان زبیده و دوم کسور را گویند عجمی
 مکره طبیعت باشد و در اخلاق نهایت سلاطین و اهل علم ناید چنانچه نظم نموده و در بعضی کلمات

غم را دوست داری میکند به شرف شرف و نه ناید ای هر گران انکار وقت شرف تست
 وی صبر بر میت شده وقت ظفر تست به الکلیون با اول مفتوح ثانی زنده و کات عجمی مفتوح
 بلام زده و بای تختانی مضموم و او معرفت ستم غنی و اوده اول نخیل را گویند حکیم سنائی فرماید
 به بادم عیسی چلیپا گشته اکنون بکندان به بهر الکلیون سرانیدن بسرنانی شده به مولوی
 معنوی فرماید او بیان میکرد بالیشان بر از به ستر الکلیون و زار و ناز به دعوت نام کیا است
 که مالی نقاش تصویر با نقشه او اسلیم خلی باو گره بندید باو دیگر صنائع و بدائع و فنون نقاش حسیان
 و تصویر و نقاشی که خود اختراع کرد و در آن ثبت نموده بود امیر مغری فرموده به بطور کند
 صورت بسان نقش چنستان به به نظر بکشد جدول بسان محبت الکلیون به رشت و طوطا
 گفته به نقشهای بدیع و زشکهای غریب به صحیفه با حیرین شد چو محبت الکلیون به در جهان
 حضرت عیسی نصرانی چلیپا و سرنانی انشایم مذکور باشد که داده او از آن نخیل است و در مضموم که نقشه او
 و گل و لاله و الوان رنگارنگ بود و نم باید بود که مراد از آن کتاب نیست و آنرا از رنگ و از رنگ و از
 نیز گویند ستم و بیای بود بهفت رنگ که جمیع آن بهفت لون در ظاهر باشد و الفقه شری و الی
 منظوم ساخته به خسر و امنکه بدج نونگار ختم به رشک از رنگ شود و کار که الکلیون که کسی با تو
 به رسمیت مستقیم بود به خمیده قامت و گشته به چون گردون به الیک مختن با اول مفتوح ثانی زنده
 و کات عجمی کسور و بای مجهول معنی بر سوزانیدن و باند ساختن پیدا کردن و دور کردن بکشیدن بود
 شیخ سعدی شیرازی فرماید به تولای مردان آن پاک لبع به بر انگیزم خاطر از شام و روم به
 انو با با اول مفتوح و ثانی مضموم و او معرفت و بای عجمی بالعت کشیده کاسنی باشد و در بعضی
 از فرسنگها نوشته که کا و زبان تلخ را گویند افوشا با اول مفتوح و ثانی مضموم و او مجهول چهار معنی
 اول معنی خوش شادمانی چنانچه حکیم فرموسی فرماید به بدو گفت پیرانکه ای شهریار به افوشای
 تا بود روزگار به حکیم اسدی گفته به انوشه کسی کو نکونام برده چو زنجیر بشد نام نگوید
 دوم شراب را گویند چنانچه حکیم منظوم ساخته به انوشه خراب کن جادوان زری و دم دوم
 دوست چون شمش بر افکن به ستم نام محمد شاپور بوده چهارم پادشاه نوجوان را خوانده چه
 نظامی راست به انوشه نقش یاد داری در هر زلفش جهان باد بسیار به و الوی مدح

مفتوح و ثانی مصغرم و دوا مجهول و عمره کسور و یای معروف ناله و زاری و دوا که درین بود انیران اول
مفتوح و ثانی کسور و یای معروف و دومی دار و اول فرشته الیست که انجیل کلام بدست او است و دومی بر او است
که در روز این زمان واقع شود بدو تعلق است دوم روزی ام است از ماه شمسی نیک است درین روز
جانه نوبیدین و پوشیدن و ناخن چیدن و دوا دادن حکیم فر و دومی فر باید که حجت به پیشه این
بشاید و جوانان پیران تو در گشت بهرام گفته که سفند امداد رفته تمام به روزی که جوانی
انیران نام درین روز در گشت پاکیزه دین و دوا دومی حدایران زمین و انیران اول
و ثانی کسور و یای معروف و زای عجمی نام دارد و نیست که آنرا بوی مادران نیز خوانند انیسبان
و انیسون با اول مفتوح و ثانی کسور و یای معروف یعنی خلوات و دروغ و بیو ده باشند شمسی
راست است و در جوش بود و در چکه و در قوش بود و گز انیسان و سولانا و عید الرحمن فرمایند
در دوا که همیشه انیسان است و ای یاران انیسان تو انیسون نرو و در زبان یونانی انیسون

زبانہ رومی را نامند و اللہ اعلم بالصواب

فصل بای و بن با اول مفتوح و دومی دارد اول باغ و ذراعت را گویند و بعضی خبر می یازند
و بنون باغبان و نگهبان ذراعت و محافظ ترین را هم خوانند و دوم میو الیست و نیزه که درون او منور و یا
مردم بخزند و آنرا بن نیز نامند با اول مفهوم دومی دارد اول پنج و پایان و منتهای هر چیز را گویند دوم
سوراخ قصبه باشد و آنرا بتانی است و قصبه خوانند و جمع آن قعاق است بنباغ یا اول مفتوح سنی دارد
اول تادریسان خام و پنجه مولوی معنوی فرماید سه حله یا فان باغی می باشد حله یا و بنیدیت
بنباغ و حکیم سوزنی گفته سه از کل خوردن آن سگ بی همت جود و بی دوک بنید و کل در
بنباغ کرده و دوم از بنید و نیزه را گویند و منعه و شیرازی گویند و خرمین بوعان و بنید و کل را بنید
زمنش او بود اکبر زبان بنباغ و سوم چون دوزن در جبال و کمر و باشند آنرا زن امر که گیر انباغ
شوند و آنرا انباغ و بنباغ نیز گویند بنباغ یا اول مفتوح و بنون موقوف یعنی اخیر بنباغ است
که مردم شده و آنرا انباغ نیز گویند و بتانی حضرت و بنیدی سوت خوانند حکیم سوزنی گفته
سه بود پیش بدو سال بنباغ زن من و که خدای طلب خویش را که بانو بنبا و با اول مفتوح
و بنل را گویند بنید با اول مفتوح و بتانی زده بنید معنی اول و اول است و قعاق معنی گویند و آنرا بتانی

مفصل خوانند و سوم بخیر گویند که برپای گنگاران و دیوانگان نشند یا با فقائی گفته
 با نخل خروازن بوی شکستیده آشوب جنون بند شود بند شکستیده چهارم بیکر این بود که بخت
 استحکام بر صندوق وخته در کشتی امثال آن باشد مولوی محتوی فریاد
 نمکند از طبع کین به عقل نقش است بند این پنج مفصل را نامند و ستاده و کرده است آن
 در زنا بشر بجای رسید که منقح شدیم بند کید و حکیم اسدی راست یکی بند بر حاکم آمد پدید
 که داری و بریای بی بن کید چشم کمر حیا باشد او ستاد و رود کی گفته همه میل بند
 بازگشتن او به شریک نوش اینغ است و روی زرا اندود و حکیم فردوسی فریاد سه بند
 سوگند ایمان تو همی بگذرم من ز پیمان تو به نفتم غم و غصه باشد هم او فریاد صبر این بند
 خیرمند و همه لب بران یاد دل پر بند هشتم گره و عقد گویند سیست اسفر علی نظم کرده
 ای قلمت بند و در کار کشاده و رای توادست اختیار کشاده و نهم سهری باشد که در پیش آب
 بندند مولوی محتوی فریاد سه گره و بسته کنند ز فساد بلا چون که این سیل طغیانده باشد
 که نشسته و چشم خیال مقام بود شلا اگر گویند که در بند سفرم یا فلانی بوند از است مثال
 حافظ و طیف نور و عافیت است و بس و در بند آن مباحث که نشنید یا شنید خواهی است
 نجات خود و خوایم آصفی نایار سوزا به اسیر بندم و اعیار و بند شایم یا زده هم کمر بند و این بند
 بود ضیاء الدین فارسی نظم نموده ز کاک دوست تو در دست ملک دین رنجست
 جگر شکاف چون جگر نگار چوبند و در از دهم بند جگر باشد کیتی و نید دار دهم بند
 زنده که آن بند قباست بندی و کز ناک و کیش خفته بر اندام بر آید و نید دهم لسمان و خطاب را
 گویند مولوی محتوی نظم آورده باز و رنجت عشق اند و دیوار این و باز بند بند است
 کین دارم و چهار دهم بند ترجیع و ترکیب بود و آن می باشد که بعد از چند بیت بیارد بند پانزدهم گره
 و رمن خوانند شازدهم حیل و فن کشتی گری باشد هفتم نعت گاد و را نامند که بخت ز راحت
 و را ابیاهم بداند شیر دهم طوبار کاغذ است نوزدهم گره فن پرده باشد از غم دار الحرب و از اندی
 نیز گویند بیستم جمع بند مادر خواند مانند شمشیر و بند کار و دستان و اما نهم بیستم بکسر اول سکون ثانی
 و نعت با و فغانی و دختر را گویند از کتاب زنده قوم شد پندار با اول مصرع بیانی زده کینه از بیگانه

و تحمل را گویند حکیم تا چشم و فرمایند بر سر گنجی که نزد آن بر دل احمد نهاده و نیز علی انچه میگوید که
 بند نیست به بند خشک با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم چه باشد بند ز با اول مفتوح ثانی
 زده و دال مفتوح بر زده و ذی مفتوح جال و ز را گویند بند روغ با اول مضموم ثانی زده و دال
 مفتوح و رای مضموم بندی باشد در پیش آنگی که بگوید و گاه به بند نند آب بر ذراع و آن شود
 اوستاد و روکی نظوم ساخته آب گر چه کمتر بر و کند به بد روغ است است باشد بگنجد
 بند شتر یا را اول مفتوح ثانی زده نام نویست از موسیقی منوچه فرماید به بر بند عذیب زده
 بند شتر یا را بر سر و زده آن زده شتر و بند مره و بند میمه با اول مفتوح تکر باشد که در گریبان
 نصب کنند و آنرا گوی گریان نیز خوانند بنک با اول و ثانی مفتوح و معنی دارد اول نام
 سوره ایست جنگلی بشتر قر کو می باشد و آنرا این نیز گویند و دوم نوعی از قماش را نامند که زمین از طرس
 و بر آن گلهای زرقعت بود و مولای نامی ظهوری فرماید به زماره جابر عشق تو اطلسی و من و نعل
 و این کاس پوش که در راه و با اول مضموم و ثانی مفتوح و معنی دارد اول مصفریه باشد یعنی درخت کوزه
 و دوم نشان را گویند چنانچه اگر گویند که از فلان کس با فلان چیز بنک نامده اراده آن باشد که از فلان
 نامده بنک و نیکی با اول مضموم جای را گویند که زده و زده آنجا به بند بنک آن با اول مضموم ثانی زده
 و کاف مفتوح هر بنی را گویند که در تیره دیگر بریان شده باشد و آنرا ابکر آن نیز خوانند مولوی می
 فرماید و از نام اسلام من گو و این و حیث را گویم میگوید و تا ز بسیاری آنرا بشکند و بنک آنی
 پیش آن همان شده و بنک با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و کاف باشد که عورت می باشد
 که دو کان گویند تا خواب شوند و آنرا ناله نیز خوانند و بند می می نامند حکیم خرم و فرماید و خسته
 خوش ای سپهر چرخ و دزد و شب و همواره میکند بنالیت بنکره و با اول کسور و بسیاری را گویند
 که حین استین بر دوک پیچیده شود و آنرا فرمک نیز خوانند بنک و و پیوره با اول مضموم ثانی زده
 و لام بالف کشیده و دال مفتوح و زده و اول و ثانی مفتوح و آنهای با اول مفتوح ثانی می می
 و یوا عمارت آمده کلامی اصفهالی گفته به تعیین شناس که چند آن بقا نخواهد بود و بنای عمر و
 چو بد بود میلاده به ارج سیفی گوید به تو در آن سرزمینی که باشد و نصاحت سقفت از درش
 ستوده و بنک میتر با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مضموم معنی نچا ویده فرور و آن باشد و آنرا

ایمانی زده و کاف مجبی پیاپی را دارد اول خوشه خرابه دوم چوب شوم دریم چهارم وقت بام که از
 تباری صبح خوانند این معنی را که کتاب شد و قوم شد و با اول کشور پوشیده ماند که شبانه روزی به بار
 قسمت منقسم ساخته اند و هر شهر را یک پیک گویند و کاهه باشد و بشبه بار دین که در آن بود و حتی یکی گویند
 چنانچه آن کاهه را بر روی آب بندین یک پیک شود و آن کاهه پر آب شود و در یک نشینند
 و اکثر آبیلان مانند کاهه داشته باشند و قسم آب نهند و آنرا اسکان گویند و پشت و سینه خوانند
 و متعرب آن چنانست حکیم ثانی گفته است از جهانی چه بایست بودن که یک پیکان از انباشت
 و بطریق عموماً هر کاهه یک پیکان خوانند چنانچه مولوی معنوی فرماید تو هم که از آب سلطان پذیرند
 که گرفت و خلق پیکان نیزند و رضی الدین میثاق پوری فرماید حاصل از چشم عدو و دشمن
 من است و جمله آبی که درین نیلی پیکان دیدیم و پندار با اول کشور نگه باشد و امر ازین مشتق بود و شمار
 فرموده چون اسیر کاهه است با هر کس قرار هر کسی هست پندار در گویندش معنی پنجک و پندار
 پیروز با اول مفتوح ثانی زده و زنا و منقوطه مفتوح و اخایها نوعی از رقص باشد و از آنچه نیز خوانند
 و متعرب آن فنرج است پندار با اول مفتوح و سکون ثانی فرزند بود از کتاب نژد مردم شد
 پنهان فوج اول دشمنی مخفیانه باشد و پیغمبر و فرماید از پی سوختن گرم مشوای خورشید که سر
 پنهان از سایه نیروان دارد و پیغمبر با اول مفتوح دشمنی مکتوب و بیای معروت نام کلاه است و خرنگ
 که چون آفتاب بسمت الراس رسد و شکند و آنرا تولد و دان کلان نیز گویند اشر الدین اخسکی را
 و ذبول خبر در عار الهامی و ملا فیش شکل بود از پیک و وبت سازی حیادی میخوانند
 فصل ثانی فوقانی متن آسان آسوده را گویند اوستا و فرخی نظم نموده است که
 جان هر اسد بخل که تن آسان و تند است از پنهان و با اول مفتوح خداوندند و فرید را گویند
 شیخ سعدی فرماید چه بدین که نثار شود و پیغمبر سال و پیچ و زبالا اش بر شو و طعین و
 تنبک با اول مضموم ثانی زده و معنی دارد اول دلا که باشد کوچک که باز گران و سنجیده و از نظر
 داشته باشند و در هنگام بازی و تفاضی بتوانند ملا مقصود و حمرده در اینجا گفته می نشاید
 محلی و بلبانی هر شب و آنکه هرگز نشنیدی زیر کوی تنبک و دهم جاح زین باشد تنبک با اول ثانی
 مفتوح کامل و بیکار را گویند و از امیل نیز گویند با اول مضموم که حلیه و جادوی باشد کمال امیل زنا

و در کینج خانه پشت بدو را روشن بخشاک زاده است که از رقیق تینیل است بهمنوچر گفته
 بخت بی تقصیر و محبت روزی مکرده غم و دهر بی تلبیس تینیل چرخ بی نیزنگ رنگ و تینیل است
 نوفا بی مفتوح بنون زده و بای مفتوح و لام کسور دایم معروف بارانک بود که بر زیر بار بزرگ بر بندند
 و از اتمکیت نیز خوانند و در بعضی از فرنگها بمعنی تنگ بار قوم است تنبوک با اول مفتوح ثانی
 و بای مخموم و معنی دارد اول کباد باشد و از انبرم نیز گویند ابو الفرح رونی راست کمان
 رستمستان بمعنی بکم از تنبوک رستم شهر یار چو خواجه عید لویکی گفته در کمان چرخ پیش تملکیت
 مرغ را به هم کمان تنبوک هم شمشیر ساطو آمده پانا امیر خسرو تینیل را بمعنی لیزم نظم کرده و قافیه ساخته
 چنانچه بعد از این مرقوم خواهد شد و در شعر اکثر تینول نظر آمده دوم خاج زین را گویند تینول با اول مفتوح معنی
 دارد اول برگ سنباشد و قدر آگدست و کوچکتر و بزرگتر آگدست نیز شود و در ملک هندوستان که با اول
 واک بخرند و از آن تینول نیز خوانند و نام اول و پان هم گویند شیخ آفری منظوم ساخته برگ تینول
 خاص هندوستان و پوره آله نصیب ترکستان و امیر خسرو فرماید کسی که تو خورد تینول میاید
 که بخنش ذخیره برگ جاوید و دوم کمان لیزم را گویند هم او فرماید ز هر کبلی ملک فرمان ده گول
 که بر عتقازند پیکان تینول ابو الفرح رونی راست کمان رستمستان بمعنی بکم از تینول
 رستم شهر یار است و سوم نام قلعه السیت از هندوستان که بر آن بنده اشتهار دارد و بنده با اول مفتوح چوب
 کنده بزرگ باشد که در پس بنند تا کشته نشود و از آن کلمه و کلمه نیز خوانند امیر خسرو منظوم کرده
 ز کفش شوم آن روی منکو سنبه گشته بر یک تنبه در تنباک با اول مفتوح نام بادشاه بود
 و نیز نام مردی تنجیده با اول مفتوح بمعنی در کیم کشیده بود و از آن ترنجیده نیز خوانند و با اول مفتوح چیم
 اول تیردوت تیر باشد و آن معروف است و دوم خشمگین بعد از نظر نامه نقل نموده شد او ستا گفته
 روانه شده لشکر بشمار همه صفد رفتند لشکر گذار و ضمیری راست دست به دشت نمیری بد
 نبندندی این گره در دل آن نیز گرفتار بماند و سوم دیوار را گویند مولوی معنوی فرماید یک تنباک
 گوش کن ای نیک پی مسجدی بیکرنا شهر ری و بیچکس در نیم خفتی شب بهم کای از فرزندش
 این شب یتیم و بسکه اندوید و غریب و غورفت و صبحم چون اختران در گورفت و هر که گفتی که سحر است و
 طلسم کان رسد باشد عدوی جان جسم و آن اگر گفتی که بماند تنده اندران محالیشان بانی کنده و هم

در بیان شکایت کردن پشته زباده سلیمان علیه السلام و گفتن سلیمان علی نبیا و علیه السلام در ویرا
که بادا بطلبده باک زوان تند کاسی باد صبا پشته افغان کرد از طلعت بیاه چهارم سر کوه بود و زرا
چکاد و چکاده نیز خوانند حکیم فرمودی زباید سه تو با شاه بنشیند ایامی تند در زیران لشکر مشیچ کند
چشم یعنی بلند و بلندی آمد او استاد فرخی فرموده که شکاف و در و درون اهره کوه تند
پتنگ و زاپش و تنگ باشد شاه و نظم ساخته یکی حلقه تند بر تیغ کوه که آنه لیس و دیکشی
ستوه و پور بهای جامی یعنی بلندی نظم نموده جسم او سخت تنگ و خوشی بر بندیشالی
چو خانه خردمند پور با اول غموم بخانی زده و دال مفتوح و لغت اول و با و غموم و او و مجبول حسیتر زباید
تند و تند و در با اول غموم بخانی زده و دال مفتوح و لغت اول و با و غموم و او و مجبول حسیتر زباید
او استاد فرخی در صفت اسب گفته که برین چو تیری چو دران سلطان و بخوردن و خورد
چو عیش و نگر نه چرخ است اجزای او چون ستاره پنهان است و او ای او چو تند و تیر و تیر و تیر
در صفت اسب نظم نموده که اسب است زود و زبر سبک پوی تیر تار و کز توبه در شب با کوه و در
از بانگ او چو بازان زبهر و می چکد زیر کوه چو برق سیلش چو تند است و حکیم قطران گفته که
بروز کوشش ناگش کبوش گردان در و بود و بود چو تند بعقل چو سیاه و منو چو می نظم نموده
و خروشی کشیدی تند و تند و که موی موی کروی چو سوزن و فرو بارید بارانی و کردون
چنان چون برگ گل ببارد گلشن و تندس و تندس و تندس و تندس و تندس و تندس و تندس و تندس
مفتوح و یای مجبول مثال باشد و منی ترکیبی آن تن مانند است چه دس یعنی مانند آمده او استاد
فرخی در صفت عمارت بنظم آورده که فرو دکان یکی بوستان چو باغ بهشت و هرگز در شکل تند
دلبر و معروفی راست که بید است آرا زبهر و کمران و با شکل تند لیه سیکان و تند و با اول
مفتوح بخانی زده و عکسوت باشد و آرا تنده و جلا و جوله و جوله و کرمینه و کرمینه و دلو و ناز و خور
شمس مخرمی راست که شما غفای قاف و فتح نصرت و بود بر طاق ایوان تو تند و
تند خوند با اول غموم بخانی زده یعنی تار و مار آمده شمس مخرمی راست که از هر مر قفا
هر گشتند تار و مار و ز تند با دهر اجل جمله تند خوند و تند با اول غموم غنی باندی بود و گشت
از دخت از زنده و برگ از میان آن بر آید و سر برین تند را تندیدان گویند پشته با و از تند

باز نه حکمت باشد عجب گوئی راستی هر سر چه در کمال و چه در کمالات که چون ضعیف نشین شد
 چه سایه درین چاه و فراش بونگون شد یکی پلاس دست و تن تنه آن عکبت تک جلاده
 تنه با اول مفتوح ثانی نویسنده موم بخار زده چهره را گویند که بسا آمده و شبیل مانند بود و غایت لغت
 این کین نظم نموده و سوال کینظر میکردان از آن فرخ خوش به از لب شیرین نیاید جز
 تبلیغ پافشش به گاه نهم کین نماید وقت صلح آید جنگ به و در بادا چشمه بزرگان شیو باشی نشین
 و معرب آن تنه بود تنگ بخت اول و کونان کینان شد اگر آید قهر شد کین را اول مفتوح ثانی نژد
 و اروی باشد که بدان زرو فقره و امثال آنرا با هم میوند کنند و آنرا کفایر نیز خوانند و بندوی ساک گویند
 تنگ با اول مفتوح ده ضعیف اول معروف است دوم یک بیکار باشد حکیم انوری فرماید
 منصب طلبیکر کجا هست به هر و از تن تنگست به شوم صغیر یاخته را گویند که نامش آن معرور
 اندا صفت بر آن کنند موم و اولنگار نامه بانی را خوانند و صا و از از تنگ و از تنگ نیز خوانند موم و
 معنوی فرماید در آن ختن که در تنگ است صورت نیست به بگویند آن چه کس است و طایفه را
 چند است به مختاری راستی گرفت آن از آن قسمت زمره که توبه که خرج از خانه
 مانی و چوب از رنده آذربجه نام نواری یاد و الی بود که زمین بیست اسبان و یا پالان بیست بزرگان
 محکم و مضبوطان حکیم سوزنی راستی زیر و زبر شود ختم تو در زبر و زینت چه بسته شد
 تنگ و زبر تنگ به چشم دره که را گویند اشیرالدین آخستگی گوید به عتاب حیرت را چون کشاده گردد
 به سرین رسیدند و تخته آمو تنگی به نجیب الدین جریا قالی گوید به زینم بکرین جریا
 در جهان خواب به بگویند در آمو گیرند گوشه تنگ به ششم یعنی قریب و نزدیک است خواه نظام
 فرماید و آمو لشکر یکبار تنگ به برافراشته یکبار یکبار چاک به حکیم فرمود و معنی تنگ غمخورد
 به چوستان سار اند آمد به تنگ به پیاده شدند همه بیدنگ به بقم نایاب و عید امثال بود
 خواجہ کرمانی از زبان مشوق نظم آورده به مبر نام دل گرچه از تنگ نیست به که این خیس در کمال
 تنگ نیست به ششم معنی ستود بود قاری گیلانی گفته به تنگ آمده ام ز خون دل خوردم
 خویش به من پروران دوست ششم و ششم خویش به کشم خود را چون خود انگندم به از غایت تشنه
 در گردن خویش به نهم نام ولایت است از ملک بخشان فریب بدیده که آنهم ولایت است از ملک

آن حاجی گفته ز تیری که منتهی هر دو پایم و تو گوئی تبسکی بای می نینداست و دوم کابل و مثل گویند
 همد و با اول و ثانی مفتوح یعنی تند و راست که مرقوم شد امیر معری فریادیه شود درین پناهست
 چو سید میکند اگر سازم از تا در نقطه و تنودون با اول مفتوح و ثانی مضموم و او بمبول بخیر
 نیندین و کشیدن بود حکیم ناصر خسرو فریادیه ر بوده خواهد پیر این ترا اکنون همه گشته
 فرمود گشت نداشتن بود و ترا چگونه بساد و گریا کی علم که جان دولت جز از فعل جمل بدین بود
 تنور خانه طبع را گویند تنوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و او معروف ششش یعنی دار اول
 تنور اگر بنیچا حکیم شانی فریادیه چون تنوره بنیر این طارم و همه اینان در شش هم و دوم نو و اصلاح
 بود مانند جوش که هنگام جنگ پوشتند اما صیبا می تنوره در از تر از غیب جوش باشد خواجها نظامی که
 تنوره و تفسیدن آفتاب بسوزندگی چون تنوری بناب و شوم حلقه زدن باشد و از آخیره
 و از یک نیز خوانند حکیم اسدی گفته تنوره برود کوش اندر سیاه و نیز بر سر خورش گشتند راه به
 هم او گوید هزاران دلیران جوینده کین و بگوش تنوره زود از کین و چهارم پوستی نامند
 که قلندران از مانند تنگی بر میان خود ببنند و از ابرگی نیز خوانند او ستاد و دومی گوید
 تنوره بمیان بپوش تنوره صد و سفیده مهر گرفت و ده قلند زده و پنجم گوشت که جنب آسیا بسازند
 چون آن آب بپزدی در آن گو بریز و بر پای آسیا بخورد و آسیا بگوش در آید ششم گوشتن و جوش
 بود و تنوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و او بمبول را از نقطه مفتوح شگافه و چاک ده را گویند و تنورینی
 چاک و شگاف آمده حکیم خاقانی فریادیه برین زمر شگافه عیدی و در اتم و ستان تنوره
 خاقانی صبح خیز شام و نکشاید بخون دل روزه و تنومند با اول مفتوح و ثانی مضموم یعنی تنور است
 که مرقوم شد خواجها نظامی فرموده تنومند و چندان بوده که در خانه کالبد جان بوده و تنه
 با اول و ثانی مفتوح و دومی دارد اول معروف است و از آن نیز گویند و هم تنده باشد خواجها
 سلمان نظم نموده چندیری چون مگس به قوت بود در ایران نه عکلیت و سیف و شمشیر
 گوید بگزین خنق مورچه با خرم او و در نه عکلیت حصن بر آرد حصین و تنه تنوره با اول مفتوح
 و ثانی مکتور و دومی دارد اول معروف است و دوم یعنی خاموش بود از آن زن نیز خوانند
 فصل جیم و جن با اول مفتوح یعنی جانب و طرف باشد حکیم فردوسی فریادیه برین و

حین سواری گذشت که که ریزند ز سر لب بوم و دشت و با اول مضموم در غنی زمین کردن بود
 و با اول کسوریم در غنی چهارمین داد اول بری را گویند دوم دل باشد سوم منی نخست آمده
 چهارم ابوی بود جناب با اول مفتوح گردی باشد که دو کس دامن با هم ببندند و از اجاع نیز گویند
 و از غایت اشتها راضی بربیان چگونگی ندارد حکیم خاقانی فرموده که غلط تو مرغ دار هست
 بر پر و از قفل و باد بر سر مردم دانه ابل صواب و دیر راست صبح باد از هر دو کون به عشق نهاده
 کرد و فقر کشیده جناب و خواجه عمید لوی یکی راست و رفیق که سیل گاه شود بر سیل خون
 بر سیل خون ز سر بر داند جناب تیغ و خرماتیک گزنگوید اجل سخن و جناب قضا همگ نبند جناب
 تیغ و مسعود سعد سلمان راست و زیر اجاب باشد با منعمان و هر روز نیکو باشد از کسیر
 اجتناب تو به اکنون نه می ستانند چیز ز دست تو به دست تو تا نگردد بر جناب تو به و در غنی
 درگاه و آستانه و در دگر و سر او کنار و گوشه باشد و با اول کسوریم در غنی رسیان را گویند که در گردن چاروا
 کرده باشد جناب با اول و ثانی مفتوح نام شهر است که مردم آنجا اکثر اغلب خوش مزاج و مهمان دوست
 میباشد و شمشیر در آن شهر خوب بسیار و چندر فتح اول و سکون ثانی چوب مدور باشد که بر یک کج
 بیچسبند که با چنین شکنج جلوه بر طرف شود و طراوت پیدا کند جناب با اول مضموم طفل را گویند یکبار
 از مادر متولد شده باشند که از تباری تو اما آنرا خوانند حکیم خاقانی فرماید دولت و ملت جناب
 زاده چو جزا و مادر بخت لگانه زای صفایان به جناب با اول مفتوح یعنی جناب است که با اول مفتوح
 با اول مضموم دامن زین را گویند و از تباری لون خوانند کمال حاصل در شان اسپ گفته و موی
 بروی مانند جگر که نموده پوست بروی مانند جگر که جناب و این مبین نظم نموده و سایه حق آنکه اسپ
 چو چنگ آسمان و از هر نو زین و از خوشید می بند و جناب و هیچ با اول مفتوح شبانی زده و از فقر باز
 گاه را گویند چند با اول مفتوح شبانی زده و نام شهر است از ولایت مازندران و الهه مولوی مرغی فرماید
 و انچه رو نیست که ز کان همه تندوی وی اند و بر کنار غم و سودای تو از جند گذشت و حکیم
 انوری گفته که تو که در خطایندی چکنی و حزن و تو ندی اهل جند و خجند و جند رخا و با اول
 و شبانی زده و دال مفتوح بر او زده خانه را گویند که در آن رخوت را گذارند و آنرا تو شکنند و تو شکنند و تو خوانند
 مولوی مرغی فرماید بر آن عالم از صیقل و چند خانه شد گیتی که نشینند که خواهد طبع از فریدین

چندل با اول مفتوح و ثانی زده نام یکدیگر و نشاندان فرمودن بود و حکیم فرمودی فرماید که نام
چندل راه بره بهر کار دلسوز پناه بره و در عربی سنگ را گویند

فصل چهارم عجیب و چناب با اول مفتوح و دوم معنی دارد اول کلیمه چناب باشد و آنرا با اول شیشه نیز
خوانند رضی الله عنین نیشاپوری گفته که جز در چناب تو نترسم خیمه نشاء اگر خرج در دهان کشم
چون چناب به دوم نام رود سبب این برگ از اول است چناب که آن بنامیت لطیف و گوارنده
باشد چنانچه با هر دو و عجیب مفتوح آواز و صدای تیر را گویند که از پی هم بنیازند و آنرا سبب سبب نیز خوانند
خواجہ نظامی فرماید زیر چناب که آند تیر و کفن گشت در زیر چو شش حریر چناب نهی
با جمیع ربای مفتوح و چناب مقامات حضرت شیخ الاسلام و شریک اند که این کلام آفرین است که هر یک یکایک
آنست یعنی صفت نتوان کرد چناب با اول مضموم ثانی زده و بیای مفتوح و دوم معنی دارد اول
خبر کردن و خبرتن باشد مولوی معنوی فرماید که شستی در وصل خود در اصل اصل خود به چناب

و بهی چناب زندان اندر ناه و دوم سنگ آهن را باشد و آنرا بتاوی سنگ تقاطیس خوانند چناب با اول
مضموم گدای باشد و چناب گدای را گویند حکیم سنائی فرماید از ناچوداد و بتلیان بهیست همچون
سبیل بتلیان بهیست و فرماید گفت آیم میا که گری می سوی ما که تو اضع بنوی می ندی نیز باشد
اندر شتر چنابی و در دیریم بگوئی و چناب با اول مضموم ثانی زده و بیای مضموم و معروف و ثانی با
که برگوشه لحام اسب و افسار شتر بنده بجهت کشیدن و آنرا بتاوی مقود و بندی باک و در گوشت

چندل و چندل با اول مفتوح و چندل باشد حکیم سوزنی گفته که بر یکاک ز چندل و بقر
منقایش چاشمه آتوسی هر دو نیز یکک و حکیم ناصرخسرو و نفا نوده که نسخه بر که تک مکان که ترا
کلاب ساید کافور سازد و چندل حکیم خاقانی فرماید در رنگ بوی دهر نیچم که درم به ارقم نیم
که بان چندل در آورم چندین با اول مضموم در دو معنی است و تراوت است و چنانکه حسن معنی
خبر کردن و گر خن بر آورده چندین نیز بمعنی خبر کردن و گر خن آورده مولوی معنوی معنی خبر کردن
نظم آورده حلقه بر او قص کنان دست زنان به سوی او چندین براب که نم نبوده و او حکیم
ازرقی بمعنی گر خن منظم ساخته چنان گزیدش زده است او به نسبت تو بچندین و گر خن
سکال و چند بمعنی هر چند آمده شرف شرف و نظم نموده یک کمان چنان بادی او شرف چندین

هیچ ندیده گران را به چند با اول غرق ثباتی زده چند باشد و از آن چند نیز گونی سیاهی اطعمه
 فرایده برگرفته شده ام که آشی پخته و وجود چند آرد به چنگ با اول مفتوح شش معنی دارد
 اول خمیده و خمی بود و از آن چنانخ نیز نامند و دم قلاب را گویند عموماً و طلب که لیل ابدان نگارند
 خوانند خصوصاً و از آن چنگ نیز نامند مولانا می گویند سر و منظم ساخته قوی نیست نوادری
 که پیشه زارش به بنای چنگ به گوش نیل میخوار است به ششم چنگال باشد چهارم ساز است شور
 این هر چهار تنی را حکیم سوزنی ششم نیزه پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف به در چنگ عام
 باده و در گوش به بنگ چنگ و دیوانه که قلاب چنگال ساز شود و بطریق چنگال به شش نام دارند
 و آن کتابی بود مشتمل بر صنایع و بدایع و تصویر و نقاشی اخراج کرد و در آن چنگ و از رنگ و الکلون نیز خوانند
 حکیم سنائی فرایده ای ستانی نشود کار تو ام و ز چنگ به تاجدست نبری و کمی پشت چنگ
 ششم معنی شل آمده و آن کسی بود که دستش از حرکت و ای کای و ای کای بماند باشد و اول معنوم و معنی دارد
 اول سخن و گفتار بود خواهی نصر الدین طوسی است سه شش بودن بگو فصلت لیکن به
 نه چندانی که گویند که یکی به همان بهتر که در بیم افاضل به زو انشای خود خبر میگی به کبریا معلوم
 گردد و عاقلان را که توشاح گلی با چوب سنگی به دوم معنی بر چیدن مرغ باشد و از آن زمین و اول
 مکتوب قرار جانوران و لوک سنان و پیکان و اشغال از آن گویند چنگار و اول مفتوح ثباتی زده و کاف معنی
 خرنج را گویند و از آن بازی سر طران خوانند چنگال با اول مفتوح که معنی دارد و اول خبر مردم را
 باشد دوم آنست که نان آریزه کنند و بار و غنم شیرینی یک بالند و از آن مالیده و چنگالی نیز خوانند
چنگال خوشست یعنی آخر چنگال است چنگس با اول مکتوب ثباتی زده و کاف معنی مکتوب
 از مبارزان تور نیست که مبارزی او را سیاه آمده بود و از دست رستم کشته شد چنگال با اول مفتوح ثباتی
 زده و کاف معنی معنوم یعنی نخست چنگال است چنگامی با اول مفتوح ثباتی زده و کاف معنی مکتوب
 و لام معنوم و از آن بجز اول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پا از گردن راست باشد و مولوی معنوی
 فرایده چنگاک و خفته شکل به ادب و سوی او میخیزد و ارامی طلب به چنگال با اول مفتوح ثباتی
 زده و کاف معنی مفتوح و از آن بماند معنی دارد و اول نام ساز است که چنگ استار دارد و مسعود
 سعد سلمان نظم نموده خرد را بر شاخائی تم گرفته لحن نای بهار از دیر گمائی چنگال به چنگ

در یکم چرخم و جانوران پرنده مثل باز و جره و بجری باشد سوم قلاب را نام منسوب با اول دشمن منسوب
محول یعنی سحر باشد حکیم خاقانی فرماید که نام در جهان رحم کشا است به هرگز خلقی چو منسوب است
هم او گوید که غلامش خواستم بودن در کم گفت که این را با چوئی در گیر و به با اول مفتوح فلک
استقل را گویند و از حادثه و دفعه نیز خوانند چنانچه با اول کسود و معنی دارد اول انبلیات نیز بود که در
مرغان کنند و از این نیز گویند حکیم ناصرخسرو فرماید که مرغ چو بر دام در چینه نظر انگند و بخت آنکه
بنامه شریک بسیل چنانچه با اول دشمنی کسور بیای معروت بمعنی چیده آمده مثل این نیست
در ذیل لغت چنانچه مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل خا و خن با اول مفتوح خانه را گویند و از خان و خون نیز گویند و از نیست که خانه را گویند
دارد و از خن آتشگاه حمام را گفته خوانند امام فخر رازی راست است که چون لغت آتش فاذن من شرق
در آب به زلف بنفشه برشت از کله یا سمنه خنک با اول معصوم و نخلی شد و مخفف خنی باشد
کلاسپ و اشتر و خرا بهر سه و از این نام نیز گویند و بندی بیل خوانند و خواجه عمید لویکی است که بنام
چشمه نظام پرده زکونسا میگوید و زخمستان است و خنوب با اول معصوم خم باشد شیخ واحدی فرماید
بدکان میفرموشان که راست هر چه در دام به هم خنما تهی شد و هنوز در خارم به خنبا بیندن با اول
مفتوح آنست که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی نماید و دیگر کسی اندکی تسبیح طر تقلید او کند و از آنجا
نیز گویند و در شیراز و او خاندین خوانند خنبره با اول معصوم ثانی زده و بای معصوم کوزه کوچک
فرنگ را گویند حکیم ناصرخسرو فرماید که در خنبره باز دو دست برای کوزه بگذارد و کوزه دست
بر آورد و خنبره و خواجه نظامی راست است که خاک درین خنبره غم چر است به رنگ خرس
ازرق ماتم چر است و خنک با اول معصوم ثانی زده و معنی دارد اول برهم زدن و با
باصول بنوعیکه از آن صدا بر آید و از آنجا نیز گویند مولوی معنوی فرماید که خواجیه رشک
شدی بر عاشقان خنک زوی و مست خدا وند خودی کشتی گرفته با خدای **هائیر الدین** است
گویند که من از خوشنیت خرم کم کاسه انسان در زندهم برین آلت و برگ خنک به دوم جامه باشد
درشت که در دم درویش و نفر ابرو شد خنبره با اول مفتوح ثانی زده آنرا گویند که در باغهای انگور
در میان درختها که زمین را جزرند و کوه کنند و کنارهای آنرا بلند سازند و از سر بلند می مانند

چوب اندازند تا ناک در زیر آن همین شود و با اول مضوم دوم معنی دارد و اول خم بزرگ باشد یعنی
 در قسمیه گفته که بر دهنه بگندم بر جمعت گندم و برشتهای تراز و بگوشه های کمان و دوم گندم تراز
 بود چنانکه با اول مضوم معنی خاک است که قوم شد و معنی جستن نیز تا آنکه خنجر با اول مفتوح ثانی
 زده چهار معنی دارد و اول سود و نفع باشد حکیم ثانی فرایده بهر باب است ماری بر گنج بهر بی
 آنکه گیر داری خنجر حکیم اسدی راست که زبان یافت گویند و اندر سخن بدو گفت ایشاه
 تندی مکن و پس را ندی او گفت بی سود خنجر و کنین پاسخ در سخت یابی مرغ بدوم باز بدوم
 طرب و شادی را گویند چهارم معنی باطل مضایع آمده خنجر با اول مفتوح ثانی زده چهارم خنجر
 گویند و شاه نظم نموده بهرستان بعد ازین بر کس همین و گل شوری برون آید
 ابوالموید گفته به نباشد لبش آب از خنجر ارموده شود و دست من نماند خنجر و با اول مضوم
 باشد و با اول مکسور نام نبات است که از ابتازی حبه از خنجر خوانند خنجر با اول مفتوح ثانی زده
 آوازی باشد که هنگام مباشرت بسبب زیادتی لذت در حین نفس دل از نبی بر آید خنجر با اول
 مکسور ثانی زده چهارم مکسور و یای معروف سه معنی دارد و اول نیزه باشد حکیم اسدی فرایده
 همه آسمان گرد لشکر گرفت و همه دست خنجر خنجر گرفت و دوم بوی تیزی که از نیند به استخوان و شمشیر
 و چراغ مرده بنا بر تندی بوی خنجر خوانند و العلم عند الله خندان و دومی دارد و اول معروف است
 دوم نام شهر است از نواحی چین حکیم اسدی راست که نشسته بر چین خندان بودی و
 که شیری بودی که خندان بودی و خندانستان مجلس و مکر که سخن گان را گویند خندان خوش
 خنده ها گویند که کسی از روی استهوا و طرافت و زل کند شمس فخری گفته که شمس کل زند
 پاسان در گهر او ز قدر و محبت بر تیر چرخ خنده خویش و خنشا و خندان با اول مضوم معنی
 مبارک باشد او ستار و وکی راست که بادر تو مبارک و خندان به جشن نور و نه
 گویند کشان و خنک با اول مضوم ثانی زده دوم معنی دارد و اول معروف است دوم معنی
 خوش آمده و خنک معنی خوش باشد مولوی معنوی فرایده خنک آن فرایده که خنک
 هر چه بودش و بنمایه پیش الا بهوس نما و دیگر خنک با اول مضوم ثانی زده و کمان عجب
 و معنی دارد و اول گوشه و پیوله باشد قدم عاشق زنده را گویند و ما چنانچه او ستاد گفته که خنک

در ازل نزال نموده ز بیم تنج ماراده خنک شد بازال و واسطه سفید موی را خوانند مخصوص
خنک بت نام معشوق مرنج بت باشد و شرح آن تفصیل تمام بالا مرقوم شد حکیم
خاقانی راست است که برفت از جام خنک بت بنگر و بر سرخ از باد مرنج بت بنگار و
سیف اسفندی گفته است مردم نادان اگر حاکم داناسی به شعله لوبان شدی خنک بت
 تا میان و خنکسار باول سوره و معنی دارد اول کسی را گویند که نامی مویهای سر او سفید شده باشد
 و معنی ترکیبی آن سفید سر است چه خنک سفید را گویند و سار سر را ناسند حکیم قطران فرماید
 اندر ازل نزال شمشیر تواند و در ازل شد خنکسار از بول آن زلال زال و آینه خنک و گفته است
 صفوت و دانش مجوزین جاگی نوشان رسم و زانکه طایسی بنیاید از لعل جنگ آینه دوم سوره را گویند
 که خبر و بدوت سازند حکیم سوزنی راست است چون سیرت چرخ را ندیدم که کوگردن ز خنکسار
خنکگل باول مفتوح ثانی زده و کات مجبی مفتوح بلام زده و نوعی از سلاح است که در در جنگ بهوشند
 و آنرا جوشن نیز گویند و خنک باول مفتوح و ثانی منجم و دوا و معروف و طوف و دانی را گویند حکیم سنائی
 فرماید از آن دشمن دوست دارم بچانه که خالبت از خشاک و زخم و زخم و حکیم خاقانی نظم نموده
 به نیایی آن خنوری را کرد و در آن سوخت بهنگامش و نه بینی نان خنوری را که طوفان کرد و بر آتش
 خنیا باول منجم ساز و نغمه باشد و خنیا گرسا نده را گویند حکیم زاکانی راست است در زم نو که
 جمع شاهان عالم است به ناهید و ستیاری خنیا گران کند و خنید و خنیده باول مفتوح و ثانی سوره
 ربای معروف مشهور و شهرت یافته را گویند **خواجہ نظامی** نظم نموده ز ناند که بیکر که بداند
 در معرض گفتگو نتواند این پرده دیده شد بهر سوی و دین را خنیده شد بهر کوی و با اول منجم
 و پسندیده بود **خواجہ نظامی** گفته است بگیتی از آن خنوبر و ستان به خنیده نباید بر رستان
حکیم اسدی راست است خنیده ملک و ستوده بهر به بدان گنج بخشی بدان شیر که بهر با اول مشهور
 کند و بکیده آمد و شرف شرفه نظم نموده که از باغ تولا به خنیدم که لعل شکر می خنیدم
 خنک باول منجم نوعی از لباس درشت خوش است که در ایشان بهشت خنید و باول منجم
 و ثانی سوره و یای مجهول دوا مفتوح برآورده مرطوب باشد و آنرا خنید و تقدیم یار نون نیز گویند حکیم
 فرموده است بهانی که انگیزش است و شمار بهمیدون چون خنید و گذارد و در لغت نایاب

باجیم عجمی کسور دای معروف و نون و اول مفتوح بل و بجای غنیر و ده

فصل دال * دال با اول مفتوح فریاد را گویند منو چه راست است همه سائلان را بمهری برده
همه دوزخ بگردون همه دوزخ و در عجمی خم را گویند شاعر گفته که مردی دین چو خراسان است از شوخی نام
چو خراسان بیدین بر دوزخ بان بیدن * و سبیل با اول مفتوح منو چه را گویند و با اول مفتوح منو چه نیست
و میاوند با اول مفتوح ثانی زده کو سبیت و بازندان که بدند شتار دارد و میر با اول مفتوح ثانی
زده گویند که نام شهر سبیت از دشتان یعنی برانند که اسم کوچه بوده که در ده کشته واقع است و نیز
دارد شاعر گفته که شوری سوزند و آن کرده راه در کابل و نیز مرغ ماهی * و چه گدا زدن
اول ظریفی بود که دینار و میان آن برشته کنند و از بغلای و بغلوی نیز خوانند و دوم آن باشد که
ساحران بنام شخصی که دشمن باشد سوزن بسیار بر دهنه بجانند و انسون کنند و آن دینار و در قریب
بیاورند و چپ غنیر از آن نهند تا از ازارت آن دینار بگدازد چنانچه دینار گداخته باشد آن شخص نیز
بگدازدش در آید و در دوزخ فرزند لاغر فرزند را گردانند با اول مفتوح ثانی زده معنی دارد و اول پهلوی
استخوان را گویند مفتوحی راست است بجای سینه دمان بجای گردن چشم بجای دندش باری
بجای کتف ندارد * دوم دروشن فقیر و خیر را گویند حکیم سوثرنی گفته که دند ملک یکی شمر و دیگری
باش * از پاره ملک و از سر دند گردند * هم را گویند که چون الله بنی معروف و مشهوره جو خوان
بغلاشی فرزند و سوم دندان بود ابو الفرح رونی راست است به شکل پیل یکدیشش نگین
بغم چون پیل یکدیشش نیز راست است * چهارم ابله و نادان و بیایک خود کام را خوانند شمس مخمری
گفته که در اصابت نیز و فکر خود عقل مخفی شاس عامل دند پنجم دوزخ و تادی است او شکور
فرموده که خواند انگلی زرگر دند را نه سبیلگان هم تنی چند را به ششم افزای را نامند که شعرا بآن
دو لایه گان دارند و آن چوبسیت که لغزش را چه که بیاوند دندانه دندانه اش بگدازند و مولانا
محمّد شمس نظم نموده که دندار و دند * شکست است دندانه دند * و ششم نام قسمی باشد
از گدایان که شلخ گو سپید بر دستی و شانه گو سپید بر دست دیگر بگیرند و بر در خانه و پیش دکان نام
بایستند و شاخ را بآن شانه بگویند که یک شانه از آن آواز غوغای ظاهر گردد تا مردمان آن صدرا را
شنیدند و باو چیزی بدهند و اگر در دوزخ احوال افتد شود و بجا و بعضی خود را بچرخ سازند تا جاده تا

و خداوند دوکان ازان عمل رکبک نفرست نموده باو چیزی بدینده و انقسم کند الاشخ نشان و لکن نیز گویند
 شیخ فرید الدین عطار در آئینه نظم آورده است یکی دندی میان دانی غوغندی و ستاده بود
 بر دوکان مردی به ازو خواست چیزی حق ندادش و بسی بریش دوکان استادش و زبان کشاد
 کان و از پیچ که تا نو خرم کنی نه دست هیچ و چو کردی زخم از من نقد میجوی و گرنه همچنان می باشی
 میگوی و خدا یامن چو آن دندان گدایم که بر من نیست بی صد زخم جایم و هشتم تا تو باشد
 و از انبازی حسب السلاطین خوانند و بندی جمال گوشت نامند و ششم گدایم است و با اول منم و نام نوعی
 از زنجیر است و دندان از دندان ازش دندان افر و دندان افر و دندان افر و دندان افر و دندان افر
 پرویز و دندان پریش دندان فرو و دندان فرو و دندان فرو و دندان فرو و دندان فرو و دندان فرو
 نامی جلال است و دندان گو سال نوعی از تیر است که یکانش از استخوان سازند و چنانچه
 شبیه باشد بدندان گو ساله و فرماید چه آید غم تخم پریش یک دندان گو ساله و سگالی با
 زبیلو بای شیران میمان دارد و هم او گوید سوارانش گر گین لیر افکنند و دندان گو ساله
 شیر افکنند و دندان فرموده و شربتی را گویند که بعد از طعام بخورند و دندان فرو و دندان است که
 در زمان قدیم مقرر بوده که چون درد ایشان و فقر را طعام کنند که آنچه خرج طعام نشان شده باشد تا نقد
 مهاجش بآنها بدیند و از دندان فرو نیز گویند حکیم سنائی فرماید دندان لب نباشی مرد
 دندان دل مباش و مرد دندان فرو نبوی و دندان زن مباش و حکیم سوزنی گفته است
 دندان فرو و خواستهم میی و اگر اطلس بدینا نه یا نیز حکیم الورمی غنم آورده است از آنکه هرگز هیچ دندان
 فرو و بر سر خوان آسمان نباشد و دندان با اول مفتوح و معنی دارد و اول معروف است و دوم لنگره را
 گویند حکیم خاقانی فرماید قصری که بیام او را زنده دندان اش آفتاب سازند و دندان با اول
 مفتوح ثانی زده است سخن کردن بود و دندان لب و دندانین مصدر است و یک با اول مفتوح
 معنی دارد و اول معروف است و استاذ نظم نموده است تا بری روی تو دندان زده خط دیده و چون این دانه
 بیرون شده دیوانه و دندان و دوم صدای را گویند که از هر چو دندان و دندان یاد و چوب و اشغال آن بدیده
 زلالی خوانساری راست است و در جنون دیوانه را دنگی لب است و خانه پر شیشه را سنگی لب است و
 سحر نشان و نقطه بر کار گویند با قادی گفته است نوی مانند دنگ و من چو بر کار و برگردت

بی سرو بی پاکبازم و با اول کسور چوبی بود که بدان شلنگ را بکوبند تا برنج از پوست بر آید و آن چوب را با
گند و آذر اچنان سازند که چون یک شمشیر پانها زده کنند سر دیگران که در زین شلنگ رنجور باشند
بلند شود و همیکه پار و دارند بر شلنگ محکم بر سر برنج پاک شود و آن را با زنگ بزرگویند و شخصی که شلنگ را
بلند نک سازد و نکلی نامند مولانا ی ظهوری در دست اسب نموده و اسب تشریف که عمرش
کشته باد و اگر شده صاحب اچان شده و دانه و دم کرده بر دم پشیر او و از غم دندان دهاش نشاء شهر را
غزال کرد و در طلب و نکلی نابوده را پیدا نشده و که اندام با اول مفتوح زنی را گویند که در صحن فرخین از
بلندی پنج بند پیک سکا گفته و علم از دماغ وین من نیست مالی بگشتست و نگانه زردی
در خانه و نکلی با اول مفتوح بتانی زده و کاف عجمی کسور ابله و حتم و دیوت دلی المذام باشد
شمس مخمری راست و خاکس نیست در ممالک شاه و ظالم و خیر و مفسد و نکلی و کاف
عجمی مفتوح بزبان ترکی رو بر نشستن گویند و نه با اول و تانی مفتوح خداوند او از عمر را گویند که از تانی
خوشی و نشاط و ذوق مفرط از آدمی سرزند و چون نظم نموده و تاوانی شهر یار اندر اموری کن
جز بگردم خراش جز بگیرد و نه به کمال اسمعیل راست و حاش الله که کند پیوند با طبع و

طبع غم را از نشاط او پدید آید و نه

فصل راء و ربه با اول مضموم بتانی زده و با می مفتوح موی زمار باشد و از اوم و ربه نیز
گویند بهشتی گوید و دانه که نوئی حجابخانه و پس شش کنی چو ربه زن و شمس مخمری راست
و خمرش زتن دور آچنان باد که از عانه بر خمر ربه و رنگیتا مفتوح اول بتانی زده و کاف
عجمی کسور شفت زنگ را گویند رنج با اول مفتوح بتانی زده و معنی دارد اول خشم بود و آن معروف است
و معنی رنگ آلوده از بازی لون خوانند شاه داعی شیرازی راست و رنج تاخ آتشین
از عشق اوست و میفرزد و زو و شب از بار او و سوم بیاری باشد مولوی معنوی فرایه گفت
من نخیش نمیدانم که چیست و چون سبب دانی دو کردن نیست و رنج با اول مفتوح بتانی زده و خرای
از روی باز بجز باشد و معنوی گفته و چشم قدح پدید تو من و بهنگام صبح سانی خوش رنج و
رند با اول مفتوح بتانی زده و شش معنی دارد اول سخن باشد مولوی معنوی فرایه گفت
کنند که رنج امان نیست و پیچید پیچید استیمر مرنده و دوم معنی تراش آمده و دست افرازی را

بدان تخت چو پادشاهانند و هموار سازند رنده خوانند حکیم خاقانی در معجزه خود گوید به ستمگر ترند
 اگر سودش کنند سره هیچ کند ساقی از غل افشان به ستم خوشبوی را گویند حکیم سوزنی سست
 گوی چو شمس بتاب و گوی چو سربال و گوی چو بار بهاری گوی چو برق بخند به تند باطل جان سپاس
 جان عدوت به تو جان فرازی برودی بکار باد رنده چهارم گردانامند و خاک نینگی گردیکه از خاک
 برآمد اوستاد رودکی نظم آورده چونو قبله زردشت نور دوش تو داشت کروی بند
 ز شکست غایب رنده سیف اسفندی است سمنند ز ابلا در نو بهار ز کافور جودان دم
 خاک رنده پنجم یعنی ربودن و دزدیدن آمده مولوی معنوی گفته معنوی موش اللهم رنده
 قد حاجت موش را عقلی دهد به ششم چیزی بود ز نخت مانند لیلیه باز دو پوست انار و با اول
 مکسوز یک خیل یابی برگ باشد خواجیه حافظ شیرازی نظم نموده ترم که در چشمه عیان
 بر عیان بود به سبج ما و ز قند رنده شراب خواره رنده با اول مفتوح ثانی زنده چهارم منی دار اول
 دست افزای بود مرد و گرگان را و دم بزرگ و عظیم را گویند عمو سنجاری نظم نموده همیشه بود
 نعمت را خنده چه آزاد بنده چه خور و چه رنده به ستم نام گویا است بهاری که اکثر حیوانات
 خصوصاً گوسفند بچریدن او فریاد می شنوند الو العیاش گفته رفتم پناه روزه بازار سمنده و با گو
 ارم فریاد بنده به چهارم چمی باشد سیاه رنگ رنگ با اول مفتوح منی تو یک منی دار و اول مفتوح
 که لون باشد دوم حصه و نصیب باشد حکیم سنائی راست آمده خال غم غم بگذارد تا شوی
 شاد و خوار و در خور و در چون زرت باشد از تو جوید رنگ و چون بوی مغس از تو در رنگ به ستم منی
 عیب آمده حکیم سنائی نظم نموده نقش سبب آنکه کفر و بدین دارد و لاجرم چشم رنگ بدین دارد
 چهارم پنج نخت بودیم را گوید به آنکه بزرگ ز در این رنگ به هم نماند که دارد و بزرگ به چشم قوت را
 نامند اوستاد و محضی گفته بقدر همان جامه جنگ داده و پلنگ را آگاه از رنگ داده و
 اوستاد و فرخی نظم نموده مابندی که ببردی و چیرستی رنگ و چو کی بنور در میان نیست
 هزار به ششم جان باشد اوستاد و عسجدی راست آمده که زادن زن فراز و کجاست
 کوشش آمد باز و من وزن و ناخته تناد من و مر گفت کامی شوی فریاد من اگر شود ای بیگ
 آوری و من مرد و باز رنگ آوری به ششم شتری باشد قوی که از بر شاخ نگاه دارند اوستاد و فرخی

گفته که کاروان بمیرد اگر در حله بارکش به کاروان دیگر بخشد بختی حمله رنگ و هشتم زند را گویند
 خواجه نظامی در رفتن سکنه بر جانب چین گوید که یکی آنکه شتران نکوشد سخت و یکی آنکه نرسند
 زایشان ستانند خست و اگر آنکه ناخیری آید بنگ و دوستی ز نرسیدن بریدی رنگ و هفتم منی
 نفع است حکیم خاقانی است که بوی از تو شد مقلع و میدانم که به رنگ مر از تو جز که
 توی تو نه و دهم نده را گویند که در ویشان بپوشند شیرالین آهستگی گفته از آن
 پوشی تو رنگ ای از خدا دود که تا گویند این مرد خدا نیست و امیر خیر و بعد نظم نموده
 اگر بار رنگ پوشان صفا بگرنگ شد و زی چنان باید که از خاطر درنگی را برود آرد و یازدهم
 طرز روشن ماند و شبیه بود حکیم از رقی منظم ساخته به بخت برگشت مشکبوی پرین
 رنگ و چو شکل پرین بر آسمان کشید کمال و دوازدهم برگوی را مانند حکیم استقی فرموده
 و ناشناختی خود بکانت کنند و دل شیر ز ابدیده پذیرد غم در رنگ و سیزدهم منی مکر حیل بود
 رفیع الدین لنبانی گوید که رنگ عارض و دوستان زلف بر دی دل که است یاب
 و دهمین جلالت و رنگ و چهاردهم رستن بود معنی رویدن چنانچه هم کنند و بخورند و رنگ و هجدهم
 خود و باشد عثمان مختاری نظم نموده که رنگ چو خوردن گرفت لاله خود رنگ و هجدهم
 تنبول خورده دارد دندان و پانزدهم معنی خوبی آمده و هجدهم معنی راست است که نشو
 رنگ چون بدنه شود رنگ و بازار را دید باز اگر رفتی و شانزدهم خوشی بود او شاد و فرخی یاد
 و نوزدهم اسب فروزان از دوزخ را اسپ گرفت و همه را ترشده از خون خداوندان تنگ و رنگ
 آنزد عمر کرد و دهم رنگ شود و چو بدارا که شیر بگردید رنگ و بیست و نهم منی جلالت آمده که مال
 فرموده که ز نازکی رخ معنی او چنان روشن که رنگ آرد از لاله های لغمان و هجدهم غنای
 گویند امیر خیر و فرایب شاهان که بکینه بختینند و شمشیر کشند و رنگ و نوزدهم و نوزدهم
 بستم باید اندک باشد بست و یکم زد و سیم و روی بود بست و دوم قمار را گویند بست و سوم خداوندان
 باشد بست و چهارم بدید را گویند بست و پنجم حال این مانند بست و ششم فقط باشد بست و هفتم شیرین کار
 گویند بست و هشتم جلالت است بست و نهم خشم و خجالت باشد سی ام شرم بود سی و یکم خیانت را گویند
 رنگ فروش این ششم فروش را بشیر را گویند

فصل نهم در تاج با اول ضموم چه بوده گویند باشد که دند بربخ در میان آن بر کنند
 و در روغن بریان سازند لیسحاق اطعمه راست است چون فلفله بربخ هست تاج بهل و بربخ
 خوشتر او نیز در عمر درانه هم او گوید که کافران خویش تاج به بند در و گنج جامی است که در
 بکشاید ز ناله ز ناله بر رشتند گویند مملو شده را که اکثر شراب بخورد و از ناله نیز خنده مخصوصا اخیر سر و
 فرماید هر سو که گرد نام او زین بار که کیسایان به دور فلک جبل ختن بر جای ز ناله آورده و
وزنیل با اول مفتوح ثبانی زده او معنی دارد اول چهار چوب مربع باشد که میان آنرا بانوار با چرم بیاوند
 و آنرا بر خاک و خشت و اشغال آن کرده چار گوشه آنرا بگیرند و از جای بجای ببرند حکیم از رقی فرماید
 توان برون نمود از جای جنگش به دریده ز سر و سگری بر نیزه او ستاد و عنصری نظم نموده
 ز کشندگان از آن روشنائی بخشنود به همی شدند و سر و پای کشته بر نیزه و دوم ز رشک باشد و آنرا
 از رنگ و انداز نیز گویند و تباری انبر یا رخ انداز نیز بری با اول مفتوح کشتی بزرگ را گویند ز غفلت با اول
 مفتوح ثبانی زده و بای مفتوح رضی مضموم آن باشد که شخصی مان خود را بر پا سازد و درگیری دست را چنان
 برزند که صدا از گوشش بجهد و آنرا از انحراف اندک و رنگ نیز گویند مولانا ای محترم نظم نموده و شعر را
 نیز سیلی بخورد و کار نیکو کردن از بر کردن است و از توره با اول مفتوح ثبانی زده و بای مضموم و دو او
 معروف و رایج مفتوح و اختا باشد شش معنی دارد اول نیز بزرگ را گویند و آن معروفست و دوم سگ یا
 تیر باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ز زنبوره تیر زنبوریش به شده آهن و سنگ را روی شش
 سوم نام سالیست که مخصوص باشد باهل هند و از انگ و انگری نیز خوانند حکیم تراری قستانی
 گفته که پس کند زهره ساز با بر کاره از بی چنین این مبارک شور و دف و چنگ در باب زنبوره میخواند
 های و بر لب و میور و چهارم خنجر سلیم بود امیر خسرو راست به زنبوره هر که داند زهره زنبوره قناد
 شور و نیم توپ کوپک باشد و آنرا بزرگ نیز گویند ششم گروه وایه و را خوانند رنجه با اول مفتوح که باشد
 در از و نیات خوش و در بربخ است و اکنون بربخ است و در بربخ با اول مفتوح ثبانی زده و سوم
 اول محمول باشد حکیم سوزنی راست به بینی دوشته نامی تو خواهم نظم کرد و مگر فرزندم به چرخ
 از منج تلخ و زهره و در کم به چند روی از در و زهره و دوم موبه کردن و نوحه کردن را خوانند
 حکیم طرالن گفته که بنی از ترنج و بنی از شنبه و اشکم و عقیق گشت در دم چرخ بسیار خوانند

دیدم سنج به گنج نشد و بماند در ستم سنج به ستم گری بود که از دست بر آید با اول مفهوم و معنی دارد
اول سنج را گویند شیخ اوحی در صفت طفلی که در شکم مادر باشد بزرگ آید و دست سنج
روی بر زانو و آنچه از پشت و خیز که با نو در سنج و با اول مفتوح ثانی زده و رای برود مفهوم نام نیست
که زده و سیم را بدان حل کنند و گویند که نام گویا نیست در سنج با اول مفتوح و معنی را و اول زده
و زده باشد این معنی گفته است آنکو سنج باز فضل کار نیست پس که کشد زده و زده و دوم زده و سیم
بود و آنرا سنج نیز خوانند و او را خشتی و روشنی و خیز گویند که سنج با اول مفتوح و معنی دارد و اول مفتوح
دوم آنرا باشد که بر طرف نصب کنند و با اول کسور در عربی صدای را گویند که از اول است و سیم
بر آید سنج با اول و ثانی مفتوح و معنی دارد و اول معروف است و آنرا از خندان نیز نامند و دوم و معنی دارد
نامند و کمال اسمعیل فرماید ملک برابری همت تواند بشود و بر خیز سنج فقره استانی آمد
کمال محمدی است که گوئی چه ماند ز خندان بار و این سنج مردم بگوید گوشت و خندان طای
معنی را گویند خصوصاً آنچه سیم و در نکویش منخلان گفته است از خندان گرد و محاسن کنار و اهل سنج
و محاسن چکاره در سنج زدن کنایه از گفتن سخنان معنی باشد چنانچه حکیم سنائی نظم نموده است این
المان کنی شبی شمشینی کند و بسج الفضول با و فرای سنج زنده که سنج با اول مفتوح ثانی زده
سنج معنی دارد و اول نام گویا است که زده و معنی میگوید که از خندان با و نازل شد حکیم خاقانی
فرماید آتش ز من نهفت که زنده خاتم دیدیم که مصحف ز من بگریخت هم که اهل ایمان سیم و دوم
سپهرانی باشد قدانی که در سیم سیم سیم سیم بوده و ترش ز من شست گشت و او را زنده و زنده و سیم گویند
حکیم فردوسی است که خروشان پر از زده باز آمدند شکفتی فرو ماند از کار زنده ازین بیت
حکیم فردوسی که با ستمشاد و قوم است چنان مستفلو میگردد که زنده نام سپهران است با اول مفتوح باشد
چه بماند قافیه کردند سپهران را زنده زده گفته اند چنین معلوم میشود که با اول کسور باشد العلم عند الله
سوم این چنانچه را خواند حکیم سوزنی را است که چون خاطر من محبت تو زاید فرزند و معنی خود را
ترین فرزند شکسته و چون آتش روح دیگران بایدیم از خشت و یا سوز خیز تر باشد باز شکسته و چه تمام
معنی چوبی آمده که بر بالای چوب دیگر نمانده مانند برآه بگردانند تا از آن آتش بر آید چوب بالا را زنده
و چوب زیرین را باز زنده گویند و سیم درخت میوه دار را نامند و آنرا بازی آتش میونانی منقش شده اند

و در عربی استخوان سرد است را گویند که بجانب ساعد باشد استخوانی را بجانب کف دست سینه نامند اول
 کسومیم نفیس قدیم چنان باشد و از نخجست و زیجیان رانده خوانند زنده اوستا و در نداشتا
 با اول مفتوح بمعنی نخست زنده است که مردم شد حکیم خاقانی فرماید نه ناست جو خورشید است
 شاه شاه زنده اوستا که خورشید زیر راست و منگیست بر راست حکیم فرموده سی است
 زنده اوستا اندک زنده است و که بیش است و نبود نرم و درشت که فرمان یزدان و بندید پر
 نشاید که یکی ازین هر دو سر دارند آری با اول مفتوح ثانی زنده حلال را گویند و آن ضد حرام است
 زنده با و زنده خوان و زنده لاف و زنده و اف با اول مفتوح دوم معنی دارد اول
 تا جان زنده است را گویند آنجا که در محراب اندر شید و طوطا فرماید در تو شای محراب
 در خوان برگشت و چنانچه باشد محراب زنده خوان آتش و دود بلبل را گویند شای گرفته به سلسل
 سیرین زبان جو برین راوی شود و زنده با و زنده خوان بریدین ساغر شود و کمال اسمعیل گفته
 در انبیا که دواعی گل زلفه گوی و خمر ناله زارم زنده خوان بسیار و حکیم از زنی در صفت
 بهمان نظم نموده بهر یکر لاله زاری روی نماید فرخ و هر گلی را زنده با و نیک و گرید و بر حکیم
 سوزنی گفته به ناب و ابل عجم را نام بلبل زنده و اف و زنده و اف سخن را نظم دیت با زنده
 زنده زن نام معنی است در کتا و شای زنده بحر با اول مفتوح ثانی زنده و یای مجهول چو عجمی
 جاسد باشد بسیاری که آنرا بس سفته بافته باشند حکیم سوزنی فرماید شای تخم گفتن سیمی و یاز
 خلقت گرفتن زنده سیمی و حکیم خاقانی در صفت بهار گوید به چون باد زنده سیمی کسار برگشته
 بر خاک خار سندی خضر افکند زنده با اول مفتوح ثانی زنده معنی دوم زنده است که مردم شد
 و با اول کسومیم معنی دارد و اول صورت است و آنرا زاری می خوانند و دوم درویش و فقرا را مسند
 مولانا عید الرحمن جامی فرماید دیدن که کی پراکنده زنده زیر طائر زنده گفت کین
 جابرخت خلقت است گفت هست آن من چنین زان است و چون بنجوم حرام ندیم دین و با
 لابد باشند بهارین و سوزم نام روز خانه ایست و اسفهان و آن زنده و دم شمار دارد و هر گز
 نظم نموده معنی پیا و بیاران مرده که زیم زیم دیده صد زنده روده اوستا و گفته به لب
 زنده رودی سیم بهار رخ دستان خوشگلوار و چهارم معنی بزرگ و عظیم و حکیم فرمودی سیم

یعنی کتاب المانی نقاشی که مثل بودید تصویرات نقاشان که داخله و ستار و رومی که فریاد
 است آن چمن چمنی که از نام رومی و گفتمی و هم گرم پادشاه است که اکنون زنده را با وی طبع و تفریح و کار
 بهیچورنگ است و دوم چمنی که گویند که در اندام مردم پیدا آید از آن رنگ نیز خوانند سوم قطره باران بود
 و در بعضی از فرنگها با اول کسور بانی مروج نیز در دست

فصل سیمین و سن با اول مفتوح معنی سال است حکیم الوری فرماید که در ظاهر این
 قصیده بکار درج کرده ام یعنی حدیث خوشتر از این سال و آن سنم و سن را با اول مفتوح و دوم
 از آن رنگ آبی را گویند که شتی است بایستد بگذرد و شرف الدین فضل الله قدوسی است
 و سیاه و کف و کلاش قناد و خجالت و محیط بادل و دوش نمود همچو سنار و اوستاد فرخی
 نظم نموده و حیوان بر یک و شت توانا پاشیده و نجیست به شیخون بدست و گشت خفاک سنار
 و دوم عاشق را گویند اوستاد و مسجدی فرماید وینا کیسید و اهل فضل را به چون سده سده
 و به طاعت سنار و با اول مضموم زن بهر گویند و از آن رنگی که یکین بهندی سنار زنگ را گویند
 سنار و با اول مفتوح و دوم معنی دارد و اول سوش و دوم معنی بسیار آمده و از آن شیاء نیز گویند
 با اول مضموم ثانی زده سه معنی دارد و اول سم چار پایان باشد و دوم پای را خوانند و از آنهم نیز گویند
 مومومی معنوی فرماید و تابوس عرض طاق طرب و هر کجا خود بدینیم هم سب و سوم سواد
 و امر از سواد کرده است اوستاد فرخی فرماید غم تو کشور کشای خشم تو بدخواه تنده و معنی تو
 بودا و سب و تیغ تو چو شمشیر گذارد و با اول مفتوح نام خوبی بوده و شاپوری الاصل با وجود صداوت
 دینی با ابو مسلم مجیب می و زید با ابو مسلم نیز لقب بجای میگردد سنار و با اول مضموم سنگی باشد که پیران
 که در شمشیر و اشلال آن قبر کنند و جلاد بپند و در و ابابکار آید معنی آن جزا چیدن است حکیم السند
 راست است ازین تیر سنار و در بر نند هم از زیر فولاد و گوهر بپزند و صفتی تو با اول مفتوح لام
 مضموم و و اوج بول بوزنه را گویند و آن نوع از میمون و زبان بهندی نام و نیست که گل آن خشت را
 در و ابابکار برید و سنبل با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم گیا بهیست و او شبیه باشد بهت و خوشبو
 و در عطایات بکار برند و از آن رنگی سنبل الطیب خوانند و بهندی با ابابکار گویند حکیم سالکی گویند
 تا آنکه هر چه خورد سنبل شست بدینسان که قاف طوطی گذشت و سنبل و با اول مفتوح ثانی زده

و بای مضوم و د و ا و م و ن سبب باشد یعنی نمودنی بود حکیم سنائی راست است تا نواز خوان
 غریبی قوتی و نواز سالیوس گیر و سنوتی و د و ن و بان یونانی را این گویند سنبه با اول مضوم
 و مضمی دارا و اول مضمی فرقیته آمد حکیم زجاجی گفته است بر کن نفس خراب و خیال به شویسته
 ملک و مال منحل به دوم دست افزاری باشد که بدان خبر یا سوراخ کنند سنجیدن با اول مضوم
 و مضمی دارد و اول سوراخ کردن بود او سوراخ و قیچی فرماید که اگر بخوابی بزخم سببند چون
 قلم آهنی نمود و سطلون و حکیم ازرقی راست است و روشن دل دشمن بدان ملک شهاب
 آئین و بددلی سرشکریه ان تین ملک ملایه دوم فرقیته شدن باشد حکیم سنائی راست است
 تا جو مردان قوت و قوتی و باز سنبه و ن و سنوتی و سنج با اول مفتوح یعنی کشیدن بود و زکی
 حکیم سنائی فرماید به لطف و قهرش بگاه راحت صبح و غم و زاینده گشت و شادی سنج
 و با اول کسور طحال را زده و دست و سرخ را گویند که در فصل سین از باب را و مرقوم است سیع
 اسفرنگی راست است سنج و دست میراث پدر باز بار کرده ناگه بخت و غامه و فقر و بس افتاد
 سیع الملوك گفته است اشتره ملک کلاه و خورشید سر بره و فیل بدلقا خانه گاه زده گیر
 آورد و سر و دله و زنده ان چوب و سنجش شده و سنج او خرم و نبره و سنجاب با اول کسور طحال است
 که اندک از روش کلان تر باشد و از دستش پستین سازند حکیم ناصر خسرو فرماید به سنج و سنج و سنج
 چرا و باد به سنج سنجاب زاید از سنجاب و سنجاب را با اول مفتوح نام قلعه است در نواحی و وصل میاید
 که بولد سلطان سنج و در آنجا واقع شده حکیم خاقانی راست است سنجیم و یک سنجاب مانده آنکه
 چون پیکری بصورت سنجاب که سنج سنج با اول مفتوح و مضمی دارد و اول نام یک از دیوان مانده است
 حکیم فردوسی از زبان رستم گوید که از رنگ مانده دیو سپیده سنجی و نواز سنبه و سنجی و سنجی
 سنگی را گویند که بدان خرم از کن کند سنج بوی نام کلیست سنج با اول مفتوح یعنی چک
 و ریم باشد و چک و ریم را در علی و سنج خوانند سنج با اول مفتوح بخا زده و حیم عجی تنگی نفس بعد از
 تنای ضیق نفس خوانند منصور مطلق راست است از غم و غصه و دل شمنت و گاه در ناپاک
 گاهی در سنج و سنج با اول کسور سنج یعنی دارد و اول نام ولایتی است از ملک هندوستان که مشهور
 و مرم است و سنج را زده را گویند حکیم اسدی این مرد مضمی را بر تنه و سنج نام نهاده است

یکی سر شده و سنده که هستی تو در گور خورشید سنده سوخته نام رود و خطیم بود که در میان ملک هند سنده
واقع است سیفت اسفندی نکی است سنده سخنهای محبت تو به سنده خرد آتونی سنده
تو و ام به سنده اسب نفع اول طمانخانه باشد سنده ان با اول مفتوح معنی اول مرد و است دوم
سکه آبی باشد که باخته درید و زنده ناگر کسی خواهد که صاحبخانه را خبر دار سازد حلقه بدان سکه این
که از اسندان گویند برزند و شرح اجمال آن در ذیل است حلقه سندان در دوم که شغل است
از لغات مرکبه پارسی عربی مرقوم گشته حکیم خاقانی فرماید سه در اول ان شای در دوشش اینطک
حلقه فاه سندان نماید سنده با و با اول گشتونام کنبل است در فصل چو پندریات و حکمت علی
حکیم ازرقی فرماید سه از کیسه اربع ختم پیش روی او به تاریخ شاهنامه و اخبار سنده ریاض هم او گویند
سه که بنید شهر پارانند بای سنده یک داند کاند و دشوار باشد شاعری به سنده با اول مفتوح معنی
سند در پنج که بدین مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی نظم نموده سه مشوامین اندر برای فنوس که گلب
سند و سب است و که انبوس به و با اول مفتوح معنی صورت و صاحب حسن را گویند و با او گنجی را گویند
سند و سب با اول مفتوح معنی ثانی زده و دال مفتوح دو و اچمول صفت سندرنگ که از ان روغن
کمال پزند و ان شبیه به گاه را باشد خواجه نظامی فرماید سه بزیر تخته نرد آهویی به نماند
کعبین سنده و سنده با اول مفتوح معنی ثانی زده و دال مفتوح سه معنی داد و اول افش باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید سه ترا جوانی و جلد کلیم و سندر بود که کنون چو سخت کلیم دریده شد
سند ه اوستاد و غصصی فرماید سه گفتم بجای رسیدن ببال که ندین کنی سندر و با جلد
سندلی کرسی را گویند که سندر ایمانان نهند پور بهای جامی راست سه ایلمی قدر بهایم سپهر
سندی خبر کرسی پروین نکرده دوم بقیل بود رفیع الدین رکنیانی راست سه خال شیر اند و این
او از این تخیر جوی پر سی هلو گیشان رسیده است بفرس به سندی نشان گذرشته از کرسی به سوخته
کوچک را گویند که آنرا به بلواخته بادر بکشتی کلان برند سنده با اول مفتوح سندان بهنگ باشد
مولوی معنوی فرماید سه تیر پرانده ام یک ترانده ام به بیتو اگر زنده ام جز بسکام بده
سندره با اول مفتوح و مثل یکسره برای سقوط زده سیاه دانند گویند و آنرا سینه خوانند لیسای
است سه غیر نان تنک و خم سندر چیست درگاه آنکه بستران از غالیه خالی دارد به هم او گویند که از خوی

که چشم شیرین باشی و همه خلایق سفیدتر و خوشتر بهشت کاری و سنان و سمن با هر دو سمن مفتوح شود
نور زده و سخن غیر فصیح باشد مولانا و منظر الدین گفته که اگر انشای من بنده و صبح ترا در سنان
نظم است و به سهری و سمنه با اول غنم بهانی زنده ز نور سیاه بوده و در فرنگ از فرنگها بمعنی
آنگونه سیاه و مرقوم است سنگ با اول مفتوح سمنی دارد اول معرفت دوم قدر بدست سیعت
اسفرنگی راست و نیم شرح کن ای ترک سنگ چشم و دیده لان سدر دین وقت سنگ چشم
بها و الدین زنجانی گفته که آنگاه از تمام گران سنگ نگر و در سکه و همچو زر و در جودت اجد
فرنگ و سوم وزن باشد خواجہ نظامی نظم نموده به بسی اهلانی ز ناراج رگ و بهر ستاد
بی وزن و سنگ و سنگار با اول مفتوح بنانی زده بمعنی بهره و رفیق باشد مثلاً و کس حق با هم بر
بروند سنگار یکدیگر باشند و اگر دو کشتی در دریا هم روند آن کشتی بیایم سکار باشد سنگ شکن
و سنگ شکن دو معنی دارد اول نام غلایست دوم نوعی از خرما باشد و آنرا سنگ شکنان میخوانند
سنگ انداز سمنی دارد اول شراب خوردن بر دوام بود و آنکه روزی بود و در بیان مختاری نظم
نموده در سنگ انداز خمر و دانه و خورشید صراط زبید و ساغراه و تا از بی غم شاه و دل حیات
سنگ انداز دانه بر دشمن شاه و سیفی بنیسا پوری راست و تا سنگ انداز سمن سازند عیش
طل سنگین خواه و می باستان همین گساره و دوم عیش و عشرت و کشتی را گویند که در آخرای باشد
کنند و آنرا کلک خوانند از غنایان نیز خوانند چون ملاحظه در آمدن ماه رمضان شراب خواران در قمار روند
در آخر شعبان شراب بر دوام بی فاعله میخوانند همان همین اسطه این عیش و سرگشت و این سنگ انداز نام
نموده اند حکیم خاقانی فرماید که از بس یکی سنگ انداز در جام بلور و عدده داران زان را حمله
بیاختند حکیم افری فرماید که ای ز جاست شب هفتم در سنگ و حرمت یاد فرنگ از
سوم سوراخ باشد که در شیر لنگره فاعله سازند تا اگر دشمن نزدیک خانه آید از آن سوراخها سنگ فاک
و امثال آن بر پیش زنده مولانا و محمد عصار می گفته که ز سنگ انداز او سنگی که بستی و
پس از قرطی سر که بران شکستی و سنگ پشت لاک پشت را گویند سنگ لاک باشد
و آنرا از الفز که ند حکیم خاقانی فرماید شاه جهان نظم داند تا سحر من اهل مهر گوشت کاود اند
باز عفران و اگر چه چشم عوام وقت و آفتاب فرق کنند این و آن و سنگ و سنگ خورک است

که سنگ زنه غذای آن باشد و در آن سنگ خورج است حکیم سنائی راست است هر که در دنیا آرزو سجده
از سر حق باشد آن مسجد لبان سنگ ایشان سنگت و کجوتایی خانه سازد و مراد و بهشت
است بر فشار ناطق باشد هر حشر و طیر و سندول با اول مضموم و دوا و مجبول کرد و یاد و گون
که آنرا با نری اخصبار نامند سنگ با اول مفتوح و دو معنی دارد اول ثرا که را گویند و آن را
نگرنگ نیز گویند شمس می راست است زنیض دست تو گر بر شمع یابد به هم لای بار در زابر
لی سنگ و دوم غله ایست که آرد سنگ نیز گویند سنگ و سنگ با اول مفتوح و ثانی زده و کاف
مفتوح به معنی دارد اول تهر و در فقی و اتصال و تراج و کس با دو چیز بود یا هم نزد اکر
و سنگا نیز خوانده می شود و یکی راست است جسم یا روح این نفس اندک می کشد مفضل به لفظ
جان با کالبد آن لحظه سنگر میشود و وزیران هندی همین معنی معروف است دوم جانور است
پرنده سنگور با اول مفتوح و ثانی زده و کاف معنی مضموم و دوا و معروف است معنی دارد اول سده را
گویند که قاعیان شیشه دوز بهای خنجر را در میان آن بچند حکیم سنائی فرماید اگر چون
بنواهی روی ماست به من برگردن چون سیم سنگور و جهان از دست خواران تهری شده
که چون از فتح کوزه میجو سنگور و دوم با اولیه دوک باشد شوم نام مرغیست سنگور با اول
مفتوح و ثانی زده و کاف معنی مضموم و دوا و مجبول معنی دوم سنگور است که مضموم سنگور
نام جانور است که غذای آن سنگ زنه باشد حکیم ازنی راست است چون پشت سنگین زنه
شکل و زار و و چوکان لبان پشت سنگین خوار و سنگین سار نام جانور است سیاه
که پشت آن قطعا سفید باشد و آنرا سار و ساج نیز گویند اوستاد عنصری در صفت جو
آب انظموده گویند چو پشت مار گشته چوین و کمی منقطه بین چو پشت سنگین سار سنگ
با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح بخار زده جامه باشد آستین دامن آنرا کوتاه سازند و آنرا تلک
و تلک و تن نیز گویند حکیم اسدی فرماید سلب ساخته کیر از بریان و زربا که سلبی نام
سینه با اول و ثانی مفتوح و ظاهر با آفرین باشد شمس می راست است و در اسب و سینه
مانند من و میکند بر دشمن جانت سینه و دباخا با در غلی شال را گویند و با اول و ثانی مضموم
پسر را گویند و آنرا سار و ساج نیز خوانند و بر کی گیلان نامند شکار با اول مضموم زن پسر باشد

فصل الشیخ المنقوطه در شش با اول مفتوح دوم معنی دارد اول باز کرشمه باشد شیخ الدین
 عطار فرماید که چون گشتی در چشم بر شش و جهان بر من نمودی چشم سوزن در دوم گماشت
 که از پوست آن ریمان بتابند و در غزل سنی دارد اول پسیدن آنچه دوم نام قبله است
 سوم خنک کن را گویند شعر و الفتح اول مسکون ثانی گناهگار بود از کتاب رند مرقوم شد شمار
 با اول مسوره معنی دارد اول شناور را گویند شمس مخفی راسته مخالفان تو دامن ز فوطی
 کند کبره در لبه شمار شناور دوم معنی شوم و نحس و نامبارک بود مولوی معنوی فرماید
 ز آنکه ناشکری بود شوم شمار می برد و ناشکار در منزار به سوم معنی تنگ و غار آمده و در غزل
 دشمن و دشمن بود شش با اول مفتوح ثانی زده گنبد را گویند و از نیست گنبد
 که سلطان غار آن در ملک آذربایجان ساخته بسبب غار آن اشتباه دارد یعنی گنبد غار آن
 سنگبار با اول مسور ثانی زده معنی دوم سنگ است با اول مسور که مرقوم شد روحانی
 در جا گویند به طعم مطرب و کند ناو کدره سنگبار و زو خیار و کبره ششید با اول مفتوح ثانی
 زده و یای مفتوح ششید را گویند مولوی معنوی گفته به خیال خوش دهد زان دل نبرد و جمال
 رشت اندول در بند ده بوی آویند چون وقت خطبه ز آویند صلا چون وز شنید
 منوچهری راست به بفال نیک بر روز مبارک شنید نمید که دیده بد روزگار نیک زید
 ششفت لفتح اول ثانی سال را گویند و ششان جمع آنست از کتاب رند مرقوم شد
 ششلیست و ششلیه با اول مفتوح ثانی زده و یای مضوم مفتوح و لام مسور و یای مروت
 کلی باشد در یک بشکل قد مانند بهار و نارنج و بچیان شگفته و بوی یکی بری دارد و بوی شتر
 دنع در دسر کند و آنرا گل بهر خیز خوانند از بهر آنکه بختی سر را بهار وید حکیم اسدی فرماید
 کلاهش بهر زرد و خفتانش زرد و همان اسپ و گریه توان نیز زرد و تو گفتی که کوه هست از ششلیه
 که با دو بان از برش بر مید و ششلیه با اول مفتوح و لام مسور و یای مروت شمار را گویند
 و آنرا تازی حلبی و یونانی زلفیت و بندوی مینی خوانند ششلیه با اول مفتوح ثانی زده و یای مروت
 سیه اسپ و آنرا شنه نیز نامند و تازی مهیل نامند و با یاء و اظهار مروت است شش
 با اول مفتوح ثانی زده و یای کوه را گویند که گشتی بسیار دوشسته باشد و با اول مسور برقی بود

و آنرا غنچ نیز خوانند همسخت می راست و بفرانش حق این ز دانش تری و سیم داغ دارند
 بر شنج و غنچ و با اول و ثانی مفتوح و دومی دارد اول نوعی از عدد باشد دوم نمیدگی و دوم
 کشیدگی را گویند شند با اول مفتوح ثانی زده متعارفان را گویند همسخت و شنجی است
 و کلاک می زنند خوان باغ شناسست و که در ادع شاه باید رنگ و نکته های سپید زاید از ده
 گرچه و اتم سیاه دارند شند شند با اول مفتوح طبل و در بل باشد اوستا و فرخی است
 و تابید خانه تو که بر نوبت و همتن شدند زنده فرار و شمشش با اول مفتوح ثانی زده و بی را
 گویند که نمپه را زده افان بدان گرد و در عدد از شمشش اند با اول مضموم و ثانی مفتوح در عددی خرد
 بود که زده آن سخت نشد باشد شنج با اول مفتوح و ثانی مضموم شنج گاه باشد و از شنج نیز
 گویند ششتفتن با اول کسور یعنی شیدن باشد شاه داعی شیرازی گفته و همچنین آن
 صورت زیبا گفته و که نم مقصود دارد که شفت و ششک با اول مفتوح سیم یعنی دارد اول
 شنج و در لفظ و رعنا بود حکیم انوری فرایده گردان بجز غمت که شنج است و گیتی و
 غمت که شنگست و حکیم ترمیزی گفته و خود بگویم که از خواست کنند و توبه برگز کنند و شنجی
 شنگ و دوم زده و از این را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ای خسرو سیادت به ملک
 شرف و ملک توبی محافظت نایب زده و شنگ و شوم خرطوم فیل را گویند و با اول مضموم نام
 و شستیت خوش شمع که قبه اش سفید است و امین باشد و مران چرخ زنده و شیش در کمال کبار
 بریند و آنرا بنفش خوانند و شیش این مدخل لغت جنگ مرقوم شد و با اول کسور سیم یعنی دارد اول
 و نوعی از غلامی است که از باغی کوچکتر است و از شنگ بزرگتر و دانه های آن کمون گرد و دان
 غلام را با دانه شنگ مانند دوم شمی از خیار باشد و دانه کوچ و وجود آنرا و شیراز کلونه خوانند و
 گیاهی است که زده و سر که دنان بجزند و در عراق علی الخصوص و مصلحان از آن لاله شنگ گویند
 ششکار با اول مفتوح ثانی زده و کات همی گیاهی بود که برگش سیاه بود و خیش سبز و مراب آن شجارت
 ششک و ششک و با اول مفتوح ثانی زده و کات همی و قوت و لغت اول و بیای کسور لغت ثانی
 و دانه کسور و بیای مجهول و دای مفتوح و دومی دارد اول شری باشد که از دخت خرما حاصل کنند و آنرا
 سبندی سندی گویند دوم زبان بملوی از بنجیل را خوانند و ششک و با اول مفتوح ثانی زده

و کاف عجمی مفتوح و ز معنی دارد اول معروف است و مترسب آن شمشیر است و صفت شمشیر که
 به آن می که اکثر در روید بنید عکس آن به شنگ است سوره گرد و مغز انداخته خوان به دوم که می
 که در کشت زده باشد و آنرا خراب سازد شنگ ز را ولی چیزی باشد مانند شمشیر لیکن
 آن هر نمی باشد و ناگشتن نارنجی بود و آنرا سرخ نیز گویند و در نقاشی آنرا بکار برند و بهندی
 سیند و خوانند شنگ ک با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و ز اول مفتوح با در لیه دوک را گویند
 شنگل با اول مفتوح جنبه و انقباض باشد و آنرا شنگ نیز گویند و با کاف عجمی مضوم و معنی در اول
 مهم که آنرا بیان هندوستان بوده که بعد گاری آنرا سیاه رفته بود و اواییاری پیران و فیست
 در زمانی که پیران را بجنگ طوس بن نمود تعیین نموده بود حکیم فر و سی فریادیه گفتا
 او ماند شکل گفت و زبانه هندوی برگرفت و دوم معنی سنگ است شنگله با اول مفتوح
 ثانی زده و کاف عجمی مضوم ثانی زده و معنی دارد اول خوشه بخوار گویند حکیم فر و سی فریادیه
 به دخت خرامند خشک خار دارد و زشت و اگر در شکل خرام و خوبر دارد و دوم لیه و بر بود
 که بر دستار و هر دو مترسب و امثال آن بدوزند شنگول و شنگوله با اول مفتوح ثانی زده و کاف
 عجمی مضوم و معنی شنگ که قوم شد مترادف است مثال معنی اول مولوی معنی
 فریادیه ناگهان باشد دلم و دلا رکی به شوخی شنگوله عیار کی به حکیم ترار می تهستانی نظم
 نموده به و شهر شنگولان دلم بر دم ببارت می برند و از دست این را دروان چون وحش
 صحرایی شدم و مثال معنی ثانی هم مولوی معنی گفته به بابوی شنگولی بی کست و شوخی
 خرمال مسلمانان مالی که بر یکم آخر به شنگله با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و احتیایا
 معنی دارد اول بنابرین باشد و آنرا بازی و گر خوانند و هم جای را گویند که گریز خشک
 و پدید بیار و آنجا انبار کنند سوم به بود که زبان را یا هم حص در فرج خود دهند سنگ با اول
 و ثانی زده و لام مفتوح و کاف زده و معنی خوشه آمده شنگول و شنگول با اول مفتوح
 ثانی زده و لام مضوم و او معروف با در لیه دوک باشد و آنرا بازی فلک خوانند شنگوله با اول
 مفتوح ثانی مضوم و او مجهول بشین مفتوح و احتیایا معنی بود مضوم نظم نموده به چون فینیل
 از می نور خوشه به گویند که آنرا نامند جای شنگوله به شنگه با اول و ثانی مفتوح و احتیایا

سپه اسب را خوانند و آنرا تازی مهیل خوانند حکیم سنائی در صفت اسب فرموده است فلکی
 نیست فلک دارد و پیکر پادشاه خاک میبارد و دشمن و دوست را سپهر و چرخش و شنه و شنه
 چو گرد و چو سپهر شمس فخری راست است سر چون میخ خلی خون نشود چون زنده
 گیرانش شنه و جمیع آه از بای بلند را گویند نموا مثل سر تر قلم در خانه دلی و نفیر و سر نام و آواز
 سباع و وحش و طيور و مانند آن مختار می راست است سر که پشته گلک انجمن قبل
 ز خنده نه منق و او بگردید جان پشندیدن احیاناً بمنی شنیدن آمده یعنی بوسیدن
 قناری گوید قدرت بکند یاد که هر گل جنس نسبت به از گل کرد شمیم و قاصی توان شنید
 فصل غنیم و غنچه بفتح اول و سکون ثانی دو معنی دارد اول سرین مردم و سر جان
 گویند دوم جوال باشد و در عربی دو معنی دارد اول ناز و کرشمه بعد حکیم سنوزلی فرموده
 منحور و چشم تو بیک غنچه و کرشمه به صد بار در خانه شمارشسته به دوم معنی خراکم آمده و بعضی
 اول و ثانی هم در عربی کرشمه و کرشمه کردند یعنی کرشمه کردن و جوان غنچه بضم اول و سکون
 ثانی فتنه می گنای که گویند که از استاوت نظم نموده آن سر و لاله را چه گلزار شود به نقل باز می گردد
 در خار و ریشه و غنچال بدو ترش باشد مانند آلودگی گفته اگر صبا بسخن لطفت او کند در باغ
 نبات می شود در ندا غنچال و غنمدی بضم اول و سکون ثانی نغم و پلیست از دیوان
 مازندران حکیم فردوسی نظم نموده نالی مرا جان دیو بسپید به همان خانه بولا و غنمدی
 بید و غنفت بضم اول و سکون ثانی جعد موسی را گویند غنچار و غنچاره و غنچه و غنچه
 با اول مفتوح ثانی زده سرخی باشد که زنان بهت زیبای بر خساره مانند و آنرا غنچه خوانند
 اوستاد فرخی فرماید در دو خسور ریش از فکرت ناز پس و بخون لشکر او در خاک
 غنبار حکیم ناصرخسرو فرماید روزی باشد مثال پیر زنی به زکی آرد پیش چرخ
 روزی چو تازه دختر که باشد به خساره گونه داده به غنبار به مولوی معنوی نظم نموده
 به پیش تو افتاده ماه بدمه سودای عشق به بخته گلگونش باده شده خنجر به پیش
 و غنچه پیش با اول مفتوح ثانی زده و جیم موقوف و زاء مفتوح بشین منقوط زده و لغت
 اول و با سیم و راء مفتوح بشین منقوط زده و لغت ثانی غوک باشد و از این شکل نیز گویند

غند با اول مضموم ثبانی زده گرفته و جمع آمده را گویند اوستا و وقتی فرماید تیغ و نا
 رنگ جنا سخت کند پشت و نرم ملایم بر غم بار غند گشت و غند زود و غند زوده
 با اول مضموم ثبانی زده نصیر باشد چون آثر اجمعت فراهم آمدن مردم می نوازند غند و غند
 فراهم آمدن است و در و ساز را گویند آثر اباین نام خوانند غند بر پیش با اول مضموم ثبانی
 مویا باشد غند با اول مفتوح ثبانی زده معنی دارد اول که گرفته و دوم که نوازند و بود و بود
 گفته و ابروش کمان سالن شده بنشینش چو پشه در آن ریش سفید تو چون غند پندیده
 سوم نوعی از عنکبوت سیاه بزرگ زهر دار بود که چون مردم را بگیرد هلاک سازد و آثر
 بتازی رتلا خوانند مولوی معنوی فرماید و علاوئی غبی در بدین پدید آید که از روی
 لب مطرب شکر رسید لجام و زهر اگر دم غم را بهین کنون گشته و زهر غنده محنت به بین
 شده بر بام و حکیم سوزنی راست و کز دم زده قاضی سراج و ان قوامی سیاه
 چون غنده و غنک با اول مفتوح ثبانی زده و کاف غبی سه معنی دارد اول آواز بلند
 گویند مولانا محمد مولو مخلص نظم نموده و غنک غنکی میز غم بایک غزل و آدم هر روز
 ز الواح ازل و دوم خزیره را نامند مولوی معنوی فرماید خاموش بچون بر یکی
 تا دم زند عیسی می و کت گفت که اندر مشعل با دختران غنک شود و حکیم سوزنی سه
 گویند شعر خانه خادمی چنانکه و خاند غنک با دختران و خزان غنک و سلم و غیره
 که از ان سنگها در آورند تا اگر ان شود و دانه انتشار باشد و غن جدا گردد منجیک گفته
 و چند بوی چند ندیم و ندیم و گوشش برون از دل غنک غم و غنودن با اول ثبانی
 مضموم آسودن و آرامیدن باشد مولانا می غزالی راست و ستوری شد و از
 خواب عدم دیده کشودیم و دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم و حکیم ناصر خسرو فرمود
 و تو روز در غم دنیا و شب غنوده خواب و زکار آخرت کی خبر تواند بود و
 فصل فاء و فنج با اول مفتوح ثبانی زده و معنی دارد اول و به جایه را گویند و آثر
 غریز خوانند سیف اسفرنگی نظم نموده و بند و مژه حامی آن کشته مفا جا به
 بر که بخوم آتش و بر خایه طلب پنج و منجیک گفته و عجب آید مرا از تو که می چون کشی

آنگاه از بوجین در خایه پنج و دوم قبیح در پشت را خوانند و با اول مضموم نام شهرست از ولایت
 زنگبار فند با اول مفتوح بمعنی مکر و حیل آمده فند سنگ با اول مکسور و رای بهین
 زده نام شهرست از ولایت استر آباد مرزا ابوالقاسم فندر شکمی گفته که در زمان
 اربکولی که شد امر و ز که پیشتر مقدم خدایگان خدو در فندر شک چه جرم آمده و
 خاست که کرد و این و بچون از ان خیالش دور فندیره با اول مکسور بثنائی زده اول
 مکسور و پای معروف سنگ گردی باشد که از سر کوه بقیکنند فندو را اول مضموم جدائی باشد
 فنج و فنجره با اول مفتوح بثنائی زده و نیم مفتوح اثر باشد و ثانی یعنی بزرگالت فنک
 با اول و ثنائی مفتوح و کات عجمی و معنی دارد اول فکالت و پریشانی و بی سرو پای بود
 حکیم و لولی نظم نموده به برج کوی توام و اسب سنگست مراد نه نکو باشد مداح ترا
 اسبک لنگ به چون قریبان مرا اسب و گر باشد و ساز به من پیاده بروم برره و اما د
 آفتاب و درم خنظل را نامند و آنرا کیت و کوست نیز خوانند و استاد و فرخی است
 ثنائی چشمش بشیر رسد به باز نتوان شناخت شد از فنک به و نیز نام جانوری است
 که از پوستش پوستین سازند حکیم خاقانی فرماید به چو در ویشی بدر ویشان نظاره
 کن که خرم خور به عبوریت کرد و عوران را فنک پوش زمستانی و فندو با اول مفتوح و ثنائی
 مضموم و معنی دارد اول فرقیته و غره شده را گویند و دوم کسی را خوانند که گرفتار و قفائی نماید
 فصل کاف بکن با اول مفتوح مرز باشد یعنی زمین کنار با اول مضموم میوات
 سرخ رنگ که شبیه بود به بناب لیکن از عتاب بزرگتر باشد در دیار هند وستان بسیار خوانند و آنرا
 و شیرین شود و آنرا تازی سدره و هندی بیر گویند امیر خسرو فرماید به مفسد این را
 با ده گرد و روسیه زان شد عنب به مفسد آنرا طهر که در سرخ و زان شد کنار و کنار
 با اول مفتوح و مالی و حاکم ولایت و خداوند زمین را گویند چه کنایه بمعنی زمین است و رنگ
 بمعنی خداوند و مالی باشد چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فرموسی فرماید که کنار تک
 با بیلوان هر که هست به همه داد و جوینده بازیر دست بدو خوانند آفرین هوایان
 کنار تک بیدار دل بخردان به حکیم اسدی راست به شکستم بدو هر چه بدخواهد

مجیک کنارنگ اگر شاه بود و کنار با اول مفتوح و دروغی دارد و اقل معروف است یعنی کنار هر چه در دم
 طلب آهنی را گویند و معرب آن قناره است کنار با اول مفتوح و لون باله کشفه و در
 منقوله موقوف بن خوشه خر باشد و آنرا کاناز و کثیر نیز خوانند کنار با اول مضموم یعنی
 کرم سیکه و هم معنی تار بر شیم هر دو بنظر رسیده ظهیر قاریا لی معنی کرم نظم نموده کنار
 چند ضعیفی ز خون دل بنیده و تو جمع آری کین اطلس است وین سیف و عجب و کرم معنی کرم
 گفته که بر خیزد و توبه نه ندرت لهب کنار با چون فقیه قناره و کرم پس جنگ اصل سوار وین و در
 خورشید و چراغ من بد می پیش ازین به نه نم پیش تو چو خورشید و چراغ به حکیم قطره
 معنی تار بر شیم گفته از بهر او کنگ غرور و زنده چون چراغ به در کین او کنار که از در کین
 کنار با کنار با اول مفتوح چپش شکم را گویند و آنرا تازی زجه گویند و کرم
 راست به عارض چو نبود کنار نبود صادق به میدان که بنزدیک طبیب حادث و از
 معجون نفیج گردد و برادره مرض طبیعت فائق به کنار با اول مضموم سه معنی دارد
 اول معنی آرمگاه و آشیانه آدمی و سایر حیوانات از پرند و پرند و پرند و پرند و پرند و پرند
 فرماید سوم از دلب کرند نام که کنار با اول مفتوح شش نام به هم او گویند به شش دید و کنار با
 نه در شیر مرغی سنگ حکیم اسمی است در پیشین به شش گذار گام به که بر پستان دارد و کنار با
 و هم معنی پیش آمده حکیم النوری فرماید مرغ در سایه اش تو بر در دهوا و خوش از
 حضرت فضل توجه در کنار نام سوم چراگاه و اب بود کفنی با اول و ثانی مفتوح ریسائی را گویند که از پو
 کنار به نام و در غایت استحکام باشد و آنرا کنسب نیز گویند حکیم ثانی گفته به پای
 احباب تو کشتا در بند بشری به دست اعدای تو بسته به در کفنی به حکیم النوری نظم نموده
 به دختر که تو بطرام تا کشن بدی به مدتی شد که برادرنگ کنی نیست و با اول مضموم
 ثانی زده و معنی و در اول نام شهر و معرب آن تم است و تغریب اشتباه دارد و در
 معنوی فرماید تو به ان خدای بنگر که صد اعتقاد و کجاست به رجم سی است مردی را
 غنی نیست کفنی به بفرست سوی بنیش همه لطف را و ترن را به که ترا یکی نظر به که همیشه
 دوم نوعی از خیار باشد که با اول مفتوح ثانی زده و با بی مفهوم و معروف و معروف و معروف

کنجوره یعنی مکاری و فریبندگی و کنجوریدین مصدر است کنجوره با اول مضموم ثبانی زده
و بای کسور و بای مجهول و از انقطه و بای مخفی نوعی از اخبار باشد که هنگام خامی شیرین
و با فیه بود چون بچته شود و از آنجا آن خورد و آنرا کالک نیز خوانند کنج با اول مفتوح ثبانی
زده سه معنی دارد اول ملا و ملازه کنجور شد پاره باشد بریان کوچک که از مفتضای کام غنچه
حکیم تر می نظم نموده می تا دایه کنج و کام گردش و پدر فرزانه بر نام گردش و هم
احتمال است که خود استا باشد خسر وانی گفته می به با همزان نیز و همه با کنجان کنج و
همه با و دان و در و همه با شکمان شک و ستم کشاکش و آنرا تیرگی فرد و خوانند با اول
مضموم دوم معنی دارد اول معروف است دوم مجهول و مشکلی نامند که در بدن و جامه کلمه
و امثال آن افتد و آنرا کنجک نیز گویند و با اول کسور فیل نیز گشته و قوی سحر و اول
و جنگی و دلاوری را گویند حکیم فر و سوسای فرماید سپاهی که از کوه تا کوه ببرد سپهر
بافته سخن و زرد و ایگوشش با نادر و پین و سنج و ایاتازی اسپان فیلیان کنج و از
گونه لشکر چین و شدند و همه با و فرس و شیر و شدند و کنج و کنجاره و کنجان کنجاله
با اول مضموم فحاله کنج و امثال آنرا گویند که روغن آنرا کشیده باشند مولومی و منوی
و مفضل و در و زه و تو چون بر بود و یکسکه آنسوی نو گوارد و ترک کند دایه صد شیر
از بدل روغن کنجاره و حکیم سوزنی راست است سعدین بزیر کا و خرناب ای حیاه
و همه کنجاره و کنجک و کنجه با اول مضموم ثبانی زده و جم کسور چهار معنی دارد اول
مضموم است که آنرا تازی از روت خوانند و در و ای چشم و پاک کردن آتش افید است
دوم کلفه بود که بر و در و منی آنرا تندی برش نامند سوم در و رنگ صحرا افراشته
که با زهر باشد چهارم خل را گویند کنجه با اول کسور ثبانی زده و جم مفتوح را زده فیل زرد
جبه و قوی سحر باشد و آنرا کنج نیز خوانند کنجک با اول مفتوح ثبانی زده نام و حقیقت
که آنرا کارسک زار و درخت پشته کثوم و سبب نیز خوانند کنجک با اول مضموم چینی
باشد امیر خیم و در دست مغلان بقید نظم آورده و چهره شان دینم بافته و چاه بجا
کنجک و خم بافته و کنجده با اول مضموم ثبانی زده کنجاده کنج بخت با اول ثبانی

مفتوح بخاور زده و هر را گویند مولانا کلامی اصفهانی راست است بر چه و ندوی تو
شمشیر بکشت و باکر با مرصع و با کار از اصل و کند با اول مفتوح بانی زده سه معنی دارد و
شکر باشد و مرصع آن قند است و آنرا کاندیز گویند حکیم سوزنی راست است بی خود و اصل
توانست که تعلیم بر کشتی و زیر و مشکین کلان نقش و با و ام کند و دوم حاجت و ریش بود
مولوی معنوی نظم نموده و نکند رحمت مطلق ببلای جان تو ویران و نکند والد و مادر
کند صاحب و ششم معنی اگر زنده و با اول مفهوم سه معنی دارد اول بهلوان و دلیر و مردانه
و زنده و کند و کند و آو نیز خوانند حکیم سوزنی راست است بسکه در میدان کند و راست
بخیم افکنی و خصم مار در کاب تو زاسپا اند نکند و دوم کند و را گویند که برای جوان
نهند و آنچه نظامی فرماید پای در کنده دست و زنجیر و انجین کس در زانو و زین
دوم ضد تیر باشد و با اول کسور تبر کی شهر را گویند و آنرا کشت نیز گویند و بتازی مدینه
و بیده ها ساند کند او کند اگر و کند او را با اول مفهوم بانی زده و معنی دارد اول کلیم
و خلیسوت و دانا را گویند جمال الدین عبد الرزاق گفته است آفرین باد بر آن
مرکب خوش رفتار و که دل نیرنگ و اندیشه کند آوازه و اوستاد فرحی فرمود
و بصورت گری دست برده زمانی و بکند رگری دست برده زاده حکیم فرمود و
و برای و بتدبیر کند آوری و علومه ستاده به بند آوری و دوم شجاع و دلیر و بهلوان
فرید الدین احوال فسر می نظم نموده و حصاری جز زور سندی نه خیمه شمشیر
حصاری جز بهین گفت پیشانچه کند ری و حکیم سنائی فرماید ای تبر کن گفت
از برترگی و ششم و دل لبسان چشم ترکان گردان کند آوری و حکیم فرمود و فرماید
عجب نیست از رستم نامور که دارد دلیر و چوستان پدر که بهنگام گردی کند و
زوی شیر و خواهر می پادری و کند و کند و با اول مفهوم مرد بلند بالا و قوی کل
گویند مولانا شهاب الدین عبد الله قاضی راست است چاکرانت بگریم گزیم
بند و کند و والد و نهتن چو فلاطون کند و کند و با اول مفتوح بانی زده و دال
مفتوح مهر شهر را گویند و مونا حاضر خسر و فرماید و در آباد خواهد که دارد جهان

[illegible]

سخت و خوان هزار کاسه هند چ ماخره کشنده با دل مفتوح ثباتی نده و دل مفتوح
گویی باشد که برگرفته حصار لشکرگاه کنند تا آنکه دامن دشمن شود و هر آن خدنگی
او ستاد و فرخی فرماید بگذرد و از دودهای خندق چون موسی ز پل بر بشوند از کنده
چون شایین بدیوار حصار و حکیم اسدی راست به بر پیر این در یکی کنده است
زهر جوی آبی بدیو بجای باخت و با دل مضوم هر چو کشت بزرگ آگویند و مولوی محوی
فرماید که جو حوضی بسوزد و چو تیش باشد که هیچ فرق نباشد و عود کنده خار و چو را
خواند که سوراخ کرده در پای گناهکاران مضبوط سازند خصوصاً منوچهر راست
بروند برندان بر سیمین تن راه زین واقعه ماتم است مردوزن راه انسوس که در
کنده بخوابد شوند و پانیکه دو شاه بود صدگون راه کند ی با دل مفتوح نام گویا
سفید مائل بانک زردی که بدرازی نیم گرم و بویات خوشبوی شود و درخت طلع آن
درخت خرماسیبه باشد و این گل در بلاد عرب و يمن و عمان و کرم سیر شیراز و هندوان
بسیار باشد و بتازیش کاذبی بندی کیوژه خواند کفسر با دل و ثانی مفتوح بسبب زده
آتشکده را نمند و آنز کشت با دل مضوم و ثانی کسور بسین نده نیز خواند مولوی
محموی فرماید که توئی معبود در کعبه کشته توئی معبود در بال و پستم کشت با دل
مفتوح بسین نده نباتیست که از رخ آن جامه بشویند و آنز استان نیز گویند مشیدی
گویند ایمن بری اکنون کشتستم و دست از تولع با بون و کشت کشت و کشت
با دل مضوم ثانی کسور معنی کردار باشد کشت با دل مضوم و ثانی کسور آتشکده را گویند
کشت با دل کسور بشین منقوطه زده تیر زن اعضا گویند و بسبب و مندی
واقع شود و آنز بتازی و گویند کشت و کشت با دل و ثانی مفتوح بشین منقوطه زده
غوره را گویند که آنز بتازی هر گویند کشت و کشت با دل و ثانی مفتوح ثباتی زده
سده معنی دارد و اول معنی خواستن و خواستگاری زن است خصوصاً مخمر که گاهی است
که کنون کان ماه را ایندین داد و بخوام گویند و در راه آباد که آنجا پیر و پیران خوانند
همین کشتاکی را جان سپارند و دوم زن فاحشه را گویند بسبب خواستن و خواستگاری زن

[illegible]

شش مخزنی راست است احتساب بقا و توبر داشت از جهان نام کنگ و کناره
 ستم نام کویت از ملک خراسان کنگست با اولی ثانی مفتوح دیبانی را گویند که از پو
 کتمان بتابند و آن بعبایت محکم و مضبوط باشد و از آن کنگ نیز گویند حکیم انوری فرماید
 و مددی نمی رسد و من و قتال کنگ و مهلتی می بدهم من و جدال و اول کنگ
 با اول مفتوح ثانی زده و فای مفتوح آتش بنگ را گویند کنگ با اول کسور و ثانی
 مفتوح گردگانی باشد که مغز آن به شواری بدر آید اسحاق اطعمه راست است به بار موبز
 مراد آن کنگ ضلیل مخور از زمان از سر گردون کنگ مغز بر آید و با اول مفهم و ثانی زده
 و کاف عجمی و آن از سر انگشتان بود تا کنگ از جانوران پریده جناح و از و خنای شاخ
 شاعر گوید به آن خسیس از نهایت خشست کنگ کنگی بکس ندهد به اسحاق اطعمه
 یعنی شاخ نبات نظم نموده است از کنگ نبات آنکه درین شیشه گردست به و قفس همه
 صورت فرخنگ که و مدی نیست و با اول مفهم و معنی دارد و اول هر شیر و قوی به کل
 گویند حکیم فرموسی راست است همه کنگ مردان چو شیر بله و باطلون درین مشکیر
 و دوم خوشه خرم را گویند و با اول کسور سخا و زبان آور باشد حکیم سنائی راست است
 هر یکی با اول کنگ شیر از کنگ پشته از آن کور جاز چون خرچنگ به حکیم انوری راست
 است قاضی تو اگر بند بر آورند پذیرای بگیری ز طلب کردن این کنگ کناره به کنگ کج
 و کنگاش با اول کسور ثانی زده و کاف عجمی مورث باشد و در صراح ترجمه ستور قوم
 حکیم تراری قمستانی نظم نموده است درین صفا که یکا شش رفت با اصحاب به کج گفتند
 المقصه گوی خانه کرام به هم او گوید به خسر و اطرفه قصه دارم که به سمیع رضا کنی انصافش
 گر چه خصمت نمید به عقلم به هر چه با او بود کنی کنگاش و یک چون فکر میکنم در هم
 میشوم به چو طره جمالش به انگار با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح رستنی باشد
 و مشهور که در کوه با بهار وید و کنارای آن خارناک بود از آنجهت با باست بخورند
 اسحاق اطعمه راست است که اگر چه بر آید و در از حبیب زمین گفت به خزان تو آن خرد
 ازین خار که کشتم و با اول مفهم و ثانی زده و کاف عجمی مفهم پنج معنی دارد و اول قسمی

از گدایان باشد که شاخ گو سپند در دست بگیرند و بر درختان و درختان و کمانهای مردم
 آویخته آن شاخ را بر شاخه بجزای نباشد که آواز غوغای از آن ظاهر گردد و اما مردمان
 آن حد آشنیده با آنها خبر بدینند و اگر در داون کاهالی واقع شود کار دی کشیده اعضای
 خود مجروح سازند یا اکثر را غلب آفتست که کار و رایدست پس از آن مرد خود بدینند این کار کنند
 تا صاحب خانه و خداوند و کان ازین عمل شینغ و خست و لغت نموده با آنها چیزی بدینند
 قوم گدایان شاخساز نیز گویند و اکنون اگر کسی از کسی حاجتی خواهد که چون حاجت من بزرگ
 خود را خواهم گشت بطریق تمثیل گویند که شاخساز می کند خواه چه حافظ شیرازی فرماید
 سه کاش حافظ بسیر امر و کنکر بودی و تاز دنیا درم کیسه پرازد بودی و دوم نام نام بودی
 که نجو بست و شامت اشتها دارد و آنرا کوفت و بوم هم گویند این مین نظم نموده است
 وسط کار با نگه سیدار و فی ضعیفی و فی تنور کن و نه جو طامس مجلس آراش و نه تنور این وطن
 چون کنکر کن و شوم کنکر باشد مولانا عبد الرحمن جامی گفته است ز کنکر و کاخ شهر یاری
 چون چارس و دید شکل کو کناری و چهارم معنی بجای و شطاح آمده و جم شاخ و زنت نوسته بود
 و با اول کسور و ثانی زده و کاف عجمی کسور نام ساز نیست اکثر را غلب مردم هندوستان دارند
 و آنرا کنکر و کنگری نیز خوانند شیخ روز بهمان فرماید که جانم چون کنگری نواز و نه
 نه ظاهر بلکه مدرمی نواز و نه کنکر با اول مفتوح و ثانی مضموم کتب باشد آنرا یک نیز گویند
 و تخم آنرا کنودان و کنودان نیز خوانند کنکر و با اول مفتوح و ثانی مضموم و او معروف است
 سه معنی دارد اول معنی کنکر است و شوم دوم معنی کند و آمده که سبق ذکر یافت او ستاد
 رو و کی فرماید که از تو دارم هر چه در خانه خور و ز تو دارم نیز گندم و کنکر و شوم و
 باشد آنرا تندر و تندر و تندر نیز گویند حکیم علی مر قری راست سه بلورید و صحران
 از کنکر و تو گفتی که برق آتشی زو بطور کنون با اول و ثانی مضموم معنی کند و است
 که مضموم شد حکیم علی مر قری جانی است سه نیست ما داشت گندم در کنون و باز دنیا
 کیسه اندرون و با اول مضموم معنی کنون آمده و اکنون معروف است کنکر با اول
 مفتوح و ثانی کسور و یای معروف کابل و بسیار خواه باشد کنکر با اول ثانی کسور و یای معروف

دوم معنی دارد اول معروف است دوم دختر بکر را گویند حکیم فردوسی است که کشاورز
 و دختری ماه روی و بنامش بین رنگ وین روی بوی که کنیز بکر گفت که راه داد و دهنم
 دختر مهرک نوش زاده +

فصل کاغذی و کنبه و کنبه با اول مضموم ثانی زده و بای مفتوح پنج من
 دارد اول نوعی از عمارت باشد و این معروف است دوم غنچه را گویند حکیم خاقانی از
 هر دو معنی را تشبیه تمام نظم نموده و قریب کنبه نیلوفری مخور که کنون و اجل چون کنبه گل
 عمر آید هم او گوید که کنبه نیلوفری کنبه گل شود و پیش سنانت که دست قصر مالک است
 سوم نوعی از آئین هندی باشد که بطریق کنبه بسیارند و آنرا کوله نیز خوانند و بتازی
 قبه گویند حکیم فردوسی فرماید که همه راه بی راه کنبه زده و جهان شد و دیار از نظر
 حکیم اسدی راست است که منزل تیره شده با سپاه و زو آئین زو بیا و کنبه پناه
 همه راه آئین و کنبه نیمه زهر کنبه و درفشان و درم و چهارم معنی کردن آمد که میر
 گفته که ز عیش ساخته رخس فلک گام و بیک کنبه رسیدم بر نیم بام و امیر مغری
 و صفت اسپ منظم ساخته و جو بولان کند هست کوه روان و جو کنبه زند کنبه
 اخضر است و پنجم پالیرانیز گویند کنج و کنجا با اول مضموم و ثانی زده معنی گنجایش باشد
 حکیم انوری راست است که زبان در انتقال امر و نهی او چنان دارد که که کنبه است
 در تعجیل او کنج شکلیابی و مولوی محتوی فرماید که بهشیار مباحث آنکه بهشیار و در
 مجلس عشق و سخت رسواست و دلنگ خوشم که در فراخی و بهر مسخره را هست و کنبه است
 و با اول مضموم ثانی زده معنی یکب آمده یکی از قدما نظم آورده که شش تان و کنبه
 که روزی یاد فرماید که باشد نام در و نیش اگر در نامه گنجاند و پنجم پالیرانیز خوانند
 کنبه نیه نیم و پالیرانیز گویند کنجاره و کنجاره و کنجاره با اول مفتوح ثانی
 زده سرخی باشد که زبان بخت زیبایی هر خساره بماند و آنرا غازه و غجاره و غلظه
 و گلغونه و گلگونه نیز خوانند کنج افراسیاب نام کنجی است که افراسیاب نهاد و کنبه
 بر وزیر آنرا یافت و آن کنج چهارم است از جمله صفت کنج خسرو و بر و حکیم فردوسی نظم نموده

در گزاسو گنج از اسباب که کس را بنود آن جنبگی داب و گنج با دو گنج با و آورد گنج
 با و آورد و معنی دارد اول نام گنجی است از هفت گنج خسرو بر وزیر و وجه تسخیرش آنست
 که قیصر روم از بیم خسرو بر وزیر خزان آبا و اجداد خود را بکشتی با و آورده بجانب دیالکند
 اتفاقا با و در همان بر خاست و آن کشتی بار را بجای که خسرو بر وزیر لشکرگاه ساخته بود
 رسانید آن خزان به دست خسرو بر وزیر افتاد و پراکنج با و آورد نام نهاده حکیم فردوسی
 فرماید و گر گنج با و درش خوانده اند و شمارش بگردند در مانده اند و منوچهر گفته است
 نعمت فردوس یکلفظ بنیش شمر و گنج با و در یک بیت بخشش را بمن و دوم نام نواست
 از مصنفات بابر در طب هم منوچهری راست است وقت سحر که چاه خوش بزند در نگاه
 ساختگی گنج کا و ساختگی گنج با و امیر خسرو در مصنفات بابر گفته است نوا سازی که بپوش
 بابر نام و نوائی ساخت آنرا رنگین دام و بنا و از زخم خویش و تماش و نوائی گنج با و
 باش و گنج و از نام متونست و نوائی از موسیقی منوچهر فرماید و گوشت همیشه سوی
 گنج دارد و در چشمت همیشه سولی اهر و آن و گنج و لیسه نام گنج سوم است از جمله
 گنج خسرو بر وزیر حکیم فردوسی فرماید و گر آنکه نامش بی شنوی و تو گوئی همان
 و لیسه خسروی و گنج و دیوار لبست نام گنجی است که در زیر دیواری بود نزدیک
 بافتادن شده حضرت خضر علیه السلام دیوار را راست کرد و گنج او آن نام گنج قاصدا
 چنانچه صیفا سفرنگی راست است و گریسای کشد اقبال تو بی منت تیغ و دشمن ملک و گنج
 روان مل بهله گنج سوخته دوم معنی دارد اول نام گنج پنجم است از هفت گنج خسرو بر وزیر
 و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده بود چه سوخته و سوخته بمعنی سنجیده آمده حکیم فردوسی فرماید
 و گر گنج کش خوانده اند سوخته و از آن گنج شد کشور فروخته و دوم نام گنج شصت
 بابر در مطب خواج نظامی در مصنفات بابر گفته است و گنج سوخته چون ساختی راه و گر گنج
 سوخته صد گنج راشاه و گنج شایگان نام گنجیست و شرح آن در ذیل لغت شایگان
 مرقوم شد گنج کا و گنج کا و آن گنج کاوش دوم معنی دارد و آمل نام گنج شصت
 از گنجهای همیشه که در زمان بهرام گور ظاهر شد و شرح این اجمال آنکه در هفتالی کشت زار را

آب میداد در آن سوراخی میشود و آب رویه نشیب کرده آواز سنگین بگوش هفتانی میرسد
آمده به برام گور میگویی بهرام آنجا رفته میفرماید که آن زمین را بکنید عمارت عالی که انفاع
آن شخصت گزیده پیدا میشود بهرام بمیرد میگویی و بدان خانه درای چون درو آب
مشاهده مینماید که گاو میش ز رز است و چشمهای آنها از باقوت قیمتی بود که گاو میش از آن رز
و بهی ز زمین بر کرده و در آن میوه های پُر از در خوشاب ساخته اند و در پیشگاه میش
زمین ترتیب داده و بر جرد باقوت و لعل و دیگر خواهر در آن ریخته اند و بر آن گاو میشها
نام حبشید کننده اند و بر اطراف گاو میشها از جانوران چرخه و پرنده مانند شیر و گور
و تدر و طائوس زمین که چشمها و سینه شان از لعل مرور پذیرد بود ساخته اند بعد از آن
بهرام حکم میکند که آنها را فروخته بستان کنند حکیم خاقانی فرماید که و چون
و دعوت عیسی است عیدی هر زمان در لعل و دلم قربان عید بفرماید گاو میش را بش
حکیم فرمودی راست است بدوران خم چون سخن رانده اند و در آن گنج گاو ان هم
خوانده اند و دوم نام نخست از مختصات بارید مطرب خواج نظامی و صنعت بارید گوید
که چون گنج گاو را کردی نو اسب را بر افشاندی زمین هم گاو هم گنج و گنج و گنج و گنج و گنج
دارا گویند حکیم سنائی فرماید که ساکن و صلب بین باش که تا در هر دین و زیر کان
با تو نیارند و از عالم نفس که زگران سنگی گنجور سپهر آمده کوه و دز سبکساری بازیچه باد و
خس و اشیر الدین نخستکی راست است و شیر زنت بخت گذاشت گنج سخن و خنک
شبی که برین گنج یافت گنجوری و گنج با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهر لیست شهر
دوم خردم بریده را گویند و آنرا تازی از خوانند شمس مخمری راست است هر گوش
زند کسی از وحی مسود را نسبت کند لعبی شش هیچ کعبه راه کنیا بفتح اول مسکون ثانی
نی را گویند از کتاب زندم قوم شد کند با اول مفتوح معروف است و با اول مفتوح حقه را
گویند کند با اول مفتوح چیز را گویند که از آن بوی ناخوش آید پور بهای جامی
گفته است کند او تیر میجو باز و در مش چو مرغ و چون شیر گرم و خشک و جزات سر و بر
کند را با اول مفتوح بختی زنده یعنی کنک بهشت و کنک در است که بعد از بر قوم خواهد

انشاء الله تعالی کند شش با اول مفتوح ثبانی زده و دال کسور گوگرد باشد و آن را
 کند یک نیز گویند که با اول مفتوح ثبانی زده نام گیاه است که آزار خس گیاه
 نیز گویند و در ذیل لغت خس گیاه مرقوم شد که با اول مفتوح دوم معنی دارد و آن
 معروف و دوم کوفته را گویند که در و بزرگ ساخته در میان رسنهابند از نسیج حاق طم
 راست من گنوم صفت کند پرواز و کرم تا گنومیدم اعدیان کوفته خواهد گنومید
 زنی را گویند که بغایت پیرو سالخورده باشد حکیم انوری است که کند در جهان
 جنب نکود و همتی را که در جهان من است و گنگ با اول مفتوح هفت معنی دارد و آن
 تیکه از تیکه های چین است حکیم ارزقی است که زمین زباده باشد لگانه چینه
 چمن زمین شده بهار خانه گنگ و نجیب الدین جرباد قانی است که
 ز بسکه باد بگزارد نیز دیزنگ و لگانه چینه است و آتش خانه گنگ و دوم رودخانه بود
 بس عظیم در ملک میند که منبع آن کوههای روانگ است و از ملک هندوستان ننگاله
 گذشته ایمان میریزد و هندوان آن اعتقاد تمام دارند و آب او غسل کردن در
 خود را سوخته خاکستر و آتخوانهای ایشان در آن رود ریختن سبب بجات و نایل سبب
 شمارند ششم هر چه خمیده و خم را گویند این دوم معنی را مسعود سعد سلمان منظم آورده که
 آن پهلو که زیر لب تاب مرادقت و گردون همی خمیده رود بر مثال گنگ و لاف
 راوی گران بود چون کوه و در چه رفی روان بود چون گنگ و بارنت لبی است
 بر سر خود و زان سبب گشت هر سه حرفش گنگ و چهارم نام کوهی باشد حکیم فردوسی
 فرماید که زنی زایل است بر کوه گنگ و اگر با سلاح انداید بگنگ و پنجم نام سادسیت
 که سبب سودا و بین مردم پدید آید و بدان جهت خاریدن گیرد و تا موی را بر نکند و
 و آرام نباشد حکیم سوزنی منظم ساخته که تا بر کند مسعود تو سبب بدست خوش
 در سبب حسود تو آواز دبا گنگ و ششم نام شهر لیسیت که در شرقی خطای و افق
 که سید که همیشه در آنجا شب و روز یکسان باشد و سواهی آن در نهایت اعتدال
 چنانکه دمام در آنجا بهار بود و آنرا گنگ نیز خوانند مختاری گوید که نابینای است

زمین به بهار اندر باغ به تابهار است سمر باخ ^{آن} گنگ به جان منقش تو بگوی ترا با قطع
 سر ز قراک تو به خواست را با و انگ به به قتم نام شهر شکست است و از حاج نیز گویند از تاریخ
 طغزانه نقل نموده شد و با اول مضموم و معنی دارد اول معروف است دوم لوله باشد که بهست
 رگند آب از سفال سازند کنکار با اول مضموم در شبانی زده و کات عمی باری را گویند که پوست
 آکنده باشد شهاب الدین عبدالرحمن در سیمو گفته از گفتن نیک در نگونی به
 گنگست بر سینه همچو گنگام به کنگ بهست و کنگ و گنگ در نام قلعه ایست که ضحاک
 در شهر بابل ساخته بود گویند که شهر بابل از مداین و سبعة عراق عرب است بر کنار
 فرات بر جانب شرقی واقع است قنبان ابن اوس بن شیش بن آدم علیه السلام بنا نمود
 و طیمور سن یونید پیشداوی تجدید عمارتش کرد آن شهر سخت بزرگ شد آورده اند که
 نمرود ضحاک در آنجا قلعه بنا کرد آنرا بهشت گنگ و گنگ در نام نهاده و در آنجا جادو
 بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دارالملک خود ساختند و بعد از ازیلی
 سکندر و ذوالقرنین تجدید عمارتش نمود و اکنون باز خراب است و از آن قلعه چیزی نمانده
 از توابع حلاست و بر سر آن پل چاه است پس عمیق و در عجایب المخلوقات گوید که هر
 و ماروت در آنجا محبوب است و در زهره است القلوب مسطور است که نام ضعیفست در حدود
 مشرق که از ابتلازی قنده الارض گویند و آن آرامگاه پریانست و در آنجا روز و شب همه
 یکسان باشد و آنرا بهشت گنگ نیز خوانند **خواجه نظامی** علیه الرحمة ذوالعقران ^{سکندر}
 بحر آ آورده که گنگ بهشت نام شهر است در حدود مشرق و در آن شهر معبدیست موسوم
 بقند بهر چنانچه بمعنی از ابیات **خواجه نظامی** در رقت سکند بجانب مشرق از حد ^{استان}
 نظم نموده مستفاد میگردد و گریه بر مرز هندوستان و گذر کردن با در بوستان به
 از آنجا بمشرق علم بر فراخت به یکی ماه بر کوه و بردشت تافت به از آن راه چون دوزخ با فیه
 کرد و پشت ماهی نفس یافته در آمد بآن شهر بهشت است که ترکانش خوانند گنگ بهشت به
 سوانی در و دید چون نوبهار به پرستش گئی نام او قند بار به گنگ و خجست و گنگ به
 و گنگ در شرح با اول مفتوح شبانی زده و کات عمی و دال کسور برای عمی زده و باقی مضموم

تمام بیت المقدس بود زبان سرانی ملیا مانند حکیم فردوسی فرماید به بخشکی سیده سر
جگجوی و به بیت المقدس نهادند روی به بتازی زبان خانک پاک راه بر آورد ایوان محاکم
چو به پهلوانی زبان رانده اند همی گنگ در خروش خوانده اند به شکل با اول مفتوح ثبانی زده
و کات عجمی مفتوح سوزنزل و ظرافت باشد مولوی محتوی فرماید به نظر بس باش
و خومه نورگیر و ترک کن این ککل و نظاره راه حکیم تراری قمستانی راسته با دوا
شبه که بیت الحرام به خلوتی کردیم تا بالان خیمه باده آینه خوردیم و ککل منیر دیم و زاول شب
تا بوقت صبحدم به گنگ کلا ج با اول مفتوح و مضموم ثبانی زده و کات عجمی مفتوح کسی گویند که در
زبانش گرنگی باشد و آنرا بتازی الکن خوانند الله اعلم

فصل لام و لنبانی با اول مفتوح ثبانی زده زنگی را گویند که از قافلی و شاد خواری
گذشته عبادت مشغول شده باشد حکیم تراری قمستانی نظم نموده به مامشان
مراسیداشت گفتی به چو مهمانی ز بنگاه غربیان به بخود گفتیم عجب نبود که نفرت به کنند از
لبان و لنبان به و با اول مضموم نام و میوه است از دیات سپاهان کمال اسم حاصل در جو
رئیس لنبان گفته به تا زبانه هم لکام جنبانست و در شای رئیس لنبان است و لنبه با اول
مفتوح و دومی دارد اول معنی فربه آمده دوم سرین را گویند لنبک با اول مضموم ثبانی زده
و با مضموم نام سقا نیست کریم که دندان بهرام گور بود و مهمانی بهرام گور کرده حکیم فردوسی قصه
براهم چو به راهشانه مشهور و حاکم آمد و حکیم خاقانی فرماید به بهرام بیک را بهرام
نظر به به خوان و خوان لبیک سفار افکند و با اول مضموم معنی نخست لنبه است که در
لنبه با اول مفتوح بمعنی گرد و دور باشد لنبه نیز نام که بر است از ولایت مازندران که نزد
بیکر دکه واقع است پور میامی جامی فرماید به آن طمعی که بر سر خون گرد دکه توده و
شو غلیظ نشد شکل لنبه سرخ و لنبه با اول مفتوح ثبانی زده و دومی دارد اول رفتار
از روی ناز و بخت باشد و آنرا خرام نیز گویند شیخ فرید الدین عطار نظم نموده به
چرسان آسان شوی رویت برم تاز که چون کبک در می می ای از ناز به حاکم خاقانی
راست به سیر غریبه به بخت کند رنج به او کبک که انچه من ناز که چو لال به حکیم تراری قمستانی

نظم نموده به بنجده گفتن شمشیر دیدند به بنجده رفتن شمشیر بیند به و کنجیدان مصدق
چنانکه شیخ فریدالدین عطار نظم نموده به بعد کنجیدان از کوه کردار به رولین گشته
سوی دشت سمر داریه بیان همچو سر و جویاری به بلنجیدان چو یک کوه سهاری به دوم
بیرون کشیدن و سپردن بر دین چیزی را گویند از جای بجای و با اول مضموم مستثنی
اول لب را نامیند مولوی معنوی بنظم آورده به چشم پر درد و دلشسته او بکنج به روزگار
کرد و در افکنده چو پنج به هم او گوید به آن لب که بود لعل کرمی لبوسه جری او به کی باید آن
لب شکر نوش مسیبه به دوم اندرون خساره بود از اکت و کب و لعل و لعل نیز خوانند
و مردمان خراسان لبوس در بند کاله گویند اوستا و راست به نه همه کارزدانی
نه همه روز تراست به لعل بر باد مکن پیش و گفت بر مفر از به شوم کسی خوانند که مفتاحی است
و با اول کسور یعنی آب سختن و کشیدن آمده طایان به مرغذی گفته به کسی کو را بگرد
مولع به تو بشکافش شکم گریه بر دین لعل به شمس مخم می راست به چهار پس بود
بعد ازین بود کرده فلک مهر و سه را ز کردان بلنج به شد با اول مفتوح به باشد و زبان منجم
ایر را گویند چنانچه ازین بیت حکیم سوزنی مستفاد میگردد به لوی که لندی سبکی به بند
ترکی به توی که گیری و ابری باز می و سندی به و با اول مضموم و معنی دارد و اول لاف
و کراف باشد مولوی معنوی فرماید به گرچه هر سر بس در خان میکند به به کیه سر
احسان میکند به ضعیفی گیاه آن باد تند به رحم کردی دل ز نو قوت بلند به دوم سخن کران
زیر لب از غایت غضب و آزار دندیدن و در کیدن نیز گویند هم او گوید به رفت نظر و گفت
ای موسی بیار آب و خاک و آلت بی انتظاره تا من دلو را گنج سار آورم به با صلح او سپرد
آورم به پرو فرانش می پی لندش فرود به کین که تا کردیم کار هرزه بود به شد به سر نام
بادشاهی بوده است و شوکت از بادشان نهند که او را به بندی زبان را بجران گفتند
و عقیده بر بهمنان آنست که نه اعظم لوالده اش که کننی نام داشت نظر عنایت نموده او
حامله شد لهذا اعجمان آنرا لند به نام کردند و معنی این اسم بسیار آفتاب است بعضی چه لند
پسر را گویند و هنوز به اعظم است العلم عند الله تعالی کنک با اول مفتوح و دوی

اول معروف است دوم آلت معدی باشد حکیم سوزنی گفته زبانش در شرجین
 کشتی نوح و برایش در کشیده جام جنگی و بر شیمابرو همچون که گماید بدتش خمره باشد
 لنکی و هم او گوید که یک اندر افکنم بدرون شاعران و نامویدها و کون بکند از نیب لنگ
 و با اول مضموم فوطه باشد و با اول کسور یخ ران بود تا رنگش از پای حکیم فرو می ناید
 یکی بادیان تبر بگذشت جنگ و بریش چون بری سیر کوتاه لنگ و لنگاک با اول مفتوح
 سخن درشت و ناخوش بود طایان مرغی گفته من با تو سخن هلا گویم و ارج و هم
 جواب لنگاک و لنگاک با اول مفتوح ثانی زده و کات عجمی مفتوح بر آرزو چهار معنی دارد اول
 آهنی باشد پس در زمینی که کشتی از رفتن بدان لنگاها در اند حکیم النوری فرماید آسمان
 در کشتی عجم کند دائم دو گاه شادی باد بانی گاه اندوه لغری و دوم جایی را گویند
 که در آنجا همه روز طعام بمردم بدیند امیر خسرو راست که کار بیداران نباشد خوابگاه
 آراستن و بستر درویش خاک آلوده جایی لنگر است و سوم کنایت از ملک و قمار بود
 چهارم شخصی را گویند که در مکر و حیل و خیرگی بر تبه اعلی باشد و از اگر تر نیز مانند لنگوت با اول
 مضموم و دوا و مجول و دوا و فو قانی مفتوح و بای مخفی لنگی کوچک که در دوشان و قمار مردم و بر پا
 بر بندند و مردم هند و شان نیز آن را بهین نام خوانند شاه داعی شیرازی نظم نموده
 نظم نموده دل لغز اغت ده و لنگوت بند و از جهت زرنه بجان تو بربست و الله اعلم
 فصل میم و من با اول مفتوح سکه معنی دارد اول معروف است دوم دل را گویند
 قلع الدهر فرماید که باز همچون روح حیوانی و مثل مردک و گه میان من بر آید گه
 میان چشم من و سوم سوراخی را نامند که شاهین تاز و از آن بگذرانند خواج نظامی
 نظم در آمده که جز این نیست هیچ درخواست نیست و که هیچ تر از دوزخ نیست
 منافع اول یعنی فرخ و کشاده آمده از کتاب ثند مر قوم شد مناور با اول مفتوح نام
 شهر لیت قریب شهر خن شمس فخری نظم نموده توان ناماری که بگرفت
 دست و هم در و من و خطا و مناور و قبل با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح و من
 اول کاهل قبل را گویند مولوی معنوی راست که خدا یا دست مست خود گیر از

درین مقصد زستی آن کند بان خود که در سستی کند منبل به دوم منکر ازاء در شش در را
گویند حکیم سنائی فرماید به شرح قدسی نماید از منبل به حق گذاری نیاید از کابل به
ساختی خود را جنبید و بازید به رو که شناسم تیر از کلید به بندنی و منبل و حرص و از چون
کنی پنهان بشید ای مکرنازه منبل وار و با اول مفتوح ثانی زده نام نبایست که
نیک شدن جراحتها و زخمها و تازه استعمال کنند و از ابتازی هتبه خوانند مفتوح با اول مفتوح
ثانی زده و تائی فوقانی مضموم و وائی است معروف نوعی از گیاهی کوچک است سیحاق
اطهره است به قیمة از بوی بخور شیشه متخرج ببار به عود سوز مجمر منور میکند به منج
با اول مفتوح ثانی زده نام دار و یکست که آنرا بوند نامند و با اول مضموم شمعنی دارد
اول هر زنبور گویند عموما شرف شفره نظم نموده به تهر اندر روده غوغایان
همچنان رو نیست در منج آستان به و زنبور عسل را خوانند خصوصا ابن کلین گفت
به شا با کینه بنده هممون جناب تو به کز کاینات حضرت عالیت را کردند به شیرین نکرد
از عسل روزگار کام به تاکی زمانه منج صفت خواهد شد گزند که کمال سمعیل فرماید
به بیان بسته کلک تو بر روی کاغذ به شود همچو منج عسل بر شکوفه به دوم لاشه خیزد
نامند حکیم سوزنی راست به ای بوی مشک و سودت ز رخ به بانور خوش بوستان
خر منج به باد رخ حادث ترنجبیه چور زده سر طبعیت نهاده پیشیت چور منج به سوم نام دیگر است
از لوازمات منجک با اول مفتوح ثانی زده و جمیع مفتوح بمعنی هستن باشد و گواه را نیز باشد
منجلاب با اول مفتوح ثانی زده و جمیع مفتوح گوی را گویند که در پس حمام و طبخا و امثال
آن کنند تا آبهای چرکین در آنجا جمع شود و آنرا بارکی نیز نامند شیخ سعدی فرماید به
اگر بر که بر کنند از کلاب به سگی در وی افتد کند منجلاب به منجک با اول مفتوح ثانی زده
و جمیع مفتوح و نون کسور و یای معروف فلان زن بزرگ باشد و آنرا بر سر چوب بلندی تعبیه
نمایند و از سیر و ن دلوار قلعه را بیان ویران سازند و از درون قلعه خیمه از آمدن بپایز
قلعه منع کنند و معرب آن منجیق است مانند با اول مفتوح دوم معنی دارد و اول معنی خداوند
و اکثر در آخر کلمات ترکیب کنند نامنی بحصول آید چون و نوند و از جمیع حکیم حاقانی است

سحر که چهر آموزند اهل شهر ازندان به سندان ز تو آموزند امر اجا نزاری و او ستا و روی
 گفته است تر ایداد خدا ایمنان کو دارد و بزرگ کرد تر از آنکه هست روزی منده مندل
 بفتح اول و سکون ثانی سخن را گویند از کتاب شمر قوم شد مندل بود با اول مفتوح ثانی
 منطوق و سیاه نخت بود مندل با اول مفتوح کسادی و نار و الی متاع و کالا باشد
 مولوی محتوی فرماید رستم و خرمخت یک بدی به علم حکمت باطل مندل کسادی
 مندل مندل و له با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول دائره را گویند که غرض آن
 برگرد خود باشند در میان آن نشسته غزایم واد عیبه بخوانند شاه طاهر میندی
 فرموده است بلبل نغمه سر ابر غزایم خوان شد و کل بری دائره صبح گلستان مندل
 شیخ اوحدی گفته است سر ریختن بینی دیوان قومی دل راه گردنم این انیسون
 بر مندل اندازم و دوم عود خام بود در تاریخ و صاف در وصف ولایت هند و این است
 که اوراق و حصون اینجا خاک و گیاه و خطیب آن و فضل و سبیل و عود و مندل کا فر مندل
 ابن بکین نظم نموده است از برای قوت دل گر بخوری پادیم و مندل و مندل بنام غرض
 اوسن متاع و در عجایب البلدان ذکر این محمد فزونی آورده که مندل شهر است در ریزش
 که عود در آنجا بسیار است و آنرا عود مندی گویند و آن عود در زمین مندل میوید بلکه
 منات آن در جزیره ایست در اینجا خط است و آب آنرا مندل می آورد و اگر سطح کرده
 آنرا مندی نامند و آن تغیل و صفت بود و بهتر از آن نباشد و زبان هندی نوع از دل باشد
 که آنرا یکاچ نیز گویند و مندل با اول کسور نوعی از قماش بود مندل و با اول مفتوح ثانی
 و دال مضموم و و معرفت معنی مندل و است که هر قوم شد متوجه راست است خداوند
 نکال عالمین کرده سیاه رنگم کرده مندل و منده با اول مفتوح و معنی دارد اول منی
 بیت که هر قوم شد دوم سب و کوزه با گویند که دست و گردن آن شکسته شد قمر الاوی
 گفته است روان بود که آن فضل و دانش بود شرم می و اتم منده و منده و منده
 و سکون ثانی و کسر دال فرشت بساط بود او ستا و فرخی فرماید سه نیلگون پرده کردند
 سواد باغ نبشت مندلش دیبا به مندلش نام قلعه ایست از ولایت خراسان شاعر فرموده

به ای شاه چه بود انکه ترا پیش آمد به دشمنست ہی زهر مینی خویش آمد به از منهای محبت تو
 پیش آمد از بهر بد بهر تو مندلش آمد به شتر نشتر با اول مفتوح و شبانی کسور نشتر منقطه
 اول نهی و طبیعت بود حکیم ناصرخسرو فرماید به تا تو منبش مرا بخوانی به مندلش به نیست
 خاشاکام به خواجه نظامی نظم نموده به منش چون به کمشت آینه به از انجاش
 این صورت انگیزه به دویم بهت و کرم بود استاد الو شکور راست به منش به پار و چون
 سرور است به اگر زبنا بالاند اسد و راست به شاعر گفته به سرت سبز بادانت از جنبه
 منش برگشته چرخ بلند حکیم فردوسی راست به تبر سبز پیاره و مندلش به
 که او پیش را در گردون منش به منفر و منفر ک با اول مفتوح شبانی زده و منین
 منفر و منفر می باشد بزرگ که بدان شراب بخورند و آنرا ساکنین نیز گویند امامی و می
 به ای برده نایم طفت از روی گلاب به وی در چین از شرم خست گشته گل آب به
 منفر که بدو مشت شدند ی هر کس به وی ساغر مستی نشتر چو ناز خراب به خواجه میگوید
 نظم نموده به ای خداوندی که از لطفت عیسم به و صدف هر قطره آبی ز نیسان شرد به
 زیم شوق تو چه در دل گستر دفترش نشانده چشم من هم ساقی خوباب هم مغزی شوده به
 منک با اول مفتوح بهفت معنی دارد و اول طرز و روش بود و مندر از رازی است
 به تپی چین بلنک و منک آساده کله کیلی و کردن یلم آساده دویم قمار باشد منکیا قمار باز را
 خوانند حکیم سوزنی فرماید به دنیا قمارخانه دیواست اندر و به با منکیا اگر ان اجل نفس بزر
 هم اول گوید به آن حریف که از سره منکیا گری به یک را به مجایزه کردی که بد منک به سوم در
 بذر الفنج را رنگ گویند عصاره رازی راست به خرخر کند چو جردیم روزی شب به
 مانند خرمک بود و ای صدا به حکیم سوزنی گفته به خرمنک خورد گوئی دیوا شد شنبه
 خرزهره خورده بودی ماری بجای منک به چهارم گیاه را خوانند حکیم خاقانی در صفت ان
 نعت که بسیار نظم نموده به منکش بکیم کیما بخش به خاشکش تسبیح تو تیا بخش به پنجم
 دیوان دره باشد که مرا گویند شوده شدن دیوان است بسبب خواب و عمار و کمالی که از ناد
 و نازنه نیز گویند ششم در و در انهن بود و هفتم السکیل و غوغا را تا منند با اول مفتوح

و ثانی ^{دارد} ~~در~~ جنگ با کسی است که ازان جا رب سازند و آنرا منک نیز گویند و با اول مضموم ^{در} و ثانی
اول نام غله است حکیم ناصرخسرو فرموده بخوشه در ان بر بیرون شدن به جهان جمله
باش منک و خود و دوم کس عسل را نامند و آنرا منج نیز خوانند منصور شیرازی نظم نموده
از زاده از من فضیلت و دانش به چون شکار از من و عسل از منک به و با اول مضموم
محراب باشد که کوزه گران از گل سازند و آنرا بر سر با آهک نصب کنند تا آب از میانش
گذرد و آنرا کنک نیز گویند مشکل با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم در در این
باشد و آنرا شکل نیز خوانند و زبان هندی خوشی و طب را گویند منکلو س و منکلا
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح نام شهر لیسیت که در آنجا فیل بجايت جنبه و جنگی
و دلا و شهود گویند که فیل سفید در آنجا هم رسد شاعر گفته محمود که اورده هندوستان گز
در می گامیل گرفت همه منکلو س راه مولانا می با تفری راسته فیضان سفید
منکلو سی به خم گشته ز بار آن عروسی به مسعود سعد سلمان بنظم آورده سینه
شان بر دریده منور با شان کوفته به چنگ شیر بر زده و خرطوم میل منکله و منکلا با ت
بعجمی مضموم تره باشد صحرائی ملکید با اول مفتوح و ثانی ساکن سخن کردن بود در زیر
زبان و لب مولوی معنوی فرماید این نمیکند در زیر زبان به آن اسیران با هم
اند بخبت آن به تا موکل نشنود بر اجده خود سخن بد گوش آن سلطان برده هم او گوید
سویج نهان می نشد از وی ضمیر و بود بضمون دلها و امیر و لبس می میکند با خود و لب
در جواب فکریم آن بوالعجب به منوچهر با اول مفتوح و ثانی مضموم گری از مرخان آورده
چون تور و سلم از گشتن ایرج فراغت یافتند تیغ در دمان او نهاده اکثر خدشا
ایرج را بملاک ساختند یکی از دستورات حرم ایرج که منوچهر حامله او بود از و هم گریختنه بپناه کبوتر
برو که آنرا انوش و انوشان گفتند چون حلق صدق ایرج در آن کو متولد شد او را منوچهر سوم
گردانیدند و فرقه گفته که او در خیل مانوسان چون چهر بر و دم نمود او را مانوسان چهر خوانند
مرفوم ساخته اند که چون او بجايت حبیله او را منوچهر نامیدند و بر و رایام و غیره است منوچهر
منو شالان نام حاکم پارس است که سباز لشکر کشید و بوده مشه با اول و ثانی فلک را گویند

سند و از آتش سوزنده از پدشاه رخ و زنگیان را شوشه زرین بر آید خیزان و به بند
 نام قلعه بلخ است بهندی تیغ و شمشیر باشد امیر خیر و فرماید به بند اگر کشته ^{است}
 یافته از شاه جهان دوست راست به سر لاج الدین قمری راست به چون قدر
 ندانی بهشت چو دین چکفر اند و اندک نصیبت چه بندی چه کند تا به نیک با اول
 مفتوح هفت معنی دارد اول سنگینی و وقار بود امیر الدین آخستگی فرماید به سکه
 جریخ از انجم از غم جهان سیرش اگر انبارد گا واهی از حلم زمین بهکش و دهم معنی
 و قصد آمده مختاری گفته به دستانی را بهی لفظ تو بنیاد ساز جان به زبانی را بهی تو
 بهی دار نیک به ستون غار بود حکیم فردوسی نظم نموده بهی بود چندین به نیک اندون
 ز کرده پریشان دل به زخون به نیک اندرون خفته آن شوخیت بهی زار بگرست به نیک
 تخت به چهارم مقدار را گویند به نیک و به شیری است ششم سیاه لون باشد هفتم
 و صد سر را خوانند و آنرا آسیب نیز خوانند و با اول کسور پیش شکم باشد و از بازی زنجیر
 و بزبان بهندی صمغ و دخت اشتراک را گویند و بازی آنرا حلقیت خوانند و به نیک با اول مفتوح
 حکایت عجیب معنی تیزی تندی بود و به نام لغیم اول اندام را گویند از کتاب ژند نوشته شد
 نیکامه با اول مفتوح بهانی زده جمع و مجمع مردم را گویند شیخ آدرسی نظم نموده به نیک
 ز شهرهای جهان به نیک شهرت ندیده باشد آن به خلق آنجا شوند به نیکامه به نیک گویند
 به نیک نامه به نیکفت با اول مفتوح بهانی زده و کات عجیب معنی لغا زده به نیک و گفته بود
 حکیم سنائی فرماید به نیک جامه به نیکفت به نیک او ستاد و چنین گفت به نیک
 به کریم الدین توان به نیک نژادی به نیک کرد از او باشد آقا خرد فرستادم به نیک تو به نیک
 به نیک به نیک نیکفت گفته به نیک

فصل بیایم تحتانی به نیک با اول مفتوح بهانی زده رسم و آیین و روش بود
 ملک الشعرای حکیم مرقدی نظم نموده به نیک است که در طر زوط از معنی به نیک از نیک
 کس درین نیک به حکیم سونائی گفته به نیک است احسان نیک تو که هست
 نبود زال میزان جز این و نیک

و ثانی زده حصار را گویند این سخن نظم نموده ز و عدد در خود بود در حصرت ای فرخ
 آن کند کز دست حیدر مالک خیر کشید و اورا من و اورا مه با اول مضموم و نیم مفتوح
 از گویندگی بود که خاصه پارسیان است و شعرای زبان پهلوی بود گویند گویند و می است
 از مضامین کرمان کوسکان که اورا من نام دارد و با و را می مشهور است چون این مضموم گویند
 دل شخصی از خنیاگران دیر دفع نموده به اورا من و اورا مه اشتها یافته پندار می است
 مع لکن اورا من و بت پهلوی و زخمه و دو سماع خسروی و جمع آن اورا میان باشد
 او رویدن با اول ثانی مفتوح بر آذرده و دال کسور بیوان بزکوهی را گویند که آنرا
 بتازی ابل خوانند او رک با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح رسیانی باشد که ابل
 در هنگام جشن و هنگام خوشی از بام خانه یا شاخ درخت پیایزند و بر آن نشسته در حرکت
 آرند و در هوا آیند و روند و آنرا با زج و کاز و کازه و بلو و بلوچین نیز خوانند شمالی و شمالی
 گفته است هر که عقل باشد و فرنگ در مراد او درست نژاد رنگ و او فر و او فر را بول
 مضموم و دو و مجبول و نیم مضموم برای منقوطه زده و احیاناً با اول ثانی مفتوح نیز آمده چنانچه
 دارد اول نام فرشته است که تدبیر امور مصالحی که در روز و فر واقع شود به و متعلق است
 و دوم روز اول است از به راه شمس گویند نیک است درین روز سفر کردن و جامه نو بپوشیدن
 و پوشیدن و مهره بر کاغذ نهادن و دام کسی نشاید دادن حکیم فردوسی فرایده
 شب او روز آمد ماه روی به زکفتن بر آسان و بردای به مختاری گفته است و بلیند
 چهار بسوی صدر جهان و ز او روز و هم غره مهر رمضان به سوم ستاره هر جنب باشد
 و آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم به شمس است حکیم فردوسی این بر دینی
 نظم آورده است سر و کاه دیریم شاه او روز به که خشان بدی چون به او روز به او بخ
 با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح سنگ انگوری را گویند که آنرا ورنج نیز خوانند و با اول
 مضموم و دو و مجبول چوب خوشه انگور باشد که انگور آن چیده باشند و ورنج و ورنج
 سیلی باشد که از طلا و لقره و دیگر فلزات سازند و آنچه آنرا در دست کنند دست او ورنج
 و دست او ورنج گویند و آنچه در پا کنند پا ورنج و پا ورنج خوانند او ورنج و آنرا ورنج

و آنرا آوند بالف ممدوده نیز خوانند و اورند با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فرو شکوه
 و زیبائی باشد و آنرا از فرزندان نیز گویند حکیم اسدی راسته جهان خرم از فرزند آرد
 هم از نام محمود فرزند او و دوم بمعنی سخت آمده و کلا و رنگ نیز گویند خوشک خطیب گفته
 شاه پید فرزند تو میر تو بلند او رنده تو سده سکندرنبد تو خضر سخن پویند من و سوم نام
 پسر که بشین است که پدرش بهشت بوده حکیم فردوسی فرماید که هر اسپ بد بود از شاه
 که او را بدی آن زمان قتل گاه و هم او رند هم گوهری بشین که کردی پدر بر بشین آفرین
 چهارم فرو بود و او را و او رندیدن مصدر است پنج بمعنی زندگانی آمده و آنرا در رنگ نیز
 نامند و رنگ با اول مفتوح هفت معنی دارد اول تخت بادشاهان باشد بنحی العین
 جبر یا وقائی گفته و زنی بهر تو سرگشته در جهان امن و نخی ز بهر تو ایالیه در رنگ
 و دوم عقل و دانش بود حکیم سنائی راسته ای گرفته دو عالم اندر عدل و بکمال
 صیانت او رنگ و سوم فرو زیبائی را خوانند حکیم اسدی است و ز او رنگ شید
 آن فرم و فرو مانده بدقت جویده مهر و کمال تسکین فرماید و ز هر زفر تو سر سبز
 چرخ نیارنگ و ز مقدم تو سپایان گرفته صد او رنگ و خدا ایگان صد و جهان شایع الیوم
 که مملکت ز شکوه تو میرد او رنگ و چهارم مکر و حیل را گویند خواجه نظامی نظم نموده
 چونو شایه دانست کا و رنگ شاه و لقال هالون بر آند راه پنجیم معنی شاد و شادی
 و خوشحال و خوشحالی آمده رنگشت بهرام گفته جهان آباد گشت و شاه او رنگ و زار
 دین در خوبی و خوشنگ و ششم نام عاشق کلچر بود هفتم زندگانی را خوانند و آنرا رنگ
 و او فر خوانند و رنگی با اول مفتوح نام برده است از موسیقی از صفات بارید مطرب
 خواجه نظامی در صفت بارید گوید و او رنگی و ناتوسی زوی ساز و شادی
 چون ناقوس ز اواز او رده با اول مفتوح و اظهار بار بگند آب باشد و او را و نیز
 خوانند و باخای باروی جامه را گویند و آنرا بره نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید حال
 منقلب شد که بر تن و بر او گرانش و بنه استره است و هم او گوید و او را از خام و
 خام و آنرا بهر چه استرند وخته اند و او را با اول بمعنی آریب است و آنرا آریب نیز گویند

و بجای تخریب خوانند پور بهای جامی گفته بریدن میانست نه از نو کسوت و ز
 کردن نویسه آری و باوز از چار معنی دارد اول با و بان کشتی بود و دوم دست از
 پیشه و بان را گویند چهارم او و یه حاره را گویند مانند قرضل مدرا یعنی که در یک بنداز
 اوزایش معنی افزایش باشد یعنی زیاده شدن اوزان و معنی دارد اول معنی
 انداختن انگشتان است چنانچه منوچهر گفته رسیدم من بر گاهی که دولت بداند
 خیز و چو رمانی ز معدن و بدگاه سپه سالار شرق و سواری نیزه بازی خنجر اوزان
 اوزول با اول مضموم و داد مجهول معنی شتاب و تعجیل آمده است
 دلیر شدن و دلیری کردن باشد و از گستاخ نیز خوانند و بجای حسابت گویند موی
 معنوی فرماید روی صحرایست هموار و زرخ و بر قدم و است که از استخ
 او ستام با اول مضموم و داد مجهول شده معنی دارد اول ساختن زمین باشد و از او ستام
 حکیم نام خسر و فرماید چون بر آبخی زمین شرم ای لیسر یا فنی دنیا و استام
 و دوم گستاخ و بدویم او گویند اندر جان تهر از ان نیست خدا و بدویم
 کرد و در فرس او ستام و سوم معنی معتمد آمد شمس فخری راست است هر کجا بود
 را نه نه از نیب وی استام شده و او نیزش مقداری از گنا مان باشد بدو
 زردشت او سو و او سه با اول مفتوح و سین مضموم آسون در بالش بود او سو
 با اول مفتوح آسون باشد او سه با اول مفتوح بنانی زده و شین منقوط مفتوح بنان باشد
 افش نیز گویند و با اول مضموم نام گایه است دوائی او فسانه با اول مضموم و داد مجهول
 افسانه بود پور بهای جامی گفته چه در ش گفت من ندارم ز او فسانه بخوان
 سنج هنر و اوک با اول مضموم و داد مجهول تمام فتنه السیت از صفات فره که در میان
 فره و سیستان واقع است با اول مفتوح بنانی زده و کات عجمی ظرف بالا بلندی بود از
 گویند موبلکن ارج باشد او کنج با اول مفتوح و کات مضموم نشان باشد او کون
 با اول مفتوح و بنانی زده و کات عجمی بنون زده و دال مفتوح معنی انگشتان است
 اولاد با اول مضموم نام یکی از دیوانان بزرگان است حکیم فردوسی فرماید

گرفت او که رند و بوسه سپید به چو اژدرنگ غندی و اولاد و بید و اولنج با اول مفتوح
 ششش معنی دارد در پنج معنی اول با اول نکست و در یک معنی با او پنج مترادف است
 و با اول مضموم چوب خوشه انگور را گویند که آنرا انگور چیده باشد و آنرا تازی عمو خوش
 او پنج با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده معنی الفت و موافقت باشد او شش با اول مضموم
 و دو معنی دارد اول بعضی خاصه و خالص آمده و آنرا و نیزه گویند و دوم شراب انگوری باشد
 فصل باء و با اول مضموم و دوا و مجهول و دو معنی دارد اول معروف است و دوم معنی خود
 آمده حکیم خاقانی راست است پای نهم در عدم بیک بدست آدم و هفتی گفته در عدم
 و دوا و دوم معنی با ششم بود شیخ ابوالخیر مودس که مرده بودم در عشق تو شالی است
 همان بنبری که خاتم از غنچه است و چون دست بجاک من نمی گوی کیست و آواز هم که
 بنده ام فرمان چیست و با اول مفتوح و با اول مضموم و نیزه خوانند و ستاد
 و رودکی فرماید شاه در یک در بزم آراست خوب و تنهتا بنهاد بر گستر و با اول مضموم
 و با اول مرکب با هر دو با ی مضموم بلبل باشد مولوی معنوی گفته است منید انم که سیرم که گرد
 قاف سیرم و منید انم که با اول مضموم که در گلزار سیرم و با اول مضموم و دوا و مجهول
 بویه باشد مشاعر گفته است نه در غنچه گل شود و با یک گل نه در بوی ظاهر شود و غنچه است نه در ظاهر
 چرخ است تندیب مردم و چو از خم خالی یک تیزی خنجر بویه چهار معنی دارد اول و ثانی باشد
 که بسیار بلند باشد و نیزین نزدیک باشد و دوم دختر بکر را گویند و آن را دوشیزه نیز خوانند
 و زبان سندی احمق فنادان را گویند و با اول مضموم و دوا و مجهول بچه آدمی را گویند و بچه سایه
 حیوانات را گویند و بچه شتر را نامند خصوصاً سوسم نشانه تیر را گویند چهارم ظریفی باشد
 که گل حکمت سازند و در سیم و اسفل آنرا در میان نهاده گذارند و معرب آن بوفه است
 بوی تیار با اول مضموم و دوا و مجهول معروف نام مرغیست که آنرا غم خورک نیز خوانند گویند که لب
 آنها نشیند و از غم آنکه ملو آب کمی پذیرد و با وجود نهایت تشنگی آب نخورد و آنرا تازی نام
 و یونانی متفلس نامند گویند که خوردن گوشتش بخوابی آورد و قوی به قوت است و حافظه
 و ذهن را پدید آید و حکیم سنائی فرماید در صفا چو بویار در دست است کو صفت بشارت

بوج با اول مفتوح بمانی زده و حیم عجی معنی کرد و فرمود بخود نمائی کرده و آنرا بپوش نیز خوانند
 خواجیه عبداللہ انصاری علیہ الرحمۃ و الغفران در طبقات خود آورده که چنینست ممکن بود
 که او را بوج و پوش نبوده امر و نهی بزرگ داشته و کار از اهل گرفته اند آنست که بمهر قدری
 پذیرفته اند بوجخت با اول مضموم و او مجهول پس را گویند بوجیا بضم اول و دوا و معرفت
 و کسر حیم ربای معروف خیاط را گویند از کتاب شد نقل نموده شد بوج بضم اول و اسپر خنگ را
 گویند بوجرک بضم اول و دوا و مجهول و فتح را و معنی دارد و اول حصه باشد اندری که بقمار
 برده باشند با جازان و هند و آن را شیمل نیز خوانند اشیر الدین آخستکی گفته است
 مرا کرد و این پاشیه با نو گفت دست بر زد که لسم اللہ انیک و ندانم تو از وی چه بردن و لکن
 کنار جهان برگزیده زپورک و دوم نوعی از طعام باشد بوج بضم اول و دوا و معرفت سینه بود که بوج
 رطوبت نان بروی نان و جوجان ببینند و آنرا پورک نیز خوانند و دوم زنبور سیاه باشد
 که بر گلها نشیند و آنرا بهندی بهنوره نامند و بضم اول اسپنیل را گویند که نگش سفیدی
 گر آید و اسپتند را نیز بوز گویند و معروف فیم را بواسطه تیزی فیم و تندی ادراک بطریق
 استعاره بوز خوانند چنانچه مردم بی ادراک را بسبب کند فمی کردن که عبارت از اسپ
 یا لانی باشد گویند مولوی معنوی فرماید سناگرد تو من باشم اگر کردن و گرد بوزم و نا
 لب خندان تو یکچند بیاموزم بوز را و بضم اول و دوا و مجهول ادویه بار گویند که در طعامها بپزند
 مثل دارچینی و قرفل و سیل و زیره و فلفل و امثال آن بوزنه و بوزینه و بوزینه
 بضم اول و دوا و مجهول میمون را گویند حکیم خاقانی در تسمیه گوید سه برقیس شین بینی
 مثل و غنجب کار به بومس قفس کن و بوزینه کباب و مولوی معنوی فرماید بوزنه
 شبیران کبسی جنبیه همراه شده است و گریستی او از کجا شبیران کجا بوزنه بضم اول و دوا و
 اول معروف است ابن معین نظم نموده است انگلی طعنه زدم که فلان میخواست
 چون خورم می که مرا و چه من و بوقه نماد و دوم تنه درخت باشد و آنرا بوزنه گویند بوش
 بفتح اول و کسر ثانی بمعنی اذل و تنه یا بعد حکیم فروسی فرماید سه هزار بچه کو ساخت
 اند بوش و بر آنست چرخ زردان و دروش و هم او گوید سه نوشته معین بوزنه و بوش

ه چه خواهی ذوق این آب سیه را چه خواهی سبزه این بادام گون را و دهم معنی بن
 و پانست دقیقه گفته معنی گرنی برآید لب دریا رنگ هملا که گشت در خربالون
 ستم رده گویند و گاه مثال آن باشد که سرگین آن پاک کرده باشند بوی به بل و آن
 آهنگی باشد بونده مرد و گونید بویایضم اول و مجهول که گونید که خوش بود و از انبوه منزه
 که ترخیم بوی به بیت بضم اول سگر آونید که بوی کرده جانور را باید و از بوز نیز خوانند
 فصل با و عجمی بوز قمار متوسط باشد و از بوی نیز گویند و چه نظامی نظم نموده
 شیرینکی داشت که چون بو گرفت سایه خورشید ترا هو گرفت و پو ششم بضم اول
 و و و مجهول و کسر بای عجمی و سکون شین و نقطه و کسر میم خود آهنی باشد که در روز جنگ
 بریزند از کتاب شمع رقم گشت بوب با اول مضموم و و و مجهول کامل مرغان گویند
 و آن پری چند است که بر سر مرغان از پرهای مقرری بلند تر و شبیه باشد و آنچه
 بویکی راست ه از ماده راغب بجان در سوک بوب از سر کمان و طاق فلک نده
 نشان جفتی موافق مثل این و پو یس و پو یک و پو پو و پو یه بضم اول و و و و
 و بای عجمی مفتوح بکاف نده در لغت اول و بای عجمی مضموم و و و معروف و لغت ثانی
 و بای عجمی مفتوح و بای مخفی در لغت ثالث دهد باشد شمس مخفی راست ه نهاد
 تحت ششی تاج مخمر تارک و زعفران مقدم این زنده نجوم فلک و پناه ملک سلیمان که چون
 سلیمان نش و نوید ملک سباد مبدم دهد پو یک و اشیر الدین آهنگی راست ه
 تویی که حاکم مطلق ترا شناخت خرده اگر چه دست دگر کس عمل بنیر و کرد و خلاف نیست
 که شان پزندگان باز است و اگر چه تاج و کس با چکا و پو پو کرد و شمس مخفی گفته
 ه بارانی که از العام عاش و بود طوق حمام تاج پویه و و پو پو و و دهد رنگ سید
 چنانچه آواز فاخته را گویند خوانند حکیم ترا می قهستانی فرماید وصال بلبل با گل
 نابوده و بحر شور بر آورده شان بر پو پو و پو یل بضم اول و و و مجهول بای عجمی مفتوح
 درختی است که مقدار جوی پویه باشد و از آن نیز گستر شود و از او در هندستان بلبل
 بخورند و غیر از هندستان در ملک دیگر آن درخت پیدا نشود و در هند از بسیاری گونه

و معرب آن نون است اوستاد و فرخی فرماید در دروختان چون کورنه می پوی
 که هر درخت بسالی در گلبه بار پویوت یعنی اول و دوم و معرفت جگر را گویند اقلبه که از
 جگر سازند قلبه پونی خوانند لیکن در اکثر اشعار پوت را مترادف پوت ساخته بمعنی پوت
 نظم نموده اند چنانچه در ابیات مستشهد متفاد میگردد مولوی معنوی فرماید به پیش او
 گو ساله بریان آوری به کشتی او را نگه دار آوری به گنج را نیست مار پوت پوت به
 نیست او را خرقه ابد قوت به هم او گوید به شیر خواره که شناسه قوت پوت به مریرا پوی باشد
 پوت پوت به عشق باشد پوت پوت جانها به نیست شکند اندرون لا اله الا الله پوت پوت به گنج
 شیرازی است دل فرغشته و لگو به ستی در جهت ورنه بجان پویه بند پو پو پو پو پو پو پو
 معرفت و بای عجب موقوف و کسریم دیان باشد از کتاب زندم قوم شد پوخت بمعنی
 پخت آمده امیر خسرو فرماید همه کس به عارت حمای سوخت به شته غازی بت و
 بتخانه می سوخت به پودنه و پودنه یعنی اول و دوم و پو پو پو پو پو پو پو پو پو پو
 که در عرض تار با بند حکیم فردوسی فرماید به زیزدان و از ما بدان کس بود به کتارش
 خرد باشد و داد پود به دوم بمعنی کنه و بوسیده آمده هم او گوید به شتی کونتر سدر درویش بود
 بیفته نامه او را نباید ستوده حکیم سنائی نظم نموده به نظم گوهر بار جان افزای عقل افزا تو
 کرد شعر شاعران بوده را یکسر نیا به شوم رکوی سوخته و چوب بوسیده باشد که به خیر خواجه
 زایران به زنده تا آتش و گیر و دان راخت و نذیر گویند پو پو پو پو پو پو پو پو پو پو
 اول بسیر را گویند حکیم خاقانی راست به دل در سخن محمدی بنده ای پو علی ز پو پو
 هم او گوید به عدل یتیم مانده ز پو پو پو پو پو پو پو پو پو پو پو پو پو پو پو پو
 شهر قنوج است او را نور هم گویند پو پو پو پو پو پو پو پو پو پو پو پو پو پو پو پو
 به طعنه ای دختر پو
 سلطان شهر قنوج است پو پو پو پو پو پو پو پو پو پو پو پو پو پو پو پو پو پو پو
 که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید به خود پوره آدم چه خبر دار ازین دم به کور
 جمله عالم بد و صد پوره نهانم به دوم به درخت را نامند و بزبان سندی بمعنی تمام آمده

پور و گان پور و نغم اول و او مجهول است که فاسیاسته قرار بخیزد بآن ماه بنیزانید که گوشت
 و در روز باشد و در روز پور و گان میگویند و در روز خوش نماند و شادی کنند و از اجتناب پور و گان خوانند
 و در روز گان نیز مانند روز آن روز است پور و شمس پور و طوم و شمس و شمس و در روز گان و در روز گان و در روز گان
 بهر بود که پور و شمس است و در روز گان و در روز گان و در روز گان و در روز گان و در روز گان و در روز گان
 بهر غرض بردند ازین پیر مسست و پور و نغم اول و او مجهول است و در روز گان و در روز گان و در روز گان
 سعدی فرایده میرفت و هنوز دیده باروی و همچون شکرش نمی پوزی و باز آمد
 عارضه میداد مانند شی بر وی روزی و مولوی معنوی فرایده سوی نهان
 میکند ازیشان بر فتنه ناسوی باغش به کشاید پوز و پور و نغم اول و او مجهول
 و کسرا را منقوطه غنای باشد حکیم خاقانی فرایده دست بر کن زلف بت رویان گیر
 پوشش خجالت ز نادانی بخواه حکیم اسدی فرموده من در که خشم او باش مای
 چشم از تو آرند پوشش مای و پوز و اس نغم اول و سکون ثانی و راسی عجی موقوف
 و سین یعنی پاک و پاکیزه آمده از کتاب نغم فرمود شد پوست و او دن کند از انظار
 مافی الضمیر و از باشد حکیم سنائی فرایده دوستی گزین پیاله کنند و نغم پوست پوست
 کالک کنند و پوست و پوستین کنایه از عیب باشد چنانچه پوستین کردن کنایه
 از عیب نمودن است چنانکه شیخ سعدی آورده که شمس با پدر بجد میگذازم بپوش
 تا با این گروه مرده دلاان راسی بینی که چگونه در خوانید پدرم گفت که جان بابا تو نیز اگر
 به که در پوستین خلق افتی و در پوست افتادن کنایه از عیب افتادن است حکیم گویند
 فرایده یک التفات او را تو قطع شود و زان التفاتها که البته تو فرین کنند و سکر شود
 تو در نیست پوستین و کازادگان بخیره تر پوستین کنند هم او گوید و باخ و دندانش در زو
 شب فلک و پوستین ماه و بر دین میکنند و پوستین است و پوستین است و پوستین است و پوستین است
 و پوستین است و پوستین است و پوستین است و پوستین است و پوستین است و پوستین است و پوستین است
 از غلام آنکه وی عیال آمد از دهنه بهر استکمال آمد و هم او فرایده دوستی گزینی پیاله
 کنند نیش پوست پوستین کند و پوشش نغم اول و او مجهول است و معنی دار و اول

زوجه و گونید مولانا شهابی راسته جو باسی چشم آنگه بود پوشداره چون که از آن آب
شد غوطه داره دوم یعنی انداه و در شوق و آزار و در واد و نسیز گونید پوشک نعیم
اول و او و مجبول و فتح شین نقوطه زلالی از آن که رنگ و بوی و نفع و خواص و گونید پوشک نعیم
نوش پوشک نعیم و او و مجبول و فتح شین نقوطه زلالی از آن که رنگ و بوی و نفع و خواص و گونید پوشک نعیم
بالا گوش پوشک نعیم اول و او و مجبول و فتح شین نقوطه زلالی از آن که رنگ و بوی و نفع و خواص و گونید پوشک نعیم
سر پوشک نعیم اول و او و مجبول و فتح شین نقوطه زلالی از آن که رنگ و بوی و نفع و خواص و گونید پوشک نعیم
دوم مل را گویند طاقا باشد که در عرض رودخانه بنهند تا مردم و حیوانات بریزان آنگه شود
نماند و گاه باشد که شتی بار سخت بپزند و دوم پهلوی هم برنج بر باد و لایه بنهند تا مردم
و حیوانات آمد و رفت کنند حکیم فرم دوسی نظم نموده که یکی بپول دیگر بناید زن بشن را
یکی راه باز آمدن به پول و دسه یعنی اول و دوم که از آن که رنگ و بوی و نفع و خواص و گونید پوشک نعیم
تور نیست سوم نام دویست از دیوان مازندران پوشک نعیم اول و او و مجبول و فتح شین نقوطه زلالی
دارد اول رگویی سوخته و چوب بوسیده باشد که از آن بریزد رنگ چرخ نهند و چرخ را بریزند
که بر روی آتش در آن درگیر و آزاریده و پدید و خفت نیز خوانند دوم غله را گونید که در چاه
کنند و خاک خشک و خاک بریزان بریزند پوشک نعیم اول و او و مجبول و فتح شین نقوطه زلالی
منقوله مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از فرای نواحی هر لویه و عرب آن پوشک نعیم
و متعرب است و در آن پهلوی اول و او و مجبول و لام مفتوح و مای مخفی خروزه و بون
بود و دیگر سیوه را گونید که اندرون آن مضمحل ضائع نرم شد پوشک نعیم اول و او و مجبول
نام نوعی از آتش آرد و شست پوشک نعیم اول و او و مجبول و لام مفتوح و مای مخفی خروزه و بون
گونید حکیم سنائی فرماید که فرودین هر دو در دست پویان به و حده لاشرب که گویان
دوم نام مردی بود از و لیکن از زنی که لاشرب است با و شایان فاکت گشته مدت مدید سلطنت در آن
خاندا نهاد و بال پوشک نعیم و معروف بودند زیده و خلاصه آل پوشک نعیم و خلاصه آل پوشک نعیم

که نسبت فقیر حقیر از جانب الهه باوی میوند
فضل تا فوقانی و توفیق اول تاب بود که تا فتن مشتق است حکیم سوزنی گفته

به منکر مشورتانی نارسعیر راه تا اندر و بچهره سوزی و پرشوی و بلفهم اول و دوم و سوز
 که به این طبل را بنوازند و آواز ناه و توه نیز گویند مبولوی صغوی فرماید به رحمت صدق و راستی
 که خدایش عقل صمدی باده تو را بمعنی ضایع و خراب و تلف باشد مولانا و منطری گویند
 به زیر و زبر در کرمه خان و مان شان به سباب و ملک جلد تلف کرده و تو با تو اسبی اول
 مسمو کلیم و فرش منقش باشد عید القادر نامی گفته مگر نگذاشت فرش کلیم تو بی
 توت به اول مضموم و واده و ت گوشت فرونی را گویند که گاه در اندرون چشم
 و گاه بر بالا بر آید و گاه سرخ باشد و گاهی بسیار گریه و زرم بود و بر شکل تو سیاه
 آویخته باشد و گاه خون از وی روان شود و گاهی نشود و سبب آن خون سوخته
 فاسد است و با واد مجهول طوطی را گویند تو ختن و تو زیدین بضم اول و سکون ثانی
 و خامی متوقف این لغت انداد است و چهار معنی دارد اول معنی خواستگار و دوم
 گذاردن و سیم معنی خواهش و سیم اسدی راست به تیغ و سنان هر کجا
 تو رفت و کنی درید و گوی سینه سوخت و شیخ محمد الدین عراقی گفته به زینار این
 و چشم مست و فریاد از آن و چشم کین تو به مثال معنی گذاردن رضای الدین پیشانی
 نظم نموده به ایاستوده بزرگی که دام شکر تره زبان بنده تو تو ختن نمیداند و حکیم سنائی
 فرماید به یکرمان از گنج دانش دام نادانی بنور و با خرد یکدم تر با مرکب همت تبار و شکوه معنی
 فرو کردن و چهارم معنی کشیدن آمده و مثال معنی فرو کردن حکیم سنائی منظوم ساخته به
 خلق اگر در تو توخت ناگه خار و توکل خویش از و دروغ بداره تو آره بفتح اول خایه و دیو
 گویند که از گاه و علف سازند حکیم ناصر خسر و فرماید به باید رفت آخر چند باشی به تو
 ستواری در بنیان تواره به توان بضم اول و معنی دارد اول و آخر قدرت باشد دوم و بر گویند
 بفرمانی که گویند خسر فرماید به زیاده که بر و زید توان به شود و بزرگدشتی و از بزرگدشتی تو
 باشد به طایفه هم هست که بفرمانی که گویند تو بضم اول و آخر و بزرگدشتی تو
 عجمی گنجینه را گویند و در آداب العضا و شرفنامه بجای تا و خفای متبول آورده تو با
 بضم اول و واد معروف و بای عجمی سبب را گویند و آنرا بازی قفل را گویند از کتاب

مخبر باشد که نیز از او بدکان و امثال آن که بنده پانچ امیر خسر و فرایده دیده سران
 باره نوره کرد خود از مردگان مستور و تیر بالا شش چون کمان شده کوزه بر کمان کین آمد
 نوز و دشتی را نیز نامند خواجیه عمید لویکی راسته تا بدنا هید بر بطساد ارمین چند
 بیت و اینست از نوح در یام که در نوزی شست و تو سن بفتح اول و ثانی اسپ کثر
 گویند تو شش بضم و او مجول چهار معنی دارد اول کثافت باشد کمال اسمعیل گفته
 پشت گرمی ضمیر از آفتاب جاده تست و در نبطع چون نی را کی بود این تو شش طاب
 حکیم فردوسی گفته به بیارند باشی به پیچید دست و همه بند زنجیر در گشت گشت و چو گشت
 و نغز بی تو شش گشت و بهفتادان دور بهوش گشت و دوم بر بدن گویند حکیم اسدی
 نظم نموده به بدو گفت شاح مقرای کار که اینجا بود گردن بی شماره بیالای کاو
 بر او چشم تو شش و یکی جانور به زبیلان تو شش و سوم نور قیو بود حکیم نورسی گفته
 خطی کشیده ام انخط برین ورق نگاشته و بدان نکته نکتم من که بی من تو ششم و چهارم قوت
 خوانند خوراک بقدر حاجت باشد حکیم فردوسی فرموده به بران می که خوردیم تو بهوش
 گشت و روان خردمند را تو شش گشت و وازین است کطعای اسافران بردارند
 تو شش نامند مختاری راسته ز رنگ پیشی بی نای تو شش گشت چو مور و ز ناتوانی
 بیدست و پای ماند چاره تو ششک بضم اول و او مجول برخواه بود و نیز کی نهالی را
 گویند تو ششکان بر وزن ستایش که بگوید و نیز گویند توک بضم اول چشم را
 گویند قرالاوی گفته به ز توک سرست تو عالم خراب و بقیه زلف تو خلق گرفتار
 خسر وانی گفته به بران در که از توک مایه چکه رسد گر بگویش دل دارم من به توغ بضم
 اول و او معروف بهر هست که آتش آن لبس دیر بماند و از آتاج و تاج نیز خوانند
 توفیدن با اول مضموم و او معروف به معنی دارد اول سدائی و ندائی باشد
 حکیم فردوسی است به توفید کوه و بلر زید دشت و خردس سیاه از او بر گشت
 هم او گوید به خروشی بر انداز اسفند یار و توفید از آواز او دشت و غار و هم می خوانند
 و عریه کردن به تو شش و نیز به تو شش و از نغز خوانند از این حکیم فردوسی نظم نموده

ثلث فرسخ را گویند که چهار گره باشد جواز و جواز آن با اول مفهوم بر دو قسم است اول
 با آن جوب باشد و بشیر از می چوخن و تیرگی و یک و هندی او که می نامند او ستاد و فرمی گفته
 می ای بگو بایل گران کوفته بیلان نهان شست چون کسب می که فرو کوفته باشد بجای او دو
 بعد که ران دروغ را از جذبات دروغ دار بگیرند و شیر و نیشکر و انگور و امثال آن بکشند و در دست
 از جوب و احیاناً ایشاک نیز گویند حکیم سنائی نظم نموده به پیش می و گوش بهوش به جواز
 تمام مگر که کرشد هشت کا و دریائی نراه و دروغی با اول مفتوح بمعنی روان روانی روانی شده
 و آبانی ستور و کشت زار و اجازة و خطری گویند جو جو در معنی دار و اول نام شهرست از ملک
 که در آنجا جاده های ابریشمی و مشک بسیار خوب باشد و این می فرماید به خرگان و از جوشن
 الماس بگذرد و چون سخن فسان زده از لاد جو جو و حکیم خاقانی راست
 جو جو را جهان پیود صبح و مشک جو جو در زمان پیود صبح و دوم کنایه از زنده و باره و باره
 جو جویم بغیم اول و او معروف و فتح جیم ثانی شاخ اصل بود که گل سیوه بار آورده و ابو الفتح
 روانی راست و دست است بهار از بهار عدلت و چون شاخ فزونی ز شاخ جو جویم به جوح
 بمعنی گره است جو و آن پنج معنی دارد اول جنبی است از کافور بر خلاف کافور
 باشد و طبیعت آن گرم باشد و بغایت خوشبو بود و در عطریات بکار برند و از اجودانه نیز
 خوانند کافور چینی نیز گویند سیف اسفندیلی راست و سمنه ترا باد و نو باره
 ز کافور جو آن دهد خاک رنده و دوم از پیش سر جای را گویند که هنگام طفولیت نرم بود
 و میجسته باشد و آنرا جاذبه نیز گویند امیر خسرو فرماید به بسا پونیده را کاندرد و او به
 زخم تیر جو و آن گشته جو جویم اول و او معروف بمعنی جوان بود و تمیزی با کتاب ثند معروف
 سوم نوعی از سید را گویند چهارم سیاهی باشد شبیه بدان چوک در میان دندان سپان بود
 چهارم نیست و چون آن سیاهی بر طرف شود حکم بر آن اسب چند ساله است و حجم جنس از آن
 که دانه آن خشک می آید باشد جو جو را اول مفهوم و ثانی مفتوح برای زنده بالا را گویند و آن
 و لیست است جو جویم و جو جویم را با اول مفتوح و ثانی زنده غصه خوردن اندک غلظت
 ابو حلیم نصری نظم نموده جو جویم از کافورین بهتر است و جو جویم از کافورین بهتر است

دو گیتی بود بر چو انور راست و جو انور باشی و گیتی تراست و چو شش با اول منقوش و شش
 است که از پیشین از نشین هم که بر آنکه دوم حلقه را گویند مانند حلقه نده و چو شش و اشغال آن
 حکیم سنائی فرماید بایه کفر است نه ست خرناک دارد ز راه تانه کفر است و در حق خیر
 بر چو شش او و چو شیر و چو شیر و با اول مفتوح و شیر یکسور و بای مو و جلا به بود و آن را
 حاکم خوانند و خوانند و لفتح اول منی نخست جو دانست که فرمود خیر یعنی الیزین بود
 راسته یقین بدان که عشق نصیم مرکب است که در جزایر جو دانست می شود کافر و به
 جو در می لفتح اول سکون ثانی و فتح دال و سکون دو معنی دارد اول که اگر گویند منوچهر
 نه تانه تانه همه آهوی نه غنیشاند همه جو در می به دوم گیاهی باشد که در میان کشت زار
 جو گندم بود و دانه ریزه بار آورده جو در می لفتح اول نوعی از مرغابی باشد که گوشت آن در
 بد بوی بود و آنرا کوده نیز خوانند حکیم سوزنی بنظم آورده که تاجایر جو در می و باز برگرفت
 رفتی بغلط رفت بگرد چو دره و چو زان نوعی از سحرانند که دانه جو گندم و جو دره و چو زان
 یا زرد چوب رنگین سازند و افسون خوانند و بر آن بد مند و آن دانه را بکسی که خوانند سحر
 سازند نماند نام مقصودی که دارند بجهل رسد و آن تقسیم شش بیشتر در دیار هندوستان باشد
 خواجه نظامی فرماید ز هندوستان آمده جو زنی بهر جو که ز سوخته خرمنی به هم آویخته
 گرتسندی از هندوی جوان که که داند و در کس راه و وزن به جو سمنونیت بغیم اول
 و او معروف و غم با و او که نون و فتح و خوقانی سندن باشد از کتاب نند
 خرم خند چو شک بهج اول سکون ثانی و فتح سین گریان را گویند چو خج و چوک
 لفتح اول و سکون ثانی که وی از سوار و پیاده و جمع آهوان و دیگر جانوران چنده و پرنده
 نیز گویند و معرب آن جوق است و بتازی فوج را گویند و لفتح اول جمیع مردان قبله لکه
 اسپان و دیگر حیوانات و مرغان را گویند چو ل بغیم اول و او معروف غیلوج باشد شاعر گفته
 ای خواجه مالکیان نشده از جهان شدی و با جول دیده با که بگنی نمان شدی و
 جولا و جولا پاک و جولا به و جولا عکبوت را و با فنده بار را گویند و عکبوت
 بعکبوت و بسبب کشیدن باد را در یکدیگر ملین نام خوانند مولوی معنوی خرنای

عنه و صاحب بیان نویسنده نام در حواشی است از شاه شاهی الامامان و کلامی در حواشی

تمام مردم بجهت او از آریه پیدار شوند مولوی معنوی فرماید من چون چوبک در چوبان اسپانار
 که مستی مایان را با اسپان است و اوستا و فرخی نظم نموده باغبانی نباید آن شاد
 مایکی چه بدار چوبک زن و چه یکیش چوبی را گویند که بدان پشه دانه بیرون کنند و چوب
 را دالی باشند و فرنگ که بر سر بندند مولوی معنوی فرماید آن شاه درو عین میز
 با سبک و باز رنگ و سنگینک سنگیک سر بسته چوبیک و چوبه و چوبه چوبی باشد
 که بدان نان را تنک سازند و بپند می بلین خوانند چوبینه با اول مضموم و با مضموم با
 کسور و معنی دارد اول نام پر بنده نیست که آنرا کاروانک نیز گویند دوم لقبی بهم چوب
 چوبین لغیم اول و با مضموم فتح بار عجمی و یا معروف دست افزای باشد که بدان پند
 از پشه جدا کنند چوبه فتح اول صوف را گویند امیر خسرو فرماید اینست صفت چوبه
 که چپال را با بد و تر کردند الارض شد جبال و هم او گوید ستود چوبه که آسمان
 خم چنان ندید گئی او چو دید حیران شد و چو خیدن لغیم اول و ضم با و دو و اول
 و معنی دارد اول یعنی خنجد نیست که در فصل چیم عجمی از باب مضموم شد دوم لغیم
 گویند و آنرا شکو خیدن نیز خوانند چو و چو کور لغیم اول و ضم با و دو و او مضموم یک
 گویند چو ز لغیم اول و او معروف است معنی دارد اول جانوری شکاری را گویند یکسال
 بر و بگذشته باشد و گرین خورده باشد دوم معنی فرج زنان بود حکیم سوزنی گفته
 عضو دو است چو ز و دو کون نیست درین چرا و چون و کون زنی خواص دان و چو
 برای جمهره و طرفه که در وقت سفر کردن و مهر زدی بر در چو زنت و کیدی خمره
 بد را گذرد و ناگه اندول صحرانگند و سوم بونگیای باشد سفید مانند درخت و نیز گو
 که در لغت چو کان با اول مفتوح است معنی دارد اول معروف است دوم چو باشد
 بلند و سر کج که گوی از قول ادا از ان بیا و زنند و آنرا کوکبه خوانند و آن نیز بهتر از لوازم باشد
 سراج الدین سیکری گفته زغبه بر گلش چو ز سنبلی بر گلش چو کان و دشن
 چو زبانه تازی خوش چون قبله و دهقان و سوم هر چو بهر کج را گویند عجمی چو بهر کج
 که با ن دبل و نقاره میوازند خوانند و ما مثل از خردمندان نصیحت میکنند

که سعدی چون دهل پیوده میزوش و لیکن تا بچوگان میزنندش و دهل هرگز نخواهد
 کرد خاموش و چو شک کوزه را گویند که لوله داشته باشد و آنرا حلیه میزنند
 و بصدای میتی مانند جوشیدن لبم اول یعنی یکیدن بود و سیف اسفندی
 و خلق عدوت هر آنی که بیکر آید و بشدی و آب روانش از لب حشر میخیزد و بچو
 لبم اول و معروف و دو معنی دارد اول التماس را گویند و الا وی گفته و برش
 چون کمان ندانی زنی و چو کج پیشکش ندانم نام جانور است که خود را از رخ دست
 بیا و بزود حق حق گویند از زانی که قطره خونی از نو بچکد منو چهر راست و چو ز شاخ درخت
 خوشتر آویخته و ز غم سیر و دبال غایب آویخته و بوا و مجهول زانو زدن شتر را گویند مولانا می
 عبید الرحمن جامی نظم آورده و برانم از عقب کوچ کرده خود کوک و زنده جانم سیم
 بخیمه کاهش چو ک و پور بهای جامی گفته و پیش باز آمدند و حرک زنده و چو
 چون اشتران نوک زنده و چون دو معنی دارد اول بیابان باشد شیخ او حدیث می
 و کله در چون دغله اند چال و نتوان دست حمل از سر سال و دوم معنی شهید آمده و است
 شاعری گفته و بار غم بسکه بر من انگیزی و پشت من چون گشت چون چوکان و چو
 لبم اول و معروف و فتح کات اول و سکون ثانی جانور است که در ویرانه اشیا ن کند
 و آنرا بوم نیز گویند و الله اعلم بالصواب

**فصل خا در تفتیح اول بهفت معنی دارد اول چوب بندی بود که بنایان و کتابه نویسان
 و نقاشان و دیگر استادکاران در درون عمارت ترتیب دهند و بر زیر آن نشسته باشند
 و کار کنند شیخ آردی فرماید و بنای روزگار چو بنیادی نهاده طاق رواق بود که در میان
 خوی و دهم گپا بر باشد خود که در باغها و گشت زانو بر دیده تا آنرا نگیند زراعت نشود حکیم
 ناصر خسرو نظم نموده و چون بنجار و خوی من بر خیم رحمت بچکد و تار و زدنم رحمت او
 خار و خوم و شوم یعنی کندن آمده حکیم سنائی راست و شده اعضا میثان از ایشان
 همچو ریش کنده شانه توه چهارم گفته است را گویند فلکی بشر و الی گفته و راست
 جات سده یک گام و راست چهار سجد یک خور و پنجم بریدن و دور کردن باشد حکیم سنائی**

سه خوشه ملک تخم شترچون که جامه ملک کنه بشد لوکن هشت ششم نعل شاعرستان را گویند
 و آنرا خوش نیز خوانند حکیم فردوسی فرموده یکی اشب آسوده و تیز و خمیده و گز
 آگنده خود به مقدم شتر آید خوانند و گویا می است خود رو که بر دخت که به پید آنرا خشک سازد
 خوا البقم اول چیز را گویند که بدان دور بگذرانند و یکسر اول یعنی خزه که آنرا تباری لذ
 گویند و بفتح اول و الف ممد و در عربی دو معنی دارد اول جامی خالی را گویند دوم میان
 هر دو پای خشک ماندن بود خواب ناویده کنایه از بالغ نشده باشد او ستاد و خا
 نظم نموده و دیدگان خواب ناویده مصاف اند مصاف و مرکبان طایع نا کرده قطار
 اندر قطار و خواجه سه یاران نام مضمی است پس روح و لطیف در دامن گوشت
 آبی در آنجا جالست و در قحان برب آب چشمه رسته و سر نهلک کشیده و در غوان بار
 در آن کوه و دیده باشد و چه تیرایش آنست که خواجه بود و دوشستی و خواجه خان سعید خلیفه
 مودود و خواجه گز و خواجه سعید این سه یاران در ان موضع با هم صحبت داشتند شاعر گفته
 یکا بل آدم و دیدیم آب باران راه و لیک مقدم خواجه سه یاران راه خوار انجم اول
 و او امد و له پنج معنی دارد اول خورنده را گویند باین معنی بدون ترکیب در او خوراک
 گفته میشود و شتر خوار که خوار اول آن خواجه حافظ شیرازی است و تسبیح و خرقه
 رنذر شتر بخوار و ترسم که در دوشتر عنان بر عنان شود و شوم معنی است که ضد کج است
 آن حکیم از رقی در صفت اسب گوید که آنکس که درش هر کسی که چاکلی بیگام تک به کند و
 تند و تیز و رام و نرم و چاکم سهل و آسان بود حکیم فردوسی فرماید اگر چه آرد
 بل اسفند یار و نشاید که شستن بدان راه خوار و کمال شعیل است و عشق آنکه در
 بوسه برستانه تو بر آسمان شد نم رنگ و خوار می آید تخم یعنی اندک کم آمده حکیم فردوسی گفته
 پس پشت او خوار مایه سوار تن آسان گشت از طب جو یار و خوار مار طعاج بقدر
 حاجت بود و آنرا خوار نیز خوانند و تباری قوت می گویند را گویند و در صراح آورده که اگر کس
 خوار مار سر و استیا خوار بار آوردن یا بر خوار بار آید حکیم سنائی فرماید بدو کست کنه
 نیک کس و خوار مارش بجای خرابات و خوار کان او امد و له دشمنان را گویند

راست و برا و آنچه تیغ کاسه سر پر خوب کلا و خوب کلان نام نگر است و در
که از باز رنگ نیز گنبد خوج و خوج با اول مضموم و دوا معدوم و جیم می نامی
اول گوشت پاره سرخ که بر سر خروس باشد و آنرا تاج خروس خوانند شمس مخرمی را
سر خروس می که خوج شنبه گوشت باید داد آن ز شرف فلکش سایه چرخ و دوم نام کلان
سر خروس مضموم به بستان افزون که شبیه تاج خروس باشد و آنرا بدان مشابهت تاج خروس
خوانند مختار می نظم نموده چون خوج و خوجا فر بودیم سرخ در سینه اکنون برنج در
چونیلو فر خیم و خود لیسوز نام آنشکه آذر بایجان است خود خوج تاج خروس
و آنرا خوج نیز خوانند خور با اول مضموم و دوا معدوم و بعضی بی و آنرا نوشته اند شمس
دار و اول بدشی مفرط را مانند اسیر الدین او با بی گفته که اگر آنرا خوج از برای هر دار
بند در بخش او داده بیامگ خروس و دوم نام فرشته ایست که موکل باشد بر قرص نیر اعظم
و در سیر امور و مصالحی که در روز خور واقع می شود بدو متعلق است مضموم است از اسامی بر
این که دو معنی را خسر وانی نظم نموده که تو با سبان سبیل بر می بست مباحش و بسان
خور که نگین قرص خور باشد چهارم نام دوازدهم است و پنجم یازدهم باشد ششم فر و دوازدهم
هفتم نام که شکم باشد که نگاه مضموم است و سربان خور است ششم گفته که این خور را خور و اول مضموم و دوا
معدوم خور و در آنرا ذیل گفت خور نگاه نوشته خواهد شد خور را به با اول مفتوح و دومی ارد و اول آب
اندکی را گویند که ترشح نماید از بندی که بر آب برگی بست باشد حکیم فر و دوسی نظم نموده
که زجوی خراب چه کتر گوید که یکبار گرد و یکبار او و دوم دوم بزرگتر از آنشکه اسباب
بزرگی سیاه داشته خوران با اول مضموم و دوا معدوم نام یک از باران که میخوردند
خور و با اول مضموم و دوا معدوم و در جمیع معانی با خور و ترادف است و چون این لغت را دوا
صیح است معانی آن در ذیل خور و دوا مضموم ساخت خور دی نیز با اول مفتوح و دوا معدوم و دوا
حکیم سنانی نظم نموده که زین شایسته نامی که گویند هیچ مدح را آنکه مدح همان خودی و بقالان و خور
شهرت سیلان نیز بر علی بنی امیه السلام مسعودی سلمان گویند که گنبد سیلان است شمس
که چون سلمان را با نواز کرد چرا سلمان خور نام سیفی داشت که یاد جوان بری سلمان کرده

خورنگاه و خورنگه و خورنه با اول مفتوح و و او معدوله و وای مفتوح نیون و ده و ده
نی شمع نیم قهری بجو پس عالی از جمله قهر سنانا کرد و نیم خست و از او نیز گوی که نیم
نعمانی برت اعراف القیس بجهت بهرام گور ساخت شرح اجمال آن در کتب تواریخ مسطور است
نیز این قبیه که قول او در میان احوال لوک عجم مقصد علیه است سیلو یک همچنان یک قهر خورنگه
هم نماد یعنی نماد ششستن لطایم خورون و دوم را که سنگید شد اصل نموده بجهت بهرام گور
نام پذیرفته پس در رسوم ساختن چه زبان پهلوی دیگر کند را گویند چنانچه محمد بن قیس
در عروض خود نوشته که کتابی از کتب مسالک دیده ام که در می از اصفهان بر صورت و طبع
که آنرا در کتبین گفته اند و آن کعبه مخصوص بوده است بیاز او و میان آن که عرب ساخته
خورنق گفته اند سه دیر از قریب نموده شد و با اول مفتوح و ثانی مکشور خوانند و درینی
از تواریخ مسطور است که سمنار خورنگه را چنان ساخته که دوشبانه روزی بخند رنگ لطف
بهتر است آید بهر دم از رنق و در شیم روز سپید و بعد از عصر زرد می شود چنانچه تمام شد نهادن در
خاسته تا آخر و نعمتی وافر از آن داشت بنمایه که سمنار را متوقع نموده آن ساده دل از این
خوشوقت شده گفت اگر میدانستم که ملک با من باین لطف و احسان خواهد نمود و مرا
به این میساختم چنانکه نیز اعظم هر طرف که سیر نماید از آن قصر بد آنجا پیل کند همان قدر
آنکه شاید هر رازی دیگر از لوک بهتر از خورنگه عمارتی بسیار و فرمان داد که او را از آن قصر
بیرسانا خند خورنگه کافی نظم نموده زن و مردش نشستند در خورنگاه به خود نگاه اند
بدان پادشاه و ماه حکیم خاقانی فرماید سه خوابی که در خورنگه دولت کنی مقام دیگر
ازین خواب تا واکشائی خاک و خوره با اول مفتوح و و او معدوله و و او مفتوح سه معنی دارد
اول آنکه علامت الهی و الهی در میان کل آورد که خوره نور است از جانب الهی که نایز شود
بر خلق و خلق بر آن نور زیارت کنند بعضی بر دیگران و بوسیله آن نور قادر شوند بر خوا
و جزئیات و از خورنگه نیز گویند و ازین نور انچه خاص باشد خاص بپادشاهان نیز رنگ عالم
و اول آنکه در خورنگه نیز گویند دوم یک حصه از پنج حصه ملک فلان باشد چنانکه فلان را پس
پنج حصه است نموده اند و هر حصه را خوره نام نهاده برین ترتیب اول خورنگه و دوم

دوم غوره استخر شوم غوره و اب بچم غوره و بنا بر سر غوره که کتیبا و از کوه غوره گویند غوره
بی و او نیز قوم سازند شوم نام غوره است که از تباری جلام نامند غوره و ک با اول
و ثانی منقح برای منقحه جعل باشد و از آن غوره و ک نیز غوره است و رستان نام و لا
از فارس که شکر آنجا شهرت عظیم است خواجه نظامی فرماید به بازی قلب رستان
بر بوسی دل ز خورستان خریده و منسوب بخورستان و خورزی بر دور گویند حکیم رستم
نظم نموده که قدر عناء تو و قامت سر و کشید لب شیرین تو و شکر خورستانی به خورزم
منقوح و او معده برای منقوح زده بخار باشد خورانیدن با اول مضموم و او مجهول بنی چشما
بود خورست با اول مضموم و او مجهول کنجی که در یک مضموم خوش با اول مضموم و او مجهول
است معنی دارد اول ششاک را گویند و خوشیدن مصدر است شیخ اوحی راست است
و چشم من از عشق او چون تراست به لبم گر خوشند غم گویند خوش به شیخ فرید الدین عطار
فرماید که کون گیاه کم بود از بهار به بل تا کجا خوشد بر من بسیار دارد به خوشنده خشک شده
شیخ سعدی نظم نموده که خوشید که چشمای قدیم و نامد آب جز آب چشمم تیرم که این و
خویش و خوشم و لوی معنوی گفته که خاموش شو خاموش شود و عشق او در پیشش
از حال خود بیوش شود باز از فکر حاصی به کمال سماعیل در مرثیه نظم نموده که از خوش و شیب
نا به چرا خاموشید و خواجه راحل بدینسان و شما هوش آمده عصمت آورده شما من چرت
بگرخت به عاقبت خرت بر و ن بر و شما بخوشید که بدانند حقیقت که چه کار اوفاد است
همچنین است بیا تا که بخور بخوشید به دوم خوب را گویند چاکنا خورش و نظم نموده که چون
یکو یکو با چوب تیره دختران تو به خوش و شیب شوم غوره گویند با اول مضموم و او مجهول که معنی دارد
اول معروف است دوم مادر شوی و مادر زن را گویند و از خوشد اسمن خوشتر گویند
پورهای اجامی بقید نظم آورده که هر که شد و اما او در یوت بیند اخضر و دانکه او را
خوش بعد از غلبان بنید سخن حکیم تراری قمستانی گوید که ز روی و لعل و انگیخت
خوش را به که خوشد زان بهت خوشید نفس راه سوم بوسه باشد و از خوشد بنی نیز گویند
و با اول مضموم و او معروف و در بنی میر غافل دوم و غیره را گویند خوش آب و دوشی آمد

اول هر چه آید را گویند مولانا می شهابی راست است تو دانی که از پر تو آفتاب به
 شود سنگ در کوه لعل خوش آب و هوا و این نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده است
 ز گل کرد شمشاد پر تاب راه بد و دست درخته خوشاب راه دوم نام قصبه باشد از غفلت
 لاهور مولانا شهابی راست است روان باد پایش تو آتش آفتاب و از آن خاک
 آمد لبوی خوش آب به خوشدامن با اول مضموم و داد و مدوله باز شود بر باد زدن گویند
 و آنرا بندی ساسن من حکیم سوزنی راست است مرا من فرودان خوشدامن که تا به چرخ کرد
 آرم بریز خوشگوار باد و مدوله دانی نیال بوده خوشه و خوشی با اول مضموم و داد و مدوله
 نام مرغیست شیخ آذرمی در عجب آب الی ان نظم نموده است هست مرغیکه خوشه نام می آید
 لیک در بای چین مقام دواست خوشه گویند هم خوشی گویند آن کسان کاخلاف
 میجویند خوشک دومی دارد اول معروف است دوم گره های باشد که از بدن مردم بر آید
 و آنرا تازی خرن گویند هیچ آن خازیر است خول با اول مضموم و داد و مدوله جانوری باشد
 شیه که شک ناما حقیر از کتب بود بر لبهای نشیند و بندی آنرا بکنری خوانند مشو چو چرخ
 است چون تنوزه تو گوئی رند و لاسکوی از درختی میخیزد شود گویا آه و مردم فراموش
 بطریق تشبیه میگویند خول که شک می آید و با اول مضموم در عربی خندنگار را گویند و با اول مضموم
 بنانی رده هم در عربی دوشنی دارد اول نگاه متن بود دوم نیک رعایت بود خول و لالو بال اول
 مفتوح و ثانی مضموم و ثانی بری را گویند خول با اول مضموم و داد و مدوله یعنی خالی آمده چنانچه
 مایه یعنی بر بوج حکیم سوزنی گفته است سکی و مقام شداست پنج نان خول و پنج نان
 خوانند با اول مفتوح و داد و مدوله دوشنی دارد اول خندنگار را گویند دوم تند و تیر بود
 خون سیاوش و خون سیاوشان نام دارد و بست خواج میگوید یکی فریاد
 ز باغ خمر دانی بی فضائی به یکی خون سیاوشان فروخته دیگر این در کتاب فضائی نوشته است
 خول و خوله با اول مضموم و داد و مدوله که را گویند حکیم نام خسر و فریاد است آن
 بنده که لبست ظالمون پیش من خواست و شستیش را کن به کار و خوی
 مفتوح و ثانی کسر و بای معروف آب دهن باشد و آنرا جو نیز گویند و بای مجهول

کلاه خود بود با اول مضبوط و در مجهول خصلت و عادت باشد اوستاد و روی نماید
 باخوی ابرگل رخ تو کرده سختی به شبنم بدست سوخته سکهای ماتمی به و بضم اول و او بعد
 عرف را گویند حکیم النوری راست به بدخوی تری مگر خبر داری به کلام و نظر اوست
 و گرد داری به مانند زنی که بادل چشم به پیوند جمال تیر داری به و با اول ثانی کسور و یاکو
 صفی زمین شست و با مون و زمین نرم مانند خوی و دو با اول و ثانی کسور و یاکو
 با چنان باشد که طرافت باخون پنجه میشود و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بپایند و آنرا تازی ناخن
 و بهند وی الکلیه خوانند خولیه با اول مفتوح و ثانی کسور و یاکو و بهند وی
 مفتوحی مباحثه و مناقشه باشد در طبقات هر یو خواجه عبداللہ انصاری آورده که بعد از
 حقیقت را نهنگامی با موسی عمران حرفتی خولیه افتاده نامه فرستاد بوی یا پیام بخدمت
 که من در شیر ازم هزارم دیدارم که از هر یکی هزار دنیا خواهم شب رازیانی بخوابند موسی
 جواب باز فرستاد که من در جزیت هزار دشمن دارم هر که بر من است باید مرا تائب و گنجی
 در دوز میگذارد من صوفی توئی باشد خولیش با اول کسور و دو و معدله شش مننی ار مامل
 معروف است دوم بمعنی خود و خولیشن است شیخ ابو سعید ابوالخیر فرماید
 آتشین و دست خولیش در خرمن خولیش به من خود زده ام چه نام از دشمن خولیش به کسر
 دشمن من نیست بنم دشمن خولیش به ای منی دست من دست من و دامن خولیش
 سوم قلبه باشد آنرا گاو آهن بهم مانند خولیشکار مزارع را گویند حکیم فردوسی راست
 به به بخشا گنج و درم صد هزار به بد پوشش ترکش بود خولیشکار به چهارم بمعنی وجود آمده
 مولوی معصومی نظم نموده به خولیش من و آله که بهر خولیش تو به نفس خواهی که
 عشق تو به پنجم بمعنی خوب و نیک آمده امیر خسرو گفته به دید چو این فتوی خولیش
 تیر لکم کرد سر خولیش به ششم نوعی از بافته کتان باشد و آنرا خلیس و کیس هم گویند
 امیر خسرو و نظم آورده به خانه خولیش زخشی و تری و یافته از چکه به به تری و خولیش
 با اول مضبوط و دو و معدله و حق و عقیل بود حکیم النوری فرماید به من خولیه و سبب
 آنگاه بادی به چو دریش خشک از طلا قات شانه و اوستاد و فرخی نظم نموده

باز خواهم پس بگویم که بیهوشی و زود دست به بیهوشی و آن چه بدان ماند بیهوشی نکرده حاکم شهر می خواهد بکند
 بنیان نیکو پیروی چون من خوب دیوی بر خیزد خوی ماه با اول مضموم نام گریست در آن
 که در گل بهرسد و آنرا تازی خراطین گویند ابو الفرج سجری گفته که روزی حرب از
 پیش او خراجک واره پس خریدن عادت به خواه باده دم زده کردم ندیدم زیر عمل
 از دما و حیرت و خوی باده خوی ماه با اول مضموم و او معروف بیل بود باشد که فریاد
 از بام بهر منده و خاکستر از لون حمام و در میان دیگران بیرون نشند و مگر ایشان
 آنکه در بند و دیگر مایه بیکار آید و آنرا پار و ب نیز گویند و الله اعلم بالصواب
فصل دال دوا و دوا با اول مفتوح دو معنی دارد اول در دیدن بود بهر طرف از بیم
 و دوم کسی را گویند که خدا مانده خضوعی با و رجوع باشد و هر ساعت او را بکاری و مستند بود
 با اول مفتوح در شتر باشد از طلا و مشک و گاو که بر مدوی پنج سبانی صفت شود منوچهر نظم نموده
 که چو تو گرد دست بهتری کنی و بهتر از بهر ده سبانی در زیر یک دوازی و دوا و دوا
 با اول مضموم پنج معنی دارد اول نامی که گویند امیر خسر و فرماید هم او نیت و طاهر
 طاعت و لال و هم او کوفت بر کوس دولت دوا و دوم چرم حیوانات باشد حکیم نیتی
 گفته که کسی را در جهان دامن گیر و بشخصی فرو و بالای لاغر و لیکن گاه گوشش
 بر دایه و دوا و نیل فرو شیر لاغر و ستم زمره را گویند رفیع الدین شعبانی نظم نموده
 زهر ساسان را به ساخت گوهرش که قطره در خوش است و شیر خبه دوا و چهارم
 که در حیا بود حکیم سنائی راسته تنگ من سولای دوا و شاه نشنوم نیز در حیا
 پنجم شمشیر نامند و حواجه نظامی منظوم ساخته که چرخ دوا و دوا حشید به نرسو
 رخت برادر کشیده و دوا و الک بازی دوا و بازی باشد حکیم ناصر فرماید
 ای منافق یا مسلمان باش یا کافران و چو تو باید با خداوند این دوا و الک باخت
 امیر خسر و نظم نموده که در هر چون خندم هر دو نماز هر دو جدا گشتن و الک باز
 دوا و الک و دوا و الک با اول مضموم نام دارد نیست خوشبوی که آنرا داخل خوشبو میخوانند
 خصوصاً مایه اغیر در دما بیکار برند و آنرا تازی میخوانند و هر که خوانند

در درکن که سر و دو کهن شد جانم به هم او گوید از غمزه دود انگن آتش گننی درین به
 هم دشمنی هم تن دلد از چنین خوشتره و دو آتبخ و دو و آهنگ با اول مضموم دوم
 دارد اول سفلی را گویند که بر سر خراج تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده مختاری است
 به آفاق بیای آه مافر سنگیست به بر آتش ماسپر و دو آهنگیست به در پای امید است
 هر جا خا رسیست به بر شیشه است هر جا سنگیست به دوم سوراخی بود که در حمام و طعمها و
 بگذر از تنه و دو از ان راه میزد و دو آزد و دوش نیز نامند خواجه نظامی نظم نموده
 آتشی چون سیاه و دو برنگ به کاور دسر بر دین زد و آهنگ به دو و خانه خانواده را گویند
 و آزد و دین نیز خوانند حکیم سوزنی گفته است یا ستوده بود و دو خانه بنوی به جهان گرفته
 بنیم و صواب رای توی به دو و له با اول مضموم و دو و موقوف بمعنی دو و له است که موقوف
 حکیم از رتی فرماید شمع در خشق بر هر که تابد به یزاید ز اولاد آن دوده دختر به دوم و دو
 چراغ باشد که بجهت ساختن سیاهی به حکیم از رتی در صفت ساختن سیاهی گوید به هم سنگ
 دو و آتش هم سنگ هر دو باز و به هم سنگ هر سه صمغ است انگاه زور باز و و فخر کر کا
 راست به ز راه اندید به آید سواری به چو کوه دوده زیش را سواری به دو له با اول مضموم
 به معنی دارد اول خوانیدن و سه سالگشته را گویند عید الارفع گفته است میکنم در عشق
 روز بخت به هم شب بخور و در میجو انم به دوم سیاله باشد امیر خسرو فرماید به ساقیا
 که امر و زم سر دیوانگی است به دور برگردان که مرگم از تنی بیما گلی است به سوم آن باشد
 که جاسوسان اخبار و مردم و اعیان را تحقیق نموده به باد شاه نویند این نوشتن اخبار را
 و دو و جاسوسی که اخبار را میگویند و دو و سیگونید و واری با اول مضموم و دو و معروف به باشد
 که مطربان خوانند و در بعضی از قسمتهای برای منقطع نیز مرقوم است دور یا بش با اول
 مضموم و دو و معروف نیزه بود که ستان آزد و شاخ می ساخته اند چنانچه در وقت بخت و شادمانی
 مثل آن فیه و پیش فیلان مست میزند بدان جهت که چون مردم آزد و در شادمانی کنند
 بدانند که بادشاهی آید از راه بکیطرت روز و ماه با خلی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی
 کند بی بجانب بادشاه آید از آن قوم شود و این در شب و در زمان قدیم مقدار بود امیر خسرو

بر شاخ درختی و دوم لغزیدن باشد و دوش ستم معنی دارد اول گفت باشد یا باغفانی
 فرایده نیز اسفند غم در دل است چونکه مراد ازین حریر قبا یا آن که دوش بر دوش انداخت
 دوم شب گذشته را گویند مرز اقلی میلی راست است از ذوق باده و شیرین جان کفایت
 و ارم که پندام همان یار و همان یزم و همان دوش است و خواجیه سلمان ساجی در
 معنی را بنظم آورده است دوش بر دوش فلک نیز غم از دوش است و مستم از کوس
 خرابات بر دوش آوردند و سوم امر از دوشیدن است یعنی بدوش و دوشاخه دوم معنی دارد
 چوبی باشد که شاخ داشته باشد و در گردن گنابکاران و مجربان از بدنی می‌پوشی
 به بر بندن زنان بت سیمین تن راه زین واقع و اتم است مردوزن راه افسوس کند
 بخوابد و در پانی که دوشاخه بود صد گردن راه دوم جنبه است از پیکان که از شاخه
 سازند شاعر گفته است پیش پیکان دوشاخش از برای سجده راه سیر چون شاخ کوزان
 پشت را کرده و تاه و دوشه یا اول مضموم و او مجهول ظنی باشد که شیر در آن دوشیده
 و آنرا گاو دوشه نیز خوانند و دوشه یا اول مضموم و او مجهول خنجر که را گویند حکیم قاسم
 فرماید که آند سماع زویر دوشیزگان عجب بوی رقص و حال که بچرخ می‌چرخد مانده و در کمال
 صند و قبح باشد که میان آن گروه ریسایان و دوک و پنبه و امثال آن بگذرانند کمال
 راست است یارب چه فتنه بود که از ستم به پیش میرج نیز خود همه در دوکدان نهاده
 اثیر الدین آخستگی راست است زنان در صفت ایست که بسته و حنج و پنبه و این
 نشینی بدو که آن دو و گانه دوم معنی دارد اول معنی دو عدد آمده دوم نماز را گویند
 امیر خسرو در صفت اسپ لاغ گفته است نج ای زاهد دو گانه گذار که دو گانه
 سجده میکند یکبار و دو ل با اول مضموم و او مجهول ششش معنی دارد اول دلو آب کشی
 گویند دوم برج دلو و حکیم سنائی راست است در فلکیات باز و پیکر و ترازوی دل
 از هوا یافت بهره بر ستون استم بیکار و محیل و شطاح و بیجا و غفلت و سعد سلمان
 دست زن گوید که دل آشفته را برودن آرند پیکر گرفته خون آرند حکیم سنائی را
 که در تفضل زلف مرغولان و بهر دول و فتنه دولان حکیم انوری فرماید که

از بهر خدای را سبوحی و بفرست بدست این فرستاده و نه بفرست ما ندلم فرم و چون
 دول علامت حسبت ناکاهه و چهارم مل آسیار امانند و آن فرم می بود که از چوبسازانند و
 آن سوارخی کنند و آنرا از غله نمایند و کناران چوبی نصب کنند که چون آسیا بگذرد
 و آید آن چوبک که بگلگشت موسوم است بحرکت در آید و غله در آسیا افتد و آنرا در موهو لوی
 معنوی فرماید چون گلگشت بر آسیای معنی ما چون ز آب گر در ترنگاک ای برادر
 گندم زود دول بجهد در آسیا و در افتد معنی بهین بهین پنجم تر کش می کشید و خلیله باشد
 و ازین است که خلیله را بر میان بندند و دول میان خوانند و ولاشه با اول مضموم و اول
 مجهول تام میوه ایست که هم در باغ و هم در جنگل شود اگر چه در جنگل بیشتر باشد فاما باغی
 بود و گش سنج و شبیه بسبب کوچکی باشد و لذتش مانند آلوی سیده خوش می باشد و کمیخته دارد
 یوسفی طلیب گفته دولانه سرنخ بوستانی بنیک است بمعده و جگر هم و دول
 با اول مضموم چهار معنی دارد اول گردباد را گویند دوم بیاله و پمانه شراب باشد سوم دان
 چهارم زلف را نامند و آنرا دوره نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول خمر و ثانی طالب اند
 و دوم غالب شدن است و با اول مضموم پنج معنی دارد اول پشته بلند باشد موهو لوی
 معنوی فرماید هر که برین ره نبرد دوره و دوله است و شش و منکد برین شایهر هم
 بر ره هموارم از و به من جام جم شب تاریک و اول بنویله راه باریک دوله و دوله
 و دوم مکر و حیل بود اوستاد فرخی فرماید زهر آنکه از جنگ تو فرو چون را گرد و کنون
 داکم که کباب حیل و دوله سوم فریاد و ناله گوناگونیه حکیم تراری قهستانی نظم نموده
 گر چه دارد و اعتراض جمل بدین سینه بر تیر طعنه چون دوله و لیک نزدیک و چنان باشد که
 از دور میکند دوله چهارم شکم را گویند اسحاق اطعمه راست به شد حش و که کیا پاچ
 دست و کله سر و روی یک شش حسینا کل کیا خون بگو پنجم کسی بود که خود را بر سر
 و اند و نباشد و در عربی سه معنی دارد اول فرو گرفتن گرد و خاک بود و دوم مالی باشد که دست
 بدست از هم بگیرند سوم بمعنی بالدار می بینی نیازی آمده و و پل با اول مضموم ثانی
 کسور و یا می مجهول و معنی دارد اول مکر و حیل بود و دوم ابریشم گنده را گویند که از پیله حاصل شود

که بعد تو ندیاست کسی و ناله کرد دست کسی بر در چتر سیم و پنجم و نگو سینه شیر اگر نیند چتر
 رود کان و رود کان بود کمال اسمعیل راست و بسکه میگردد از فرافره و همرد کان
 خاطر امکاره ترسم از من رها شود حاشا درینجای توتینکی رود چاره حکیم و نانی
 در سینه گفتم به پیش محراب بر کین بود دیشک حمل و برود کان جدی تعارب میزان
 و روایه دوم معنی دارد اول دختر مهر است که حاکم کابل بود و زال و پاجا که خوش آمد و دره
 و رسم از و متولد شد حکیم فروسی نظم نموده و چنان دان که رودابه پور سام و نهالی
 نمود است هر گونه دام و دوم قلعه بود که رودابه مادر رسم در اینجا وطن داشته بود الو الفح
 رونی راست و بحر است که از موج شش گد برانگیخت و از قلعه رودابه از لشکر
 جیبال و رود و آور نام رودخانه ایست رودیار با اول مضموم و دو مجهول و معنی دارد
 اول نام موضع است که مابین قزوین و گیلان واقع است مولانا عبد الرحمن جامی
 فرماید بوعلی رودباری آتش و دین خبر بارگاه صدق و یقین و دوم جامی را گویند که اینجا
 رودخانه جاری باشد و دو سائر هم بیان کرده اند حکیم قطران نظم نموده و تازلیک
 نوحه گر باشد روان دائم افور و نا همیشه دل بیانگ رود ساز آید فراز و خانه خضمان توغالی
 مباد از نوحه و منزل خویشان توغالی مباد از رود ساز و دوک با اول مضموم و دو مجهول نام
 جانور است که هر چندش بزنده فرو تر شود و آنرا تبرکی و شق خوانند و از پوستش بویستین زنند
 و رود کان جمع رود باشد و آن در ذیل لغت رودابه بنامه قوم گشت روز دوم معنی دارد
 اول معروف است دوم آفتاب را گویند حکیم فروسی فرماید سز در بخشنی گناه مرا
 در خشان کنی روز و ماه مرا روز افکنم یک روز در میان را گویند یعنی که یک روز از یک روز بیا آن پیاپی
 خوانند روز بان طایفه گلبان باشد که او درین بانگ میان را خوانند حکیم فروسی فرماید بخندید و رو
 از سپیدی بتافت و سوی روز بانان لشکر شتافت و بهم او گویند از ان روز بانان
 لشکر کشان و گرفته و مردی جوان را کشان و روز حاک روز پانزدهم ماه شعبان را
 گویند و آنرا از عزرات نیز خوانند همچنانکه شب پانزدهم شعبان را شب حاک نامند و
 روز خول بازای منقوط موقوف تاخت بردن بود و روز بر دشمن چنانکه غافل و غیور

لله صاحب بران نوشته که روز بانان را گویند که از روز خانی است و نیز گویند که از روز خانی است و نیز گویند که از روز خانی است و نیز گویند که از روز خانی است

و اگر انیلو تاخت بنهنگام شب بر بندش چون خوانند مصلحت باز و خون است بر روزگار و روزی
 اول نایب الگویند و آن معرفت است و نظم نیست و فرستاده و میستاد و فرجی اندر نموده
 می افغان تو مولان بند و مار شدند بر آرازمه موران مار کشته و مار به مده امان شان بفرست
 روزگار که از دها شود از روزگار یابد روزگار و نایب است از انهای نیز اعظم حکیم تری
 قحستانی نظم دوده بر درختیم باری نکر دی چو چون روزگردان من بگردی بفرست
 نایب را گویند و آن سال نیز خوانند مسعود و سعد سلمان راست شدت فراموش
 آن روز که در غنیمت و زچوب کرد رکاب و زکیف کرد غنای و زوی افزای نام ماه
 چهارم است از سال ملکی نرودی روسپی زن فاحشه بکاو و گوئی موی موی فریاد
 عالم دون روسپی است چیست نشانی آن که باغیش پیش آن در گشت و رفت
 طغان شرافت خاصی است آدمی پیر دل را در بند می توان نگاه آسان داشت پیر
 با اول مضموم و دوا و مجهول و شین موقوف دید را گویند و دستانی مردم دیده باشت حکیم درو
 گفته چو از شهر کسیر بر انداختند و بگرداند بر در دستا ساختند و روسپی چهارم می دارد
 اول مضموم بوا ایت در سن نام که از انبیا و انان توانی بود و نوع از با چیم هست و چیم پالیه شرافت
 روشن باقل مفتوح و ثانی کسور شته معنی دارد اول معرفت است دوم راه روی را گویند
 که در میان باغ بسازند حکیم از رقی فرماید و حنما و از بهجت ریاضین و روشهای
 زخوبی مضموم و سوم معنی طرا ز آمده و با اول مفتوح و دوا و مجهول و روشن را گویند و ثانی
 روشن را گویند و روشن با اول مفتوح و ثانی کسور و شین منقوط زده و دنون طرا ز
 اشیر الدین آخستگی و ایت گویند و تو که روشن را نشان بشکر طلسم باستان
 هم روز نامه این جوان هم کار نامه این بدر و روشن چراغ نام نویاست از بهجت
 منفردی را گویند که بهجت و روشنی بگذراند مولانا منظر می و صفت عمارت گفته
 طالع از تنای روشن و باویند و کویان و در نایب را گویند و چو روشن است که چو از انبیا
 و معنی اول نام و در و اسم کنند و از الفریقین او را بموجب وصیت دارا بعد خویش آورد و
 حکیم فردوسی فرماید که باورش و شنک نام کرد و جهان را بدو شاد و پیرام کرد

در این باب است که بهجت نام داشته و در آن بهجت کاری می کرد و دیگر است

حکیم سنائی فرماید که تا بدانی برستی بروی که دل از پشت چشم بندد و روی
 سوم بجای امید آمده شیخ فریدالدین عطار نظم نموده که چون وصال هیچ کس را روی
 نیست و روی در دیوار چیران خوشتر است و چهارم پدید آمدن و شخص مستخفون بود
 حکیم سوزنی راست میگوید که آنست از بهر خداوند نکره کین ندیمان ز کجا
 کردی روی و چشم بمنی و باطل محول یک از فلزات است و آنست که از فلز است و این باطل
 باطل ضحوم و او محمول نام یازده بار از ایران است که پدر او پشنگ نام داشت داماد
 طوس بود و نیز نام پسر او سیاب که در جنگ دوازده رخ بر دست نیرن بن گیکو کشید
 روئین تن و روئین تن لقب اسفندیار بود روئین خم کوس باشد شاعر گفته که
 شغب کوس و بانگ روئین خم و لرزه انداخت در تن انجم حکیم فردوسی نظم نموده
 برآمد خرمشیدن گادوم و دمنای روئین روئین خم و روئین در نام قلم بوده از اول
 توران که راجا سب و ولی آنجا بود و دختر آن گشتا سب را گرفته در آن قلمه محبوس ساخته
 و اسفندیار بفرموده گشتا سب از راه هفتخوان رفته آن قلمه را فتح کرده راجا سب را گشته خوار
 خلاص کرده و حکیم خاقانی فرماید روئین در اندام کشام و دوا واره هفتخوان گشتم
 فصل راسی منقوطه که راجا اول متوج ذوالی مکان و در آن نام طایفه است که در این مکان و شاهی کرد
 چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده همان روز طما سب کاوس که منوچهر هم پدر دینک بی و
 دوم دیاشد و با اول مضموم مخفف و داست مولوی معنوی نظم نموده که دامن او
 گر زو تیرلی مکان و ناری در دامن آخر زمان حکیم جوهری گفته که بر سکنش خط
 میانم زور در جان و تن و یارب ز لطف خویشش بارش دارشان و زوار با اول هفتخوان
 هیچ معنی ندارد اول خادم باشد حکیم فردوسی نظم نموده که بیابریکی تا خن ساختن
 زوار و فرستاده پرداختن و در بعضی از فرهنگها تخصیص کرده اند بنجام بهار از این
 حکیم نادر خسر و فرماید بنزدان سلیمانم ز دیوان و نه می نه زواری نه باری و
 هم آگودید اندر آن زندان سنگین چون باغم بی زوار و در که جویم جز نواز غنلت
 رانی را سبب دوم نام برادرش مال بوده و از دوار و دواره نیز گفته حکیم فردوسی است

له صاحب بران و نشانه نام و لا یومر که از اندازدن بران و سوزان گویند و محمد غفران صاحب سلمه

عبد الواسع جبلی راست است بود پیوسته از بیم سنانت در صفت سپید بود همواره از ترس
 خدنگت در صفت عسکر و تنگ تند چون سیاب لرزان دیدم همان پلنگ ز در شرجی سیم
 پنهان در گه بر تر و زو فلیش و لفتین مخزن و زو پلست که قوم غلبه زنانه و منق منوچهری ستر است
 مردم نادان نباشد دو مشتش گریزه بیش هر انگشت خود یکوه کنایه زو منج با اول ثانی منجم
 رود بامی گو سپند باشد که گوشت و پیه بر کرده فاق کنند و هرگاه که خواهند از آنچه بخورند
 طیان تراش خالی گفته است ترخید رویش لبان ترنج درازست و بار یک قد چون
 زو ننگ و زو ویرنگ با اول و ثانی مفتوح مرکوز لشت در بون و حقیر بود زوئی
 با اول مضموم و دوا معروف زانو را گویند زو و منجم با اول منجم و دوا مجهول طوط در کشت و دوا را گویند
 فصل از بیست و نهم از ثواب نام نیست شمس فخری نظم نموده است زمین اتمام او در اسلام
 عجیب نبود ز امان ترا غار و شورک با اول مفتوح ثانی زده پرنده ایست سرخ فام که بقدر
 کجشک باشد شول با اول مجهول دو معنی دارد اول معنی پریشان شده دوم چنین و شکج و دوا
 باشد شولیدن با اول مضموم و دوا مجهول چکیدن آب بود از سفت خانه بسبب باران
 فصل سی و سه سو با اول مفتوح ثانی زده نام خیمه ایست در ولایت طوس و کشته
 نیز اشتها دارد گویند که زو و جوبین بهرام بن شاپور را که با شاپور بولیس نام برکنان چشمه سینه برین
 گویند یا که زو و جوبین با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است دوم معنی مانند و شایان آن
 مولوی معنوی فرایده سب و بدست و دیدم بگو بیار معانی که آب گشت سب و جوی جا
 آب سب و شد و باند حشر حلق بدست از سر حیرت و فرو شدم بفکر که این چه سب و شد و ستم
 سب و باشد خواج نظامی نظم نموده است کشاورز و کاو آهن کاو که کجا در چنین کند کاو سب و
 چهارم دوستانی بود حکیم سعدی راست است نیز دیک ماتوت زین نکرده که دیدی درین
 خار لا جورد که هست اندر حلقه پاره چند که باشد بزرگان پند دگر گوهر و کود
 سود آب و تباریکی اندر جو خورشید تاب و تریکی آب را گویند صواک با اول مضموم
 زردی کشت باشد بکسر اول در غنی چوب دندان بل را گویند و از اسواک نیز گویند و بوی
 با اول مضموم و دوا معروف و بای معروف و دال کسور و بای معروف نام جانور نیست که از

سار نیز گویند و بتازی ز رز و رتبر کی صغر حق خوانند سو مهار با اول مضموم و واو معروف
و بای مفتوح نام بتجانہ الیست که در قدیم الایام در لواحق غنیم بوده و در بعضی از کتابها و شیخ
نظر سید و آثر شباهت نیز گویند حکیم سعدی نظم نموده بیامد بتجارت سو مهار یکی خانه
دیدار چستی بهار سوپ با اول مضموم و واو معروف آب بود مثال این لغت در
بای عجمی از باب کاف مرقوم شد و زبان هندی نظیر افشان را گویند و از اوج نیز گویند
سو و تام با اول مضموم و واو معروف و تازی شناة فوقانی چیزی را گویند که کم داند که
اوستا و فرخی فراید آنچه کرد دست و آنچه خواهد کرد و سخته نامند و سخته تام نامند
و توان می که ترا هر چه گویم اندر فصل و تاملتر سخته و سوتا و سوخ با اول
مضموم و واو معروف بیا باشد سوخته چهار معنی دارد اول معروف است دوم لته باشد
که بدان آتش از آتش نه گیرند شیخ سعدی فراید در سوخته نتوان بنهان داشتن
آتش و بیا پنج نغمه حکایت بدافند حکیم فرووسی فراید فدا آتش صبح در
سوخته و یکدم جهانی شد افروخته و سوم سنجیده آمده و از اسخته نیز گویند چهارم و در آت
روم مردم طالب علم را نامند سو و با اول مضموم و واو معروف و معنی دارد اول
معروف است و دوم معنی جشن و منیر بانی مشا وانی آمده و از اسوز نیز گویند این کین
نظم نموده شکایتی که مراد بود از فلک گفته شنید یکسر نیکو نصیحت فرمود و گوید گفت
ز مهر سپهر دل برادر که بهیچ طلس نیل چراغ جاده سوره سودا به و سودا و او با اول مفتوح
نام زن یک کاوس بوده سو و با اول مضموم و واو معروف و معنی دارد اول رنگی بود و تجا
بسیای بایل و اسپ و شتر و حمار نیز گویند که خط سیاه یا بنده ناز کامل تا و مشرک شمشاد و از اسوز
گویند و مردمان بعضی از بلاد آراشوم بیگم ند چنانچه بلایق مثل گویند که سوز از کله در
حکیم سوزنی راست که مریدان بندی کیم بجان خدمت و اگر نه رقم نتوان بدان
کران مزد و به بقای عمر تو جاوید باد دام ترا به مطیع رای شهر و خر و ن و تو سوز سو و
طوق و منیر بانی و جشنی باشد که در ایام عید و عروسی مانند آن کنند حکیم انوری نظم نموده
سال و در روز شنبت سو و با و سخته خوشی چشم بیت دور بلور آرزوی بود

گویند اینمینی فارسی و عربی را مختار می‌نظم آورده از آب دیده آنگو در خاک راه نمی‌ده
عجبر نیز بنیم و گلاب نیز دسور به گدا کند لطف غم اوج باد آب به بروی قلعه الماس
برج آهمن سوره شوم رنگ سرخ را گویند و ازین است که هر گل لاله و هر چیز سرخ را بسور
منسوب ساخته و طایفه اناقتان نیز سوزانمند و سوزنی خوانند حکیم سوزنی نظم نموده
به باده سوری بکف ای گل سوری برکه به آن گل سوری که بسر و روان آمد بیار به
در میان انجمن بخرام و ساقی باش اناکه به باده سوری از سر و گل رخ آید خوشگوار چه آه سرور
فرایده گدزی اگر توانی به بهار شراب سرخ به که زاشک من بصحرای لاله راست سوره
و زبان عربی شراب سرخ را ناسند و نیز قومی اناقتان باین لقب مشهورند و با اول
مضموم و هزه هم در عربی نیم خورده و پس خورده بوده و سورا با اول مفتوح نام شهرت پیدا
سوران با اول مضموم نام جانولیت پرند سیاه رنگ که قطهای سفید داشته باشد
و خوش آواز بود و آنرا سار و شار و شارک نیز خوانند سورا نامی شبنامی باشد و آنرا
مخفف ساخته تنهای نیز گویند سورا سوزنده را گویند سوزاک نام مرضی است
مشهور آن سوزش است که در بول بود و بسبب زیادتی صفه و مجرای بول به سرد و آنرا در شرک
و چرک روان شود و یوسف طیب راست است آنرا که سوزنچ سوزاک الم به بیند المی
ازین سبب این بهوم به بامکه خور و پیشینه و خور و زنده به هر روز قرض گاو گنج یکد و دم
سوره با اول مضموم و معروف و رای منقوطه مفتوح تریزی جابر را گویند طمس به
آفته به گریه همت سپهر در حاجی به آنچه به سوزنه قهای تواند به خواجه حمید لوی می‌است
به دواج آسمان در پیش قدرت به کینه سوزنه از پیرن گیر به سوزیان با اول مضموم
و معروف ششش معنی دارد اول لفع و سوز بود حکیم خاقانی فرایده خاقانی
از زبان ز سخن سبب حق اوست به چند از زبان یافته سوزیان کشد به چند سوزیا
زیا است گرم و خشک به خط بر خط و در این سوزیان کشد به دوم بمعنی مال نذر و در
باشد شهاب الدین اویب صابر نظم نموده به در آرزوی سوزی و دلولوش
پیشی به دیانم دو دیده لولو نشان خویش به لولو کس رنج نذر دو چشم من به چون

دو لیست صدراجل شد زیان خویش به مختاری راست به نفس شمشان آن
 باد ناسمان که توه بروز نفوس تو بر جان سوزبان آمد به ستون سخن باو چیزی پنهان و
 ضمیر گویند کمال ^{مستحق} است به قلم دوزبان است و کاغذ دوروی پنهانند
 محرم دین صفیان و هم اود خطاب باد گوید ترا حجاب ز دربان و پند اران
 برو حکایت عالم بسوزبان پرمان به شرف ششوره گفته به اگر سوزبان نیست
 بانظر است به با صبح بیاست عمار گویم به چهارم سرگشتی او به غل باشد ششم معنی او غانی
 آمده سوس با اول مضموم و دوا و غروت و دمنی دار و اول کرمی باشد که مشبه به زما
 ابریشمی افتد و آنرا تابه ساز و حکیم خاقانی ^{نظم نموده} سوس با پلاس گیتی نیست
 کین او پائید سوس تر است و دوم سوس سوار بود و گویند که پیو و چربی آنرا از نان بخت زبی
 بخورند و پریدن بالند او ستاد و روکی فرماید سوس پرورده نمی بگذارد و یک
 در آن زمان را ساخته و در عزلی و دمنی دار و اول کرم گندم خوار و گویند و آن رگندم
 و به یک و دیگر علما نیز پیفتند و ضائع کنند و نام خشت است که پنج آنرا در دوا با یکا پرند و آن
 و آن پنج را اصل السوس خوانند و بفارسی آن زخت را میک گویند و زبان هندی نام
 آبی است و آن چیدلی آبی بود بر شال مشک پر یو که خرطوم و ران و شسته باشد
 سوس پند با اول مضموم و دوا و غروت و سید موقوف و بای عجی مفتوح و بنون زده
 نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند از آن شیر و سفید مانند شیر بر آید و آنرا شیو گویند
 نیز گویند و بهندوی دوم غمی که با اول مضموم و دوا و غروت و سید مفتوح نام نه است
 صحرایی که گوشت آنرا بخورند و آنرا به نیز گویند و بسین موقوف نام جانور است پر و دار
 که در حماماتینند و آنرا به نیز گویند و شب پر نیز گویند و بشیر ازی نیز خوانند و صوغه با اول
 مفتوح را تبه باشد که سپاهیان را از مایه و علونه خود بخورند و این گندم سوزان
 با اول مضموم و دوا و غروت شش معنی دار و اول غروت و دوانی گلی را گویند که از غل بچینند
 و آنرا اسفال نیز گویند رفیع الدین الغسانی راست به نیافت پایه قدرت
 و در نیست محب و محل آجیات از شکسته شده سو فال به دوم پر سوار خ تنگ گویند

از بنی اسرائیل سولک بمعنی سول است که باقی می شود سوله با اول مفهوم و دوا
 مجبول و لام مفتوح دومنی و اول خان زاده را گویند که پادشاه و پادشاهان را گویند که پادشاه
 حکیم خاقانی نظم نموده ازین نوراند غافل چند اعمی و وزیرین لطف اندیش کرد که اگر
 همه طلب و عهد و شول و عصر و بعایم و آراستخوار و امین به دوم و از بلند را گویند که مانند او
 سگ باشد و آنرا دله نیز خوانند مسعود و سید سلیمان راست به سوله به داشته
 روان چون سگ به انبی او مجاهدان درنگ و مسعود و سید باشند و آنرا سگ
 نیز گویند مولوی معنوی نظم نموده به عشق آتش جان نیست سونده به عشق
 کوزه و نقد نیست رایتام به سول با اول مفتوح مدح و ثناء را گویند این سخن نظم نموده
 به گر نشیند سخن این سخن و مدخل و چه عجب است که از جان برخاسته با اول
 مفهوم و دوا و معرفت و معنی و اول معنی شده مانند بود و آنرا سان نیز گویند حکیم سنائی
 فرماید به تفکر کن کی دخلعت شامی مرغابی به نگونی که به معنی راست آن نیست و این
 زمین سوه نگونی تا چه کردند قول و جنگ آن زانین و نگونی تا چه دادند آنک بوز انش
 دوم سوی را گویند یعنی جانب حکیم سنائی نظم نموده به رفت روزی بسو گرام به
 ماند شبهار دن گرام به به مولوی معنوی راست به پیش بهت و اوج دیدار
 که بهتای عالی جمله دوست به کدای سول جویم حضرتش را که به نظر نگاه از بالا است
 سونامک با اول مفهوم دوا و مجبول و نون موقوف نفسی بود که در هنگام دیدن
 یاد و حاسبه بتدی یا مده از مینی بر آید سونش با اول مفهوم دوا و معرفت و این را گویند
 که از سون چیری بچیری فروزید سیف اسفرنگی گفته به سونش صل و بر دوا و
 بهای دسهای و گر خور و زکشته صل لب و استخوان به سومی زن سوزن را
 گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ای بخود با جهان کن سده دوا و گویند زکشته
 لبوی زن به سونش سولیت با اول مفتوح و ثانی کسور و یای مجبول و آگاهی
 باشد و آنرا تازی غفلت خوانند سولیس با اول مفتوح و ثانی کسور و یای مجبول
 تو فرج باشد و آنرا سولیس نیز گویند سونین با اول مفتوح و ثانی کسور و یای مجبول

و یک و طبع و کاسه و کوزه و امثال آنرا گویند و آنرا آوند نیز خوانند و بتازی طریقت نام
 فصل ششم منقوطه ششوا با اول مفتوح که را گویند و آنرا بتازی اسم خوانند و
 کری باشد و با اول کسور دوم معنی دارد و اول مفتوح پوست و پایا باشد و بسبب کثرت
 کار که در دنیا نیز گویند دوم سست باشد و آنرا شوی نیز خوانند و در عربی بریان گویند
 و با اول مفتوح و تشدید ثانی بر لینی بود و شوات و شوا و با اول مفتوح و در بعضی از
 فرنگها با اول مضموم نیز بنظر رسیده نام جانور است پنده از غنای که هم در آب و هم در خشکی
 زندگی کند و آنرا شوال و سرخاب نیز گویند و بعضی از صاحب فرنگان مرقوم نموده اند
 که نام مرغیست پنده که سرخ فام باشد و هر زمان که لنگی بر آید و آنرا بتازی طلمون
 خوانند حکیم سوزنی فرماید چه بود هر دین بودم وادم بشکره سخن نگ ادم چو سوزنی
 شوال با اول مفتوح سه معنی دارد و اول شوال چهارم کار و عمل حرفه باشد این دو معنی را
 حکیم سوزنی بنظم آورده است از هم مرادیدری بشوال اندلی به خواهر حالت غوغا بود
 این ه ستم معنی سواد است که مرقوم شد و شوال اک مصدر آن است و در عربی باتشیه
 نام ماهی است مودت حکیم سوزنی فرماید در شب شوال گردگان را تار و زنگار
 بیند شور یگا که کشادم و دیگر معنی شوا است نیز آمده شوب با اول مضموم و با اول سوزنی
 باشد و با اول مفتوح در عربی دوم معنی دارد و اول مفتوح دوم غسل باشد و سبب نام
 مضموم و با اول سوزنی معنی مفتوح بسین زده افسون و علاج بود و بای پارچه در دست
 و در کمال قیاس نموده اند شوخ با اول مضموم و با اول مفتوح چه ک بود و آنرا بتازی و سخ
 خوانند او ستم و عسجدی فرماید چه خواهر و گشت با دزد و نمست به نمست مالی
 که کس نیاید از آن کلام و تلفظ بجایی رسیده که نگذارد شوخ یک ما و بان موی بجای
 شرف شفره و نفهم نموده است چنان استی از اندام شوخ و حرص طبع و کثرت
 خارش تمنائی بود شوخ کن معنی چرکن باشد حکیم سوزنی گفته است رسیدند بجا
 حیا گاه گور و در شوخ کن چشم است آب غوره و با اول مضموم و با اول سوزنی
 مضموم و با اول سوزنی معنی دزد و اول طمع و لذت بود و مرقوم و فرغ باشد و با اول سوزنی

در چشم زخم بر آتش بیزند شود ایست با اول مفتوح و شبانی اسور گینگی گوشتیانی گوشتیانی
 فصل الصاوم مع الوادع و صوره با اول منعم و کنایه از راه و ناله و فریاد و فغان او را ناله در دهنش باشد
 صبحگاه کنایه از ناله و ناله و فریاد و فغان صبحگاه کنایه از ناله و فریاد و فغان صبحگاه کنایه از ناله و فریاد و فغان
 صومعه الصومع اول نوعی از صومعه و داران فلک کنایه از ملائکه مقربین باشد و الصومع
 فصل الصاوم مع الوادع و صومع صومع اول خزینه نرسیده باشد و صومع صومع صومع صومع
 و بعضی گویند که معنی اول هم عربی است صومع لغت اول کلمات است و از آن خارج و از آن خارج و از آن خارج
 فصل الصاوم مع الوادع و صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع
 ششم باشد که سیوه و اما مثال از بر گرفته گرد کوچ و باز اگر گردانده و بر و شد و ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم
 و از این همه است طور که با اول منعم نام سپهسالار ضحاک سدی بود و طور بار و کوه است
 که بارون بر او موسی علیه السلام در آنجا دفون است طوری معنی میدی جوش است باشد که تقیر نام شدن
 و آنست اطوط با اول منعم معنی نمید باشد و تباری رود از قدایه گفته اند طوق به اوقوس هم را گویند طوق
 کنایه از نو میدی خطه و بان باشد طوطی صحر امر از سبزه صحر است طوطی نام غنچه است طوطی
 فصل الصاوم مع الوادع و صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع
 طوطی با اول منعم و سکون را کنایه از سجده تعالی است که بندگان خاص از طوطی
 فصل الصاوم مع الوادع و صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع
 نام که از نازل قمر است و آن صورت مردی باشد از جلا چهل و شصت صورت فلک گویند با و از این صومع صومع صومع
 و از این گویند که مقصود باشد زبان عرب و آنان فلک کنایه از سبزه سیله است که در مثل مشتری و یخ و آفتاب و عطارد
 و زهره و ماه باشد و صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع
 با بر که باشد از رحمت صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع
 کنایه از اسمانست صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع
 فصل صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع
 کوس و دل بوق و گزنی و امثال آن را نیز خوانند صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع صومع
 غفلت کجی که بود است و فرخی است و همچنین در کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش

ویزند و بهجت فریبی بخورند غوغا با اول مفتوح دوم معنی دارد اول معروف است دوم بهجت
 باشد و آنرا انجن نیز خوانند و تیرکی قولنای گویند حکیم سوم فریادیده سپر غوغای غوغا
 شکن که سر و دم او به نبات انجش گردون زیر پر دین بشکند غوغا غوغا با اول مضموم
 و و او مجهول و رق باشد و بتازی آنرا ضغیع و تیرکی فرعی خوانند امیر خسرو است
 بگو بسو بتان ماجرای عشق می رسد حدیث بحر غوغی در بحر باشد حکیم خاقانی فریاد
 انگشت ساتی از غیب غوغا نغم تره زلف چو بار در می عید شناورش غوغا غوغا
 دو چوب باشد که دو کان بدان بازی کنند یکی بمقدار یک و چوب دیگری دراز بقدر یک
 گز و آنرا بعضی از ولایت دشنه چاک چالیک نیز گویند و بهندی گلینده نامند
 غول با اول مضموم و و او مجهول پنج معنی دارد اول جائی را گویند که در کوه یا در صحرا یا بسایه
 و بکند تا گو سپندان و گاوان و دیگر ستوران و چار پایان شبها در آنجا باشند
 و آنرا بتازی غار خوانند و دوم نام نوعی از دیو جن است و در شهاب که بهای و جایهای
 غیر مأمول و در آن آبادانی باشد و بهر شکل که خواهند مجرایند و دم را از او میرند تا هلاک سازند
 انجینی را تیر تیری که مرقوم شد البوسکور نظم نموده گاهی چو گو سپندان در غول چاه میزنند
 گاهی چو غول گرد بیابان دوان شدم به سوم حرام زاده را گویند چاهم و طفل انجند
 که از مادر تقامان آمده باشد انجینی را تیر تیر او ستاد و رود کی بقید نظم آورده
 ایستاده دیدم آنجا در غول به روی زشت چشمهایش همچو غول پنجم گوش بود و
 که آنرا اسپغول نامند بدان سبب که برگها و آن شبیه گوش است غولعاش با اول
 مضموم و و او مجهول و لام موقوف و نای فوقانی خود آهین باشد که سپاهیان در روز
 بر سر نمند و آنرا تیرکی دو لغه خوانند غولک با اول مضموم و و او مجهول کوزه باشد که فلان
 و مردم را بهار آن بگوید و دارند تا در سیم که از مردم بگیرند با مردم طریق نذر و میهند در انجیان
 غول با اول مفتوح ثانی زده و در حمام و حیل خوانند و با اول مضموم و و او مجهول و در حمام
 اول غولک است که مرقوم شد دوم انبار غله را گویند حکیم سنائی فریادیده خشک زار
 که گشت زار بود و هر کجا غول غول زار بود و غولین با اول مضموم و و او مجهول لام سوز زار

اول یعنی نخست کواست که بین مردم خواهد شد شمس می نظم نموده و انجمن باد که کمتر
 بنده است و در بدل من بخشد و لعل از کوار و دوم کند باشد و با اول مضمون تمام نیست
 از مضافات شیراز کوا را با اول مفتوح شده معنی ارد اول سببی در آن باشد که بر پشت گیرند و
 اسب و شتر و غیره بکنند و بشیر از آن آوده گویند امخیر سوم و فرایده چون برزه و کار
 کردن است و میرا بر کوازه بازارگان کشد و سید احمد مشهد می گفته است
 شیرین کوازه ره گل و روتو سر گل کوازه و دوم خانه زنبور بود و روحی ستارستانی
 گوید و آن رخ پریشان آبله بین و گردیدی کوازه زنبور و سوم ابری را گویند که در شبها
 تابستان بر روی هوا پدید آید و بعضی بمغنی نرم مردم ساخته اند و با اول مضمون نظیر است
 گویند فرید خراسانی راست و پیشستان نرم و صحت او چه کوازه و چه کاسه زین
 کوازه با اول مفتوح کوازه تنگی باشد که مسافران با خود دارند قاضی نظم نموده
 با نعت تمام بدرگاه من آمده ام و با کوازه چوبی همی روم و کوازه و کوازه با اول
 جمیع طبعه زون سر زشت کن بود حکیم اسدی راست و کوازه همی و چنین پرسوس و پنخوا
 مهر اش را نوح و س و حکیم ارزنی گفته ابوالمظفر میران شمس که ممت او همی کوازه
 زنده بیدنی همی و کوازه با اول مضمون یعنی صفت کوازه و در و شش و قاعده قانون بود و بعضی از
 باشین منقوله نیز بنظر رسیده کواشتم با اول مضموم و شین منقوله کسور آسانی باشد کواش
 با اول مضموم نام گیا هست خوشبو کوب با اول مضموم و دا و مجهول و دومنی دارد اول فری
 باشد که کبسی رسد از سنگ و مشت و امثال آن و آن را بستان می صد گویند
 مولوی معنوی نظم نموده و گریز اکوبی رسد از فتنه منال و مرغ و با چنان ساتی و مطا
 کی رود در هوا است و دوم قسمی از لهر یا هست که گياه آن بغایت کنده و در نهایت نرمی است
 کوبین با اول مضموم و دا و مجهول و یای مفتوح دست افزاری باشد مر آسنگ آن و سبک آن
 که بد آن بکوبند و آن دو قسم است یکی مرغ و از آتیک گویند و دیگری در آن و از آن گینه نامند
 کوبید با اول مضموم و دا و مجهول و دومنی دارد اول آلت گرفتن هر چه بود و از آتیا می نامند
 کمال شمعیل راست و هشتم زمیان فرو شده زالیست گر تها و کرد دست خویش

زخم خوردند چنانچه در دهم گویایی باشد شیرین که آنرا بخورند گویند با اول مضوم و دارم و در
 دست افزایند باشد مرد و غلغلان را که مانند ترار و بود آنرا از برگ خرما مانند گوشت با اول
 مضوم و دارم و در دهم صای عجمی سکه منی دارد و اول عمود آهنی بود و آنرا از زیند گویند حکیم فرمود
 فرماید همانا که گوپال سیصد هزاره زدم بر سر ترک آن نامداره حکیم اسدی راست است
 اگر در آن حاد و سوراخ تیغ جوار بر برون تا تحت با تیغ گوپال کبره و دگام کردن سطر گنده
 گویند حکیم فرمود سی نظم نموده کنون مرغ هشتم فروخت بل و فتاد و خرنجست مرغ و بال
 حوالی و گوپال و نیز فرماید در زن هیچ جز نام نیکو نماند و سوم نام مبارک لیست از خیشان
 بادشاه روس گوپال با اول مضوم و دای عجمی چهار معنی دارد و اول قبه گویند که در ایام سوره
 و شادی برسم آئین در شهر باب بنده نظیر الدین فارابی راست نیست آئین و
 قماشست هیچ حکم آنچنانکه در روز باران شهر باد تبه و در کوپله و دهم شکوفه باشد و آنرا گوپال نیز
 گویند سوم چناب بود که بر روی آب افتد چهارم قفل باشد کوتا را با اول مضوم و دارم و در دهم
 فو قالی کوچ سر پوشیده را گویند کوتا را با اول مضوق شبانی زده و تاسی شنه فو قالی مفتوح گویند
 باشد و در بان آنرا احسان گویند حکیم فرمود سی فرماید چشم تد روان یکی چشمه دید و یکی
 جام چون چشم کوتر کشیده کوتا را با معنی کوتا و قبه باشد چناب معنی قتل و قتل در عجب المخلوقات دارد
 که بخار و چین گردی سرخ چه داند قدشان او چار و چوب نیست و سخن شان از تنی گفتا
 فهم نتوان کرد که چگونه آید آنها عنبر بدین گرفته بیاورند و بتجار فروشنده و در عوض آهن بستانند و
 جز آنرا جز رنگ نیز همین گردی اند که شان اقدار را می و در بان باشند و ایشان را سالان
 محاسبه میباشد و از این بسیار می کشند و بخورند کوتا پای و کوتا ناپا و کوتا
 پا و کوتا ه پاچه و کوتا پاچه نام جانور است مانند گوزن که بهانطور خال بلشتن باشد
 و در سر و گوزن شاخ شاخ شود امیر خسر و راست است یوزدان گشت بهر صفت
 نهم بهر حال شده روی صفت و تند چو شیر که یکجا یک روی به سیر بهی گشت زبانی
 بود و سیر بهی آه و سوطی و دست و ازایش کوتا ه پای و کوچ با اول مضوم و دارم و در دهم
 و جبر عجمی تیغ منی دارد و اول حمل بود و آنرا کاج و کاز و لوس هم گویند و دهم نام طایفه

از همه نشانیان و آن طالع را کوچ و کوچ نیز گویند و شرح این لغت در ذیل مکتوب
در قوم خواهد شد شوم از منزل مقامی منزل و مقام دیگر نقل نمودن و خوی کردن است
این هر سه معنی را به ترتیب حکیم خاقانی نظم نموده جانبا نشانده اند که داده ایم چنانچه
راست بین و دعاگوی گشت کوچ و هستند اهل پارس هر اسان کار سن و نه ساله است
حرامان نرسان ز درو کوچ و کوچت مبارکست نادم بهست پیج و خرنجه کشته و در ترکی
برای کوچ و چهارم اسم جانور است که در دیر آنها آشیانه کند و جوست شتار دارد و آنرا
کوفت و پنجه خوانند محمد الدین محمود گفته که جای از نظر محبت او افتد و در پنجم
ویرانه نشین گردد مانند کوچ و پنجم زن فرزندان و عیال را نمانند ایشان را خانه کوچ هم
گویند و زبان ترکی شکار را گویند مولوی معنوی فرماید که در دیران نبود و شیر تر
کوچ و فلان مست و خرم بنوعار بنحیف نقد و خطا و دام ولایتی است که مابین جنگال و ملک
واقع است کوچ بلوچ این لغت را در لغت و نام طایفه از شیخ نشانیان که بهما که از کوچ کران
واقع است متوطن اند و کار و حرفت انجاء جنگ و خرنجری و دزدی و راهزنی باشد
و درین اعمال شنیده چندان متابعت دارند که اگر دشمن و بیگانه را نمانند خویشان برادران
دیاران و دوستان با هم جنگ کنند از بهر دیگر مال را بگریزند و باشند و این امر شنیده از محسن
اعمال شمرند و ایشان را کوچ نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید که
سیاهی بگردار کوچ و کوچ و سگالنده جنگ مانند کوچ و کوچ با اول معنوم و دوم بول
خانه را گویند که از چوپانی و علف سلازم حکیم خاقانی فرماید که دنیا که در دوزخ کاف
کوچ است و در راه محمدی کلون است و او ستاد فرخی نظم نموده که بدگوی او شمرند
دل افکار و شمرند و عفا و اسیر و گونسار و خاکسار و هر ده شادی تو عفا و شمرند
درین باغ جنت همین گلخ کوچ دارند و در بلاد انهم دشانی معنوم کیود را خوانند و اول
معنوم و دوم بول که معنی دارد اول یعنی جمع آمده چنانچه در نصاب آورده که از پنج
بازیان سگ بلوی خوش از خرقه تر و نشتر و سنی را برانگه شمر مجموع عکود و دوم نموده که
گویند سوم بازی را نامند که سینه می زند احت امان از نمانند غلغله فوت گردد و اول اسب

بالا ای اسپ گمراه را گویند و مردم کم فهم را این اعتبار کم کردن خوانند حکیم سنانی فرماید
 اسپ کودن بود و بفرق در آن بود ورنه چون خریداری بالان به حکیم خاقانی فرماید
 جنسی نماند پس مرغ زندان که بره راه به چون خرش نیست پای بکودن در آورم به
 کور با اول و ثانی مفتوح کبر را گویند و آن رستنی باشد که در دو ابله کار بند و از آن
 آچار سازند و با اول مفتوح و ثانی نده جائے را گویند که لپشه و شکستگی بسیار داشته
 و هیچ وجه قابلیت آبادانی ندارد و قابل نداشت آن سرزمین باشد حکیم خاقانی فرماید
 شنیدیم که از فقره و یکد آن هزار ساخت آلات خوان عنصری اگر زنده ماندی درین
 کور نخل به خشک ساختی و یکد آن عنصری به با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی جمع
 کوزه است و آن عبارت از شهر و قصبه بود حکیم سنوزنی نظم نموده است اسلام آباد
 کورنی بایست به چهار از جمله باد و کور تویی به عید الواسع جلی و صفت عمارت گفته
 است از خوشی چو شد بر درخور گشت مشهور در دین و معروف در کور به کور اب
 با اول مضموم و او مجهول شراب باشد و استاد عنصری است به بر آب زدی
 مسوی کور اب به کم کنی جان در و نیابی آب به کور یا و کور و با اول ثانی مفتوح نام شهر
 به با یک پنجه بند و از آهنازی که به گویند کور و می و کور دین با اول مضموم چنانچه پیشین بود
 حکیم سنوزنی گفته که جنس با کلاله سرور کند فشار و زکوری کند حل و کون هر
 بهفت گشته حکیم خاقانی فرماید حاجت گفتار نیست نیک شناسد خرد بهشت
 خضر از پلاس عنصری از کور دین به کمال اسماعیل باست به زینت بست زمین را
 چو اصل است لیاس به زینت هوا جامه کورین به کور و کور و کور با اول
 و ثانی مفتوح میوه و با یک باشد و آن رستنی است پرخار که شاخ و برگ و گل و میوه آنرا
 و بر که نماده آچار سازند و در دو ابله کار بند کور سن با اول مضموم و او مجهول و
 مفتوح دوم معنی داد و اول موی جبر را گویند دوم چرک باشد و آنرا کورین کر سنوزنی
 کور رشت با اول مضموم و او مجهول درای کسور لشین منقطع زنده و دو چوب باشد
 یکی در از بقدر یک کز و دیگری کوتاه مقابل یک و جب که بدان کودکان بازی کنند

و آنرا چالیک و دسته چلک و غوک چوب و دیمین چوب و الاوه و پیل و خنجر و گونید کورک
 با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح سه معنی دارد و اول معنی کورن است که مرقوم شد و دوم نام چوب
 نزدیک به مرز سوم تا هم از کفار باشد کور کور یا هر دو کات مضموم و هر دو او مجبول علیهم
 کمال اسمعیل است سه تیری که هر یک با یکی چشم تو دیده و خالی چو کور کور در دشتیان کند
 کوره با اول مضموم و واو معروف و دوم معنی دارد و اول معروف است مولوی معنوی نام
 سه بگرد کوزه عشقش در دور میگردی و اگر توفقه صافی میان راه شناسست و مجید علیانی
 سه اکنون رویدار تو نمیدیم کند عرق گل گرفته چون کوزه تافته و دوم حصه بود از پنج حصه
 فارسی حکماء پارسی لکالک پارس را پنج قسمت منقسم نموده اند و بر قسمی را کوره نام نهاده اند
 بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کوره اتشخسرم کوره دلاچهارم کوره شاه پورچیم قباد
 و آنرا خوره نیز میگفتند و در غزلی شهرستان را گویند کوره جمع است با او مجبول بان هندی
 جامه و پارچه تاشیده و ظرف سفالین آب نادریده و نارسیده را گویند کوری با اول مضموم
 و واو مجبول و دوم معنی دارد و اول معروف است و دوم نام غله ایست مانند چینه که خود در دشت
 امیر خسرو فرماید که ما ییم از پی شاماخ کوری و ز شور خاکیان و خاک شوری و
 بخوابم گندم از سلطان صانع و کیوری گردم از دودیده قانع و کور لپشت با اول مضموم
 و واو مجبول و رای منقوطه مفتوح نام پادشاهی بود کور با اول کسور ثانی زده و رای غمی نام
 میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید و آنرا از دشت نیز گویند کور و کور
 با اول مضموم و واو مجبول و رای غمی حال هر دو مفتوح و رای مخفی صمغ و رخت پنهان است که آنرا
 چو نه گویند و تازی آن درخت را شاکو اند و آن صمغ را از زود و غنچه روت و غنچه روت و خورند
 و آن بر دو قسم باشد سفید و سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید و آنرا از دشت
 نیز گویند و هر دو از یک دخت حاصل شود اول سفید باشد چون حرارت آفتاب در آن
 کار کند سرخ شود کور کرد و بیشتر در کوه ساری شاخه ها بهر دو نهایت تلخ بود و بهترین آن سفید
 نر و لیست و در و اما بکار آید و شرح آن در اختیارات بعلی مرقوم است کور نوک
 با اول مضموم و واو مجبول و رای غمی و کور با اول مضموم و واو مجبول

ششش معنی دارد اول فرو کو فتن بود و آنرا بتازی صدمه و بهند وی و که خوانند کفر و کج
 فرایده ز ناله زوی اندازند بطوس و توگفتی ز پسل همان فیت کوس هم او گوید که گیار
 که گویم قوباشیه و مشک و بکوش و بکن سر به در سنایه خشک به دوم نقاره بزرگ باشد و کوبار
 نیست بسبب فرو کو فتن باین نام موسوم ساخته اند امیر خسرو فرایده کوشش خالی
 بانگ غلغله در در است و هر که قانع شد بخشک ترش به و بر است به سوم معنی قطع آمده
 خواج نظامی نظم نموده و دولشکر هم بر کشیدند کوس به چو شطرنجی از عاج و از انبوسه
 چهارم نام قصبه البیت از قصبات مازندران که در نیوقت بکوسان اشتهار دارد و دوم فرو قوی است
 که با نام او کوس خالی دهم و جز این نام نیز نشانی بهم به پنجم نام نوعی از البیت که فی الجمله
 بنفوس شباهتی داشته باشد چه هر گاه از او دو جانب و صفت فرو و چند معنی کوس شناخته
 مذکور شد یعنی است آن بازی را باین نام خوانند ششم گوشه جامه و گلیم و امثال آنرا گویند
 که اگر گشاهای دیگر زیاده شده باشد و زبان هندی کرده را خوانند و آن ثلث فرسخ است
 کوسان با اول مضموم و او مجهول و او مجهول ثلثه معنی دارد اول نام نوعی است که در زبان
 یکی از بادشاهان بوده دوم نوعی از خوانندگی باشد این هر دو معنی را به ترتیب ذکر کردیم
 نظم نموده شنیده گفت با کوسپای نامی و ای شالیه کوشان مدلی و سوم نام قصبه
 از قصبات مازندران و آنرا کوس نیز خوانند کوست با اول مفتوح و ثانی ساکن سنی
 که آنرا بتازی خط خل خوانند با اول مضموم و او مجهول و سین موقوف با و معنی خشک کوس
 که اول صدمه فرو کو فتن نقاره بزرگ باشد مترادف است بنیل فرو کو فتن حکیم النوری زتا
 و مغلوب لفظ پارس تصحیف از گفت به و ارم طبع که علت با من ز دست کوست به حیف
 تافیه که بمعنی آخر است به گرم کنی بدانچه جامست هم نکوست به دان و لطیف اسمی است
 هم لطیف و در تحت کس به و قلی مغلوب اسمی است به مولوی مهتوی فرایده اگر کسی را
 در می چند بنشد و چند و چند آن که بجان بریزند کوس ترا به و کوستن مصدر آن است
 مثل نقاره حکیم فردوسی گفته دلیران ترشند ز آواز کوست که دوباره چو
 یکبار به کوست و او اول معروف است دوم نام شکلی است

و او بمجول خانه باشد که از چوب و دُر و علف سازند و گاهی با نیز بانان هزارگان دارند و در آن رون آن ششست هفتت بالیز و زراعت دارند و گاه صیادان نیز مثل این خانه بسازند و در درون آن ششست کیل گاه می کنند و از کاره نیز گویند کون با اول مضموم و ثانی ملسور و دومی دارد و اول نام روستائی است که در عاشوره هزارم دریا جمع شوند و دوم نیز مخنث باشد و آنرا که نیز گویند کوه با اول مضموم و ثانی مفتوح و نیز گاه چوبه و گونا رو پیل ابریشم و امثال آنرا گویند امیر خیم و فرایده گردین حقه ترا چین بر آمد تا چوبه جنت اندر کوه بابک و انهای لکونا به هم آرد گوید مستغرق درین کوه خشنخاش و بشام اجل صبح حیران را نشناسم کوه یا صومی با اول مضموم و او بمجول نام باز لیست کوهستان نام ولایتی است و آنرا کستان نیز گویند و نیز آن قستان است کوه گیلین با اول مفتوح و او بمجول و بای موقوف و کات عجمی ملسور و کوه بک آمده کوه هم با اول مضموم و او بمجول و بای مفتوح نام گیاهی است که در زمین شیار رویه چرخ شش است یعنی باشد کوه به با اول مضموم و او بمجول چهار معنی دارد اول و سبب عموماً حکیم فر دوسی فرایده ز کوه به با غوش بر گیرش و بشای ز کتاب بیدیرش به هم آرد گوید من امر و ناز کوه به بردارش و بنزدیکی زال شلم اش و بلندی پیش پس ریخا بود و خصوصاً پیش ایشان کوه و عقب راپس کوه خوانند و منوچهر نموده نصرت از کوه زینت نه فرو داشت به تیر و دولت از کوشه تاجت نه فراز است و نیز از دوم موج آب را نامند و آنرا اشک و شبر و ک نیز گویند شرف شرف ده راست و چنان کوه به زویر انعام عامت که امید را قوت آشنایست و شاعر گفته هست سیل بدام بر کوه و دریا گویند و ابراشکم گشت از افلاطونان بهار به شوم هر چیز بلندی بود و امیر فرایده و صفت در آمد علف اینکه با یک کوس و همچون صدای کوه بیدر کوه خیال و چهارم غن و چرخ زنده کوه به شکر گویند و از آنرا که زنده است حکیم خاقانی برین معنی را بنظم آورده از کوه غم مشکونه بگرفت چون کوه گرفته کوه بگرفت و کوهین معنی کوه است که در کوه با اول و ثانی ملسور و بای مجول نیز می آرد گویند که شعله باشد حکیم فر دوسی را

به بتایان از وی زمان بوی پریم همه خاک و شمع و مده کوی پریم فخر گر کانی گفته که
 سوره و در یک رونده و سموم جان برو شیر و منده و کوشون لغت اول و دوا و معرفت
 و فتح نیم و شین منقوطه و واو ثانی بمعنی او شان یعنی ایشان باشد از کتاب رند و نوشته شده
 کومین لغت اول و دوا و معرفت و فتح نیم بمعنی این باشد از کتاب رند و نوشته شده
 کوی پریم گوشت خانه را گویند کولیتن و کولیتین با اول مضموم و ثانی کسور و با اول
 نظام و نیزه باشد کولیتن با اول فتوح و ثانی کسور و با اول مضموم و ثانی را گویند
 کویله با اول فتوح و ثانی کسور کامل باشد کومین با اول مضموم و ثانی کسور و با
 معرفت بمعنی دست افرازیست و نیزه را از آنند گفته اند که از کویله باشد

فصل کاف عجمی و گو با اول مفتوح و بمعنی دارد اول زمین لیسیت و منگاک را
 گویند مولوی معنوی فرماید همچو صده بین و نیزه و نیزه بی گو بی بسته و نیزه
 سیف اسفرتگی گفته که ای زهر تو بحر و کان در جوش بدوی زهر تو آینه
 در کوچه دوم شجاع و بهلولان را گویند حکیم فردوسی راست که گر اندر کوا سفند یار آمد
 سپه را بدین دست کار آمدی و با اول مضموم و بمعنی دارد اول معروف است دوم
 کوه جامه باشد خواه نظامی نظم نموده بهر شوی که بردی با در آیند به شکسته و گویان
 گوی خورشید و گوا بمعنی گواه باشد گوار و گواران با اول مضموم و نیزه را گویند که در
 ذالقه خوش مزه باشد و در مضموم و فرماید می تلخ است جور گلخانه
 که هر چندش خوری باشد گواران و گوارشت با اول مضموم و بشین منقوطه زده
 ترکیبی باشد که بجهت گواریدن طعام سازند و نیزه و از گوارش نیز گویند و معربین است
 عیسای اطمینان است و قرض لمی و کواشت لطیف و نیزه و گلخانه باشد و گلخانه و نیزه
 پیازه گوارون با اول مضموم و دوا و معرفت و جوششی باشد که بواسطه سودا بر پوست
 آدمی پیدا شود و در زیر و آزار بر بون و دوا نیزه گویند و بتازی قوا با هر انسند
 کواره با اول مفتوح و بمعنی دارد اول کاهواره باشد از آتازی مهد گویند
 مولوی معنوی راست که ای گاهه خانه را ضیق مداره تلوانه که دمانع است شاره

دوم کلمه گاو و گا و میش و اشال را گویند گواز و گوازه با اول مفتوح و دوم معنی دارد
 اول چوبه باشد که در آن خرگا و دوسا و ستوران را برانند
 و از آخر کو نیز خوانند شمس قمری نظم نموده به پیشوی روی عروس نظم کرده و نیز
 یکوب تارک اعدای مملکت بکوبه دوم در جوبین باشد و معرب آن جواز است گوشتان با اول
 مضموم رنگ و صفت باشد گواشمه با اول مفتوح مقفوع باشد که زنان بر سر اندازند
 گواشیر با اول مفتوح نام ولایت است که در آنجا غیر زده پیدای شود که سیر و نام و کم نباشد
 گوال با اول مضموم چهار معنی دارد اول یعنی بالیدن باشد و از ابتدای نم گویند
 سیف اسفرنگی راست است ای ز سحاب گفت بحال بر گوال و دی زبوا
 درت کاشن جان خوشنما و دوم اند و خن جمع کردن بود طمان ^{معنی} نظم نموده به نرگان
 گنج و سیم و زر گویند و از آزادی مردم گوالی و سوم جوال باشد و معرب آن گوال است
 چهارم بالیدن را خوانند و زبان بندی گویان را گویند گوانجی با اول مفتوح و نون
 موقوف و لیر و سپلوان باشد و در بعضی نسخ مردار گوال و سوم اگر شهاب زنه گویند که نظم
 نظم نموده به بدرگاه شهابت میانجی ستم که در سترایان گوانجی ستم و گوانگله و
 گوی انگله با اول مضموم و الف مفتوح بنون زده و کات عجمی مضموم حلقه باشد که در آن
 بند کنند چو گو گوئی که بود و انگله حلقه باشد که در آن بند شود اشرالدین آخستگی گفته
 به در آن گوی انگل زرین که چرخ از اختران سازد به لباس عمر و ارجون طراز جاودان بید
 به از فرس نور ساخت و طبیعت و گوانگله قبای دلش به کمال شمعیل نماید
 او که می که کند چرخ ز خورشید بلال به خاز قدر تر بر سر گوی انگل و گوی باره با اول
 مضموم یعنی گواره است که حرقوم شد حکیم ستانی راست است درین کو باره چون کردی خسر
 چون خرسی و نسوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی به حکیم ناجر خسر و گفته به قیام
 و از این پیک کو باره به خرنج و در دو غافل بچاره به هر کسی آن ندیم که میویم به زین بیستان
 زمان و پیک کو باره گویان با اول مضموم و در جدول دای عجمی چو پان باشد گو و با اول
 مفتوح حلقه با که با عجمی و پیک است و موقوفی فرایده ایمان کدورت پیش و کف کو و کف

چون شمع نیست جان شدنی پیش و نه پس و با اول مفتوح و بتانی زده زمین عمیق را حاشا
 و آنرا گویند گو و با اول مفتوح بتانی زده و دال فقیران و ینوایان لیکن که خدمت گویند
 که در کار استگی و کالی نماید آنرا گو دبی و کادی نیز گویند گو داب با اول مضوم و معنی دارد
 اول آشی باشد که از برنج و گوشت پزند و قاتق آنرا از سر که و دو شاب سازند حکیم سنائی گوید
 که چه طمع داری انجان آبی و چه نهی پیش شبه گو دابی و حکیم سوزنی فرماید که کندم
 آیند کردی و در تخم عدو و دادگر بود و خبلی می بزم گو داب کبک و دوم و شاب را گویند
 شمس فخری راست است که گر که چون بود احوال پیش ناید بخت و که شد غایب باشد
 ز راق گو داب و گو دور و گو دور با اول مفتوح و بتانی زده و دال مفتوح هفت معنی دارد
 اول نام نوعی از جنس مرغ است که گوشت آن نبات بد بود و شاد و فرخی فرماید که پل
 از تو حیان ترسد چون کوره از مار به شیر از تو حیان ترسد چون کبک از شامین و دوم گو سالت
 بود نام پیش از بوم است چه ترشت بهرام که از بوم بود و معنی آنکه شتر گو سالت و بره و بچه جمیع جانوران
 در ملت از ترشت ممنوع است که در کشت نرا جو کنند و گو سالت از چو و جو نیز گویند سوم نام غلجه درو است
 چهارم نام پسر شاه پور بود و پنجم اسم پهلوان ایرانی است ششم پوست گو سالت را گویند هفتم
 بچه گوزن باشد گو در ز با اول مضوم نام دو باد شاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر پور است
 که ولی عهد پدر خویش بود و در زمان سلوید و معاویه بسیار خراب گشت و جو و شتم آشکارا شد
 ملکش بنیاده و هفت سال بود و حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام در عهد او متولد گشته دوم نام پسر
 ایران شاه بود که بعد از پدر بخت سلطنت ممکن گشت و سی سال ملک راند و نیز نام دیگر او
 دیگر گویند که پسران بن کاوه است که حکومت هخامن داشت دوم پسر شواد که پدر گیو است
 و نیز نام کیمرخی باشد که اکثر و اغلب بر لب آب نشیند گو ر با اول مفتوح معنی دارد اول
 آتش پرستانی را گویند که مدین زرد دشت بودند و آنها را نیز خوانند قدم قوم از کفار
 هندوستان است و آنها را گویند نیز گویند سوم نام شهر است که دارالملک بنگال بود و در
 وقت خراب و ویران شده و با اول مضوم و دال مجمل نیز معنی دارد اول معروف است
 دوم دشت و صحرا و بهاری بود و ازین جهت خردشتی را که خزانند سوم خردشتی را نامند

گوراب با اول مضموم و دوا مجهول تسبیحی دارد اول گنبدی را گویند که بر سر قنبر سنانند و
فرماید مردم و انازید بریدین چو گوراب بالا کو رسست و فرو جاہ کور به ہم او گوید و جهان
غرق با و ابر یای بشور که بالاست کوراب و نه جاہ کور به دوم نام شهر نیست که از و تا
چهارده روز راه است فخر گر کانی گفته به بر اہ اندر تحفش بود و خواب به بد و هفت اندر و
بکوراب به سوم سیدانی گویند که بخت وانی ساخته باشند گوراب با اول مضموم و دوا مجهول و دومی
اول یعنی نخست گوراب است که مرقوم شد امیر خسر و نظم نموده به فریت مکران و بر تن
که جاہ کوراب نیست به دوم نام موضع است که در غنہ پیر آن رستم در انجا بود حکیم فردوسی
به زہر پیر زال با سوگ و درد به بکوراب اندر می دختہ کردہ گور گور و گور گور با اول مضموم
بمعنی زرد و تیز اتر باشد امیر خسر و فرماید به شبان در چشمہا در زمیشت
در دن دیدہ کوراکو میشدہ کو چشمہا باشد ابیشمی کہ در پانڈگی چشم کو خبر ان نقش
کرده باشند مثل آن پارچہ است کہ آنرا چشم بلبل نامند خواجہ نظامی فرمودہ به کہ اگر اند
از کو چشم مریر به پوشید و فارغ شد از ذرع و تیر به ہم او گوید به بخشیدم انچہ فلسیان
زین کمال نونہ در دیدہ کوراکو گرگزیند چون ہلال به گوراب با اول مفتوح و شبانی زردہ
پستی باشد کہ در زیر موزہ پوشند بختہ دفع سر ما و آن بجای پایا باشد و عرب آن جوہر است
حکیم سوزنی فرماید به ہماری کورب فرست و کوکب لعل سہلست به نزد تو اینما کہ بہال
کردم به کو چشمہا و گور شکا و نہ با اول مضموم و دوا مجهول و رای موقوف کسی گویند کہ شبہا
گوراب شکا نہ و لکن مریدہ بزد و انازہ تازی نباش قنبر خوانند گور گیاہ گیاہ باشد
کہ گور خرا بخوردن سہلک آن رغبت تمام بود گور با اول و شبانی مفتوح بر جم و کو زلشت است
مولانا و شہاب الدین عبد الرحمن کہ در سہلک مفریان بارگاہ حضرت خاتان عالیجاہ
حضرت شاہ نوح انتظام داشت در مرثیہ شاہ ملک بنظم آورده به گردن زلفیہ بریکو کہ
و جبلی بکباش چو کور بود پلنگ به و با اول مفتوح و شبانی زردہ گردگان را گویند و آن را
چار مغزینہ گویند و عرب آن جزا است حکیم سنائی در توحید گفته به کہ مرش گفت مرا
بشناس به و در کشتہ شدی بفضل و حواس به بدیل حواس کے شاید بکور بشت تہ

که باید **حکیم فردوسی** فرماید **تو با آن سیه پیش رانده** بهی کوز بر گنبد نشانده
کوز را با اول مضموم و واو مجهول و واو منقوطه موقوف پاردم باشد **مولوی** معنوی فرماید
چو خندانم خرنده نیستم ایجان به من از کجا غم پالان **کوز** یان ز کجا به **کوز** ده **با اول**
مضموم و واو معروف و واو منقوطه موقوف و وال مفتوح و اخفایها نوعی از مصغ باشد که
زنگ آن پسرخ گراید و از بوقه خاری حاصل شود و آواز جودان میگوند و آن هر مصغ را
کلاک نیز گویند **کوز** غنه **با اول مفتوح** ثبانی زده غوزه پنبه باشد و **تغرب** آن جز غنه بود
کوز گمانی **با اول مضموم و واو مجهول و واو منقوطه موقوف** سختیان را
گویند **کوز** کند **با اول مضموم و واو مجهول و واو کات عجمی** زای منقوطه موقوف سختیان را
گویند **مولوی** معنوی فرماید **بر آسمانها برده سرور سرست** او بخیر بزمیانی **پرسیم** زده
کوشش برانفل بقا **از پوست بای دست** او در سجده برای او **وز** کوز کند **شاعران**
در مدحه **بزرگوار** **حکیم خاقانی** راست **حاسد** چو بنید این سخن **بمحو** شیر و س
سکه نماید آن سخن **کوز** کند راه **کوز** کند **م با اول مفتوح** ثبانی زده **چنگ** گنبد **است** که **لفظ**
چنان نماید که **گویا** **چ** **شش** **از گندم** **بهم** **چ** **پیلان** **از اکل** **کند** **م** **نیز** **گویند** **کوز** **ده** **با اول**
مضموم و واو مجهول و واو منقوطه مفتوح غنچه پنبه **دولنار** **و ابر** **شمال** آن باشد و **آزرا**
غوزه **د** **کوزه** **نیز** **نامند** **حکیم سوزنی** راست **بقای** **جانش** **با دو** **چشم** **حاسد** **و** **برون**
کشیده **از** **سرمه** **پنبه** **د** **کوزه** **به** **کوز** **سرمه** **با اول مفتوح** **عقد** **د** **اس** **دنب** **را** **گویند** **و** **معرب** **ک** **ج** **بهر**
کوز **نینه** **با اول مفتوح** ثبانی زده **و** **نهای** **منقوطه** **کسور** **حلوای** **را** **گویند** **که** **از** **منز** **گردگان** **نهند**
گو **سینه** **کشان** **عید** **قربان** **را** **گویند** **و** **ستار** **و** **ود** **کی** **فرماید** **به** **خجسته** **باد** **تر** **عید** **سینه**
کشان **که** **تو** **همیشه** **درخت** **خجستگی** **کاری** **و** **مختاری** **راست** **که** **گل** **وی** **عدو** **تو** **تاب**
خورده **کند** **به** **سرمه** **زبان** **جسود** **و** **آب** **داده** **سنان** **به** **گوش** **با اول مضموم** **چشمی** **دارد** **اول**
معروف **است** **دو** **م** **معنی** **گوشه** **آید** **خواج** **نظامی** **فرماید** **به** **جگر** **گوش** **مرا** **د** **سمنی**
تبر **سیدی** **که** **در** **وی** **او** **گندی** **به** **سوم** **نام** **فرشته** **الیت** **که** **موکل** **است** **بر** **هات** **خلق**
حکیم فردوسی راست **خنگ** **زبان** **آورد** **جوش** **کوش** **به** **فرانید** **به** **آب** **تو** **جالی** **به** **بهر**

چهارم نام روز چهارم است از ماه شمسی پارسیمان درین روز عید کنند و آنرا اسیر سوختن
 و درین روز سیر خوردنی و گوشت را بگیاہ نرندی و چنین گویند که آن آشامان بود از مسخر
 و بدان دعاساختنی بجهت دفع امراض که منسوب بجن است و نیک است درین در گوشت
 به و پستان سپردن و پیشه آموختن زردشت گفته است بر روز کوس از اسفند ماه
 بگاه برو خدای زشتن شاه به پنج معنی نظر و انتظار و منتظر باشد خواهی نظامی راست است
 پس میداشتم برای و بهوش به در عطای کسم نامد گوش به مولوی منوی بقید نظم آورد
 به این دانهائی نازنین محبوبان زده در زمین به در گوش یکباران خوش بوقوت یکبار
 هم او گوید به خلق نشسته گوش بایست خوش بهوش به نعره زنان در گوش که سوم ماداری
 گوش اسپ با اول مضموم و او مجهول خواندین را گویند و آنرا اجازی رویا خوانند
 حکیم فردوسی راست است شنیدم که خسرو بکوش اسپ دید به جان کاشی روز و در شنبه
 گوشان با اول مضموم و او مجهول خوانند و گویند گوشان گوشه بگیاہ گویند حکیم تراری
 قستانی نظم فرماید هنوزم عشق میدارد رنگست در پناه او به خیزد برین برون آرد
 در هر گوشان غوغائی به هم او گوید به وقت وقتی میجاگر در آتش می رویم به تالستان طیل
 نیک گوشان ایم به وانه الارض از جهان بر نهند که ساد ما به چون تراری حالیا ساکن درین
 گوشان ایم به دوم کین گاه را گویند هم او گفته است دلاور چارصد مردگزمین است به بخت
 گوشان ده ده در کین داشت به گوشش بستر نام شخصی است گویند که اسکندر ذوالقمرین
 چون متوجه لشکر بابل میشد و رانهای راه بکوهی میرسد پس غلیم که در دامنش دریای بود
 لشکر پایش لشکر مشغول بودند مردی را می یافتند بزرگ جسته پشت اعضا و میروی و بهمن گوش
 بشاید بود که چون خطایی یک گوش را بستر و دیگر را زیر پوشش ساختی نزد اسکندر آردند
 چون پیران خلیفه جوان بکرواب میدید به بد و گفت شاهنشاه باری نام بهر گوشش بستر
 نهادند نام به گوش بیج و گوش تاب دو معنی دارد اول معنی گوشال هند است
 گفته است اگر بگیاہ است هم گوش بیج به که داند که بیج و داند که بیج به دوم بیج به که داند
 گویند که بواسطه دفع سر بر گوش به بیجید گوش اسپ با اول مضموم و او مجهول خوانند

گویند نیز خوانند حکیم قطران فرماید بستاند از یاقوت و بستاند لاله و گلزارگون و یاقوت
از کافور و عنبر و صندل و خوشبوئی بوی و گونا ب با اول مضمم و او معروف و سرخی باشد
که زمان بخت زنیابی با سفید آب بر خضاره بماند گویست با اول مضمم و او معروف
هر دو طبعی بر کف را گویند گویست با اول مضمم و او معروف چهار معنی دارد اول رنگش باشد
او ستاد و رولی در صفت نغم گفته است گنگ دونه است و گوش بی و سخن تاب و
گنگ فصیح است و چشمی و جهان بین و برش شمشیر دارد و روشنانه کالبد باشد و گویست
عکسین و دوم در طبعی بر کف باشد حکیم فردوسی فرماید از نیکو گفتار بسیار گفت و
دل مردم خفته بیدار گشت و امیر معری در صفت شراب گفته است نهاده برگشت آن
گوهری که از عکسش شود و گویست چو گل زرد و زیم چون گاشتن و سیم گلونه و زرد و گویست
بگویند که در قوم پور بهای جامی است و سروران خویش را بر کرد و تکیه گاه از دولت
خز کرد و گویست با اول مضمم و او معروف و بسیار باشد که هرگاه خواستند عمارتی بسازند
و آنرا بکنند و رنگ بریزند تا عمارت کج نشود حکیم خاقانی فرماید که گویست که سازند
بچشم و نا منظر گویست بچشم و بمعنی کواره است که هر قوم شد گوهر و زو منی دارد اول
اصل و زاد را گویند حکیم انوری نظم نموده است ای بگوهر تاباد با شاه در پناه اعتقاد
ملک شاه و دوم جوهر باشد و در فرنگ هند و شاه بمعنی عوض بدل نیز مرقوم است گوهر
با اول مفتوح غنا مراد را گویند صیفت اسفندی گفته است طاهر پاک گوهر آن که نظر آن شریف
فیض کمال قدسین بافت مزاج گوهر آن گوهر کش با اول مفتوح نوع از دست بچشم باشد که محفل
بجواهر سازند رفیع الدین لمبانی راست است و بهر قدر شایع است گوهر کش و که قطره در
خوش آب است و سبز و شبیه دواک و گوهری است معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند
حکیم خاقانی فرماید چشمه مخمر سارلب اول جام گوهری و که خطرات بحر چیست آینه سنگین
و دوم خداوند اصل و نسب را گویند سوم گوهر فروشن باشد و از اجهری نیز گویند گوی باز روز نوزدهم
از راه ملکی گویست با اول مفتوح و ثانی کسب و دایم مجهول و ثالثی است گویست با اول مفتوح و ثانی
کسب و دایم معروف و دگر سر را گویند گوشت و گوشت با اول مفتوح و ثانی کسب و دایم مجهول

معدن
گویند که از گوهر ساخته باشند

کونگی باشد و بایستی و شین منقطع سید و غ باشد و در بعضی از فرتنگها با سید منقسم است
 کو یک تنگه گویند کوی گردان و کوی گردانک بمعنی کور کار است که هر دو هم شده
 فصل لام به لوب اول مفتوح پنج معنی دارد اول لوب اول باشد محیی سلقانی است
 لوبورینه اش در کار کردند و زحام و ششش بیدار کردند و دوم لوب اول بند ی را گویند حکیم در
 فرماید به دوشتریان گفت آذیر و در هر روز تازیش اندر ایت لوب به سوم زو آب را نامند
 و از آبتازی صفر او بندوی پست خوانند مولوی معنوی گفته غلط کن ترش بر
 دفع توانست و در رشک چون تو کفار نیست رنگ و لوبی ترش و چهارم لب بود فریدون
 به مختلف سال نامر مولو حاجت و وصف بنده بی هر که خشن نخانش پنجم نام قصیده است
 از بازندان لوباش با اول مفتوح نان تنگ را گویند حکیم ترار می مستانی نظم نموده
 لوب خود را لوبش کردیم تا طمع بگشاید ز فرض لوباش و هم او گوید به غذای من غم عشق است
 خانه نمی اندر دو عالم یک لوباشم و لوبو لوبالام مفتوح شخص بک و بی نمکین نک گویند
 کمال اسمعیل فرماید به سر پریش از اندکی کوه کار سازش لالو باشد و لوبه بالو
 مضموم و او مجهول و بای مفتوح میشدستی را گویند لوت با اول مضموم و او مجهول مفتوح زنده
 گویند و از آبتازی عریان خوانند و او مجهول اقسام طعماهای لذیذ باشد حکیم خاقانی فرما
 به اینها همه ولات و لوت اند و با وجوبت بر بر و تندر احمد اطعمه راست به احمد زیست
 نشد کشف بزن لوت به چون نیستی از اهل دل اهل شکم باش و لوبو لوتره با اول مضموم
 و او مجهول و تازی فوقانی موقوف زبانی باشد و بوی کدو کس بهم قرار داده بهما چون بهم نکند
 دیگران فهمند و از زبان زرگری نیز گویند کمال اسمعیل گوید به خروید بیسی کند نیم از به چو
 بر کلک لوبو لوتره و هم او گوید به دانی چه نام دارد کلکت یلوتره و اندر زبان اهل سخن با و در
 لوت لوت این لغت از توابع است و معنی آن اقسام خور و نیا و انواع طعما و شربیات
 و ماکولات بود و مولوی معنوی فرماید پیش از کوساله بران آوری به گله گشتی و او را بکمدان آوری به گله
 بخوار نیست مار لوت و پوت و نیست در احوال و الله قوت به این یکین نظم نموده
 زهر سو بدست آورد لوت پوت و بشادی بر آورد زاندا نه مار لوبخ با اول مضموم و او مجهول

و معنی دارد اولی که پلشت کرد و از آن بوی را بصیر یافتند و آنرا لُح و دُخ و دُخ نیز گویند دوم
 بمعنی کوزه آورده در قشت بهرام گفته شد و دُخ زرد و دست لُح گرد و دُخ نشت باریک
 همچون دُخ گردد و لُح خن با اول مضمر مجهول را گویند که بتازی قمر خوانند و لُوی قوی کبیده
 چند آنکه خواهی جنگ کن یا اگر کن تهدید یا امید آن بگوید و لُح است بهر چه آید یا لُوه
 با اول مفتوح سببی باشد و آنکه لُح نشت گیرند و بر اسب و تر و خربار کنند و آنرا کوره خوانند
 و لُور با اول مضمر و واو مجهول چهار معنی دارد اول یعنی بود که از اسباب کنده باشد و آنرا لوکن نیز گویند
 امیخسر و فرایده صغی که از دهنی بگذرند و بلور یا سچی شد خرنده و یکی از عجز تن آید
 یکی در یوزه گرد میشد از بیم و هم او گوید که گرسنگاری ترس از راه ناموار را بهتر است
 گرسنگ خروش را و را است و دوم نوعی از شیر باشد مولانا نظامی گفته که چرب و شیرین
 تری ز شکر و شیر و نرم و نازک تری از نور و شیر و بهر سیاب کاوری در مشت و از لطافت
 برون رود از انگشت و کشوم بی شرم و بی حیا را خوانند و آنرا لول نیز گویند چهارم کمان ذات باشد
 و آنرا لوک نیز نامند و لوک و لور و لور با اول مضمر و واو مجهول و بهر معنی را گویند و در بعضی
 از فرنگها مرقوم است که لُرفی برنجی بود که در میان روغن و امثال آن کنند و لوک با اول مضمر
 و واو مجهول و رای مفتوح کمان ذات باشد و آنرا لور هم خوانند و لور کند و لوره با اول مضمر
 و واو مجهول بمعنی لور است که مرقوم شد و آنچه نظامی فرماید که زری نادرستان خوارزم و
 لوییدی نه پینی بجز لور کند و استاد فرخی نظم نموده که ترا بزرگ سیاهست من زبان است
 همه سراسر سفار و مار لور چاه امیخسر نظم نموده که شد از اسب کنولان سود و فرسنگ و دران
 دشت فرخ و لوره تنگ و لوری با اول مضمر و واو مجهول مرضی باشد که نوشته اعضای آدمی فرزند
 و آنرا بتازی جذام خوانند و با واو مجهول لولی را گویند جمال الدین عیبه الرزاق فرماید
 رومی روز آب کار برد و تو در کار آب و لوری شب خست عمت برده و تو در پنج و چاه کمال
 که با ترکناظره هندی تو را به همواره همچو سکه نورست خان مان و لور خان با اول مفتوح
 بنانی زده و رای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود که در طعم می آویخته باشد و آن را ملازه نیز گویند
 لوس با اول مضمر و واو مجهول و معنی دارد اول فریقین و فروتنی و خلق و چینیانی را گویند

شیخ سعید می است که چو دستی نیایی گزیدین بپوسد که ماغانایان چارن رزق است و پس
حکیم سوزنی نظم نموده که بودیم سیکارگر دو چون زبده و نه بودیم فرسوس لایحه سیکارگر
گویند که بکار خود بخوابد سازند چنانچه معنی که در شک می کنند ماگ می نامند است و کسان می فرمایند
که کافر تو مایوس بود و شک تو ناپاک و مایوس تو کافر کسی نام معشوق و مایوس تو خود را می گویند
چشیدن است لوشش با اول مضوم و دوا و معرفت شمعنی دارد اول کل تیره است که در سخن نهاده اند
و اصل آن بهر سه شیخ فرید الدین عطار فرماید که چون بجای غرقه در خون آن زمان پا کرد
پیر از دوش سر و لوشش بان و دوم کج و پس بچشم کسی گویند که برضخ ام گرفتار باش و دوا و
مجهول نام حکیم است از کلام و دوم و آواز لوشا نیز گویند لوشا نام یکی از حکماء و دوم است که حضرت
تصویر و نقاشی فی شبیه و بنظیر بود چنانچه مانی نقاش در ملک خطا سالار نقاشان بود و بنظیر
نقاشان روم بود چنانچه کتاب مانی را بخوان نام است که لوشا را نقاشان و در کتب دیگر می بیند اند مثال
این در ذیل تشکوش مرقوم است لوشا به با اول مضوم و دوا و مجهول چیست شیرین را گویند
اعمر آنکه طعم خوشی بخشد باشد لوشا به با اول مضوم و دوا و مجهول یعنی نخست لوست که در قوم
و آواز گویند و دوا و نیز گویند لوشش با اول مضوم و دوا و مجهول و شین منقوطه مفتوح بدون زده یعنی
نخست لوش است و آواز الحی از آن نیز گویند حکیم اسدی فرماید که نهالی زیر شش لوشش در
زیر چادرش آب روشن بدی به لوشیدن با اول مضوم و دوا و مجهول و معنی دارد اول آواز
دوم در شیدن لوک با اول مضوم و دوا و مجهول و معنی دارد اول قسمی از شش که در شش و آن
معرفت است کمال ستمحیل است و زدی همچو لوکان سراندر هوا به گفت از آب شیمان
بگو تا کجا به دوم چیست حقیر و زبون بود مولوی معنوی فرماید که لوک خفته شکل آب آرد
سوی او متغیر و ارامی طلب و او متغیر و در اعجاز شری آورده است پیل کوه شکن را با دوا
نکه در گنده گاه مور لوک بر عنائی تواند چراند سبزی دهن پیسته افزه آن که در نفس آهولنک خنده
تواند که لوک با اول مضوم و دوا و مجهول و کات مفتوح و اخایه مائه معنی دارد اول آواز است
گویند کمال ستمحیل نظم نموده که منکه بر تو از خدا خواهم که کاروان کز تو گرفته تا کنم دفع
عشو با خواهی به دوا چند انتظار آخر چیده و در بعضی از فرنگها اوله مرقوم است یعنی کمال دوم سبک گویند

که نمیدانند از وجه کرده باشند بنجوم آواز گریه و ناله سگ باشد لودکیدن با اول مضمر و دوا
مجهول درشت و نامهور و نظر ظاهر لول با اول مضمر و دوا مجهول بی شرم و بیحیا را گویند و آزا
لور نیز گویند لوی لوی که تیر باشد منسوبان است مولوی معنوی نظم نموده که هر چه گویم لول
ورنه میگویم لول به چون کلنده بر لب و لیم یک یک میگویم لولا هیچ با اول مضمر و بشانی زده
موقوف و جمیع غمی نوعی حلوا نیست لولا ناک و لولا و بر معنی لور ناک است که مرقوم شد لول
با اول مفتوح و بشانی زده نوعی از خرابا باشد و در غری رنگ را گویند و جمع آن الوان است
لوه با اول ثانی مفتوح غلیو اج باشد و آزا خاد و زرغن نیز گویند و بزبان هندی نام جاور است
شعبیه به تیره لوسه بین با اول مضمر و دوا مجهول و های مفتوح الکی است که بدان پندیده اند از پیش
حد اکند لودید با اول مفتوح و ثانی کسور و یای مجهول و یک کشاده را گویند حکیم فردوسی
به بیاور و از زیر وین لودید به بر فروخت آتش به در سپید به خواجه نظامی و صفت زکی نظم
به دمان فراخ و سیه چون لودید به که چشمه بنیده گشتی سفید لولیش و لولیش با اول مفتوح
و ثانی کسور و لیسمانی را گویند که بر سر حویلی بنهند و لب بالای سپای بدلیل در آن نهاده تاب دهند
تا حرکات ناپسندیده کنند حکیم ترار می قهستانی نظم نموده که لور خود را الویشته کردستم تا طالع
بگلد زقرص و لولیش *

مایه خرا و قلعه گردون کشاده مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت و مور و باول مضموم و دوا
 مجهول در معنی دارد اول نام درختیست که برگ آن در غایت سبزی باشد و دوا با کبار و بزرگان
 سبزی از آن برف و کیسوی خوبان نسبت کنند منوچهری گفته که سر و بالا و او را بدوی مور
 چون درازی در کنار کوتاهی و مختاری راست که لاله را با می عوض کنی شست را بدین
 سر و با گل ببل کن مور را با ضمیر آن و معنی هر دو نگین را گویند موری گندابا گویند که
 آورده رنگی روی چمن در دوزخ و نه بنی هم مور مطبوع و مور و موثره با اول مضموم و دوا
 مجهول دزای عجمی انگیر باشد و آواز بریز خوانند استاد فرخی در صفت عمارتی فرماید
 چو زلف خوبان در جو یاش مرزنگوش و چو خط خوبان بر مهر باش بنیر و موثران اول
 مضموم و دوا مجهول دزای عجمی چشم شمشاد بر کشیده را نامند شمس سر می نظم نموده که
 خدا ایگانا شمع که هست سحر حلال و حرافزاده بود که خاندش جان و گرش بلو و مور جان
 کسی کند نسبت و چنان بود که بر کس لیسه موزان و مویخ با اول مضموم و دوا مجهول معروف
 و سین مفتوح بخا و زده زنار را گویند حکیم فردوسی فرماید که بر دوزان خاند مطنج نمائند
 صلیبی سج و مویخ نمائند موسسه با اول مضموم و دوا معروف زبور را گویند موسی با اول
 مضموم و دوا معروف نام جانور است شبیه بفاخته مولوی مضمومی گفته که اگر موسی نام تویم
 هستم و درون سینه موسی قرار دارم و امامی هر وی راست که سر و در حالت است این نامه
 نواخت و صوت موسی ساز موسیقار و موشخوار و موش گیسو غلیو او را گویند حکیم فردوسی
 فرماید که نه هر چه با بر باشد ز مرغ باز بود که موشخوار غلیو از تیز پر دارد موش که با اول مضموم
 و دوا مجهول پیر زنی را گویند که هرگاه کسی بمیرد او در میان زنان شسته یکک حفاظت کرده
 بشمار و دوزخ کند تا زنان دیگر آنرا شنیده بگویند و مویه در آیند مویخ با اول مضموم آتش پرست باشد
 و آزار مرغ نیز خوانند موک با اول مضموم و دوا معروف نیش را گویند مول با اول مضموم و دوا
 مجهول پنج معنی دارد اول محشوق زن را گویند مولوی مضمومی فرماید که آن رنگ یخو است
 با مول خلیش و ترزند در پیش شوئی کول خلیش و دویم بودن و امر از بودن بود و مول
 مول بمعنی باش با شربت هم مولو می گویند پائی تو چنان در انتظار اند که سبکت و در مول مل

حاکم سدی راسته زمین باشد شاد و کفایت بول به کارهای جهان شد شمول به هم
 با کشت باشد چنانکه نام است چنانکه مراد از او را گویند و زبان هندی قیمت بود و درونی شکست را
 خوانند و با اول مفتوح به عربی از او را باشد و با او معروف هم در زبان هندی کوخنی دارد اول پنج
 و نباتات را گویند دوم سراید بود و موافق با اول منوم و با او مجهول و لام مفتوح بخون زده جسم مفتوح
 منقحی گرمی باشد که در غله افتد و غله را تابه سازد و از اشپشته نیز گویند مولو باسیم و لام منوم در درون
 شلخ آهوی که خوانند و جگیا که خوانند و سنان نیز خوانند و گویند و با کشتی که خوانند و جگیا که خوانند و سنان
 فرایده سولوشال دم چو برادر بلال صبح به من نیز برادر خواجه را در دم به هم و در قسیر گویند
 بیابان هندی مولون از دیر به بنده این صفت بر اعضا و موم آیین نام مویالی است گویند
 که نزدیک ناری که مویالی از آن حاصل میشود و آیین نام است و از آیین سبب موم آیین نامیدند
 و با متداو از منو تغییرات مویالی خوانند موی گیاه نام پنج گیاه است خوشبوی که در دیاریات
 و در دوا با کبار برند و شبیه باشد بزلت و از اسنبیل نیز گویند مویندی با اول منوم یا نیانی
 مفتوح بخون زده یعنی نهر هندی و صنعت گری آمده موی با اول منوم و با او مجهول که در دیاری
 و ناری باشد با با فغانی است به بر خیز موی که ندرام دم سیج به این صوت جانک از شنید
 چه فایده به نجیب الدین جریاد قانی گفته به تخم چرمی شد از بسکه میکنم موی به دلم
 زیر شد از بسکه میکنم ناری به مومینه پوستین گویند صوری هر وی است که در کج
 ز مومینه نادر و منوم به و به سبب حوادث اثری در ماست به در پناه و ناری مومینه به وی طایم
 از آنکه چون مرا لشکر به از قفاست به و مومینه در ز پوستین و در را گویند و خواجه نظامی نظم مومینه
 به و دوم فرورد چون چشمم گرگ به شده کار گرگینه دوزان بزرگ به به به به به
 فصل نون به نوباد و مفتوح سه معنی دارد اول معروف است و دوم به پلوانان ایراد شد
 و از اجوت نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید به اگر چند بزرگ جوان است و نوبه به کار دارد خرد
 بیش رود به هم او گویند به جهان جوی کاوس سنان پیش رو به و ز لشکر سپهرم سازان نوبه
 سوم ناله بود و نوبه معنی ناله باشد مولانا جمال الدین اشهری نظم نموده به ابر کز نوبه
 او و با او هشت از خود بودا باشد نخل گرچه بود هر دو جانش یک عطاء و با اول منوم فرموده

مولانا عبد الرحمن جامی راست است آسمان و زمین هر چه در او باشد از بسط کرم و کرم
 نواده معنی اردو اول هم نغمه و آواز بر آگوشید و عمو چنانچه خواجہ نظامی نظم نموده است نوادان
 بلبل آوازی چون دلچای شکیب عاشقان را و آواز چای و نوادین مصدر است حکیم فردوسی
 در خشیای تیغهای سران و نوادین گزنهای گران و نام مقام است از جایه و آواز
 مقام موسیقی چنانچه شاعر در مقامات شعبه یائی نظم آورده است نوادان نغمه گشت مشهور
 ز وی نور و رخا ابرست مامور و دوم جمعیت و سامان سار و نغمه و نوادگی بود حکیم فردوسی
 در لایزال بهار جهان و در سوم او دلاشتی شناس برگ سپهر و نوای خاک و سوم خوراک
 و رزمی بود و آنرا بازی قوت گویند حکیم سنائی فرماید جان به علم نیا باشد و مرغ
 نه بر هوا باشد و چهارم سپاه و لشکر را خوانند حکیم خاقانی راست است چنانچه در کایدیاری
 نوادگر نیزین از بند گرد و راه نیم گرد و آگوشید و آنرا بازی رهن خوانند خفاف گفته است بنوا
 بسج کار مرا تا دم بر دلف و نواد است و ششم نیزه و آگوشید یعنی فرزند را و آنرا نواد نیز خوانند
 و هفتم پیشکش و ایسا طین فرستند تا از تاخت و غارت آئین باشند خواجہ حافظ شیرازی
 در تاشکیرت نکند مالک خرابه جان غریز خود و بنو امیر سمت و ششم اسمی است مقول
 و در بعضی از فرنگها اسم غنی مرقوم است نهم توشه دهم بزرگ و متری خبر بود و در غنی خسته
 گویند نواد بسته باول بجم هر دو مفتوح پسین ده باغ نوشتند و آگوشید و بعضی از فرنگها بجا
 بجم خاور مرقوم است نواد خانه زندان را گویند شیخ سعدی فرماید بهی گرت خجل و خسته
 ملک زاده را و نواد خانه دست و نواد خیمات بود نواده دو معنی دارد اول نیزه بود و
 فرزند زاده و آنرا نواده و نواده نیز گویند دوم فرزند عزیز را خوانند و آنرا نواده هم نامند نوادان
 چیزی را گویند که بشمار او اهل نغمه و کسی که خبر خوشی آورده باشد چون نوادین ناچایده فرزند
 و آنرا نوادین نیز گویند و بازی بلع خوانند و رقصت بهرام گفته است که نوادین کمال اند
 بدان تابکیار بوازندش نواد زاده پسزاده و دختر زاده را نامند و آن را نیزه و نواد نیزه خوانند
 خواجہ نظامی در صفت اسکندر فرموده است نوادین ترین شاه آفاق بود و نیارده
 عیصل سحاق بود و نواد شسته با اول مصوم و شین منقوطه موقوفه شسته با اول مصوم

مفتوح سازنده را گویند نواله بر کار در آگوشه نوان شش معنی دارد اول بمعنی خرامان آمدن
 و نوانیدن مصدر آنست مولوی مخومی فرماید سه سفر از آنه نوانید بیدان صال و به شایسته
 چه بگزیده ان دلدارید به دوم جنبان بود حکیم الوری راست است بلبل نوان میجی کم نزنده
 زان حال ہی کم نشود سر نوان را به سوم نالان و فریاد کثان را گویند حکیم خاقانی نظم نموده
 آن کوس یحیی بین توان بر درگاه شاه اختشان مانند طفل نوجوان روز درش تکرار آمده بهم آید
 و ایدل بنوای جان چپاشی و بی برگ و نوان توان چه باشی به چهارم بمعنی خمیده و حمان باشد
 او ستاد رودکی گفته سه منم غلام خداوند زلف غالبه گون به منم شده چه سر زلف او نوان نگون
 پنجم گفته را نامند ششم بمعنی آگاه است نوای چکاوک با اول مفتوح نام نویست از موسیقی
 امیر خسرو فرماید نوای چکاوک زرد در باب بهمی کرد خون در گ زهر آب به محو سحر گفته
 بهی مجلس نوان که بارید غیبت به که بی نوای چکاوک زنده عشق عراق نوای خار کنان
 نوایست از موسیقی کمال اسماعیل نظم نموده چه خار گلبدن نش نهادی برگ به سر یکاک تو کرد
 نوای خار کنش نوای حسروانی با اول مفتوح نام نوی از نویست آورده اند که بار چینی
 بطایفه بنیاد نوان را غانی خویش در مجلس سر و پر دیز بر نهاده و آن مسجع بود سر به عراج افروز
 خسرو بیچ کلام منظوم بکار نداشته و این قسم نوان اعانی را خسروانی نام نهاده امامی بهی
 سه مطربان فاخر اندکتهای و نوار به خسروانی گوی زاننگ نوای خسروان به امیر خسرو
 فرماید به بگوش خسرو استاد معانی به چنین گوید نوای خسروانی به امیر خسرو فرماید به نوای
 با اول مفتوح بمعنی زیبا و آراسته آمده خواجه نظامی راست است نه گلزار ویدان یکی بگوید
 نه بلبل زان نوایین تر نوای به حکیم قطران نظم نموده به ای گزیده نزد انش می نوای تر
 زدن به ای گزیده چون سادات بی ستوده چون ادب به نوایا و هر چه نوید آمد تو آید
 خوانند عمو حکیم تراری مستانی گفته به زاری شنیدم که فدی لنگ به بنوا به کی نویست
 کرد است به اندیشه نرسیده را گویند خصوصاً حکیم مستانی فرماید به ای مرغ سینه لای
 نوایا و به بی برغانی نوبت با اول مفتوح سه معنی دارد اول نقاره باشد حکیم الوری گفته
 به نوبت غریب بن بین که سپاه طاعت به کشور دیگر گرفت لشکر دیگر شکست به شهر خوار

سه چو بنیاد نوبت سکندر زنده به سه از وی بدو پنج سنج برسد و به خواجه نظامی
 پنج نوبت نواخت که اختراع جمشید است بنظم آورده به چار باش از او پنج نوبت
 پنج نوبت نواخت چون جمشید به دویم نیمه سزگی باشد که آنرا بارگاه نیز گویند حکیم از فی
 نه تا دیر ماند با شاه ساز دارایی نو به سرای پرده ز خورشید و نوبت از کیوان به ستوم با مهر و نوبت
 و در عربی دو معنی دارد اول وقت باشد دوم کرت و مرتب بود نوبتی چهار معنی دارد اول نوبت
 باشد حکیم خاقانی فرماید به نوبتی بدانچه راقه تو بر و طاب به خرمی شرع راقه تو رسد این به
 حکیم انور می راست به ای شاه تو چون سماک و عالم چو سماک به یک رشفه ز نوبتی جا
 فلک به یکچند ترا کاب بر پشت ملک به یک چند ترا غاشیه بر دوش ملک به دویم نواچی بود
 شمس جفیدی گفته به نوبتی دولت یعنی هلال صبح خیز به پنج نوبت نوبت نوبت بود
 دنیا زده به امیر خسرو نظم نموده به تشویش دل رخ نموده ای نوبتی امشب به که هفت
 در بر یابست بیداران شبهارا به ستوم اسپ جنبیت باشد چهارم یاسبان است نو بهار
 سه معنی دارد اول معروف است دوم آتشکده و تجمانه بود و از ابها نیز گویند حکیم فردوسی
 فرماید به چو کشتا سپ را داد الله سپ تخت به فردا آمد از تخت و بر بست خشت به تلخ اگر شد
 بیان نو بهار به که یزدان بهستان بیدان روزگار به مرا خانه زادی شنیدی چنان به که یزدان
 تازیان این زنان به امیر معری نظم نموده به بهار چین کن از ان روی به زم خایه شیر
 اگر چه خانه تو نو بهار به نیست به مسعود و سعد سلیمان گفته به آورد نو بهار ببالی به
 مانند تو بخوبی در نو بهار نیست به این دو بیت جز ان مستفاد میگردد که تنگه را نوشه ستوم نام
 ماه دوم بود از سال ملکی نو بهاری با اول مفتوح نام پرده ایست و معتق باری است و نظم نموده
 چو برستی سر و نو بهاری به عرق گشتی گل از لبش شرمساری به نوح با اول مقوم و او معروف
 درخت کاج را گویند و آنرا نوزد تاز و نوزن نیز خوانند محمد با نظم نموده به زیب زمانه از نوح
 سر بر تو به تا هست زیب بستان از سر به نوح به نوح به با اول مفتوح به زده سیلاب
 استاد و رو کی فرماید به مرترا جود هم خوبی و زیب به آنچنان چون نوح به نوشیه به
 نوادرانی و نوادرانی با اول مفتوح زری باشد که لشعرا می گفته شده و خبر خوش آر دبیر

نور نام پسر نوح است که بدست افراسیاب گرفتار شد حکیم فری را راست می شناسد
فریدون فرودار دارد گیر و تم کهن بستان نارون نیز سر ارم سر نورده با اول مفتوح فرزند نوح
باشد شمس خرمی گفته که تو منش میکند دشانی که در جهان بد چون از نوادار ایام نورده
نورده با اول مفتوح نیزه را گویند یعنی فرزند زاده و از نواداده و نورده و نورده نیز گویند دوم
فرزند عزیز را خوانند و از نورده هم خوانند نورده ظنی باشد مانند که آثر ابرج سازند
نور اسپید و نور اسفید و نور اسپود و نور اسفود نفس ناطقه را گویند نوران
و نور امان چیزی باشد که چون کسی از جای بیاید تخم بیاورد حکیم خاقانی فرماید که
زین سلب نور و ز نور امان طلب در زره شکاف افتاده مشب در زهر صفر خنثیه نور و با اول
و ثانی مفتوح شش منی دارد اول بچ باشد و نوریدن منی بچیدن بود شیخ سعدی فرماید
سر نوری که ز طوابعم باز کنی و حرفهای بی باخته بخون جگر من و قدم برابر و شبیه مانند باشد
خواجہ نظامی گفته که بسیار عارانی کو شیر مرده است و بسیار مردی که بلان در نور دست
ستون چوبی باشد در طولانی غیر اسطوری که هر قدر انچه که بافته شود همان چوب بچیند
حکیم خاقانی راست می آید آفت آگند که باز که کار خاقانی را نور و گذشت و چهارم نورده
و جمع آمد و خواجہ نظامی راست می در انبار آگند خورده مانند همان در خیز نورده
چشم منی جنگ خصومت باشد و انسانان در نیز خوانند ششم یعنی پسندیده آمده و با اول مفتوح
جسول در او موقوف نام شده که از درون کند است نورده با اول مفتوح ثانی زده و منی دارد
اول بر این را گویند دوم سبل و قبل بود نور نخبه با اول و ثانی زده و در مفتوح بنون و در مفتوح
مالاب باشد و از امتحان نیز گویند خواجہ نظامی نظم نموده که چند خوری آب ز نور بچ چند
دست نور در ز لب سیم چند چشم او گوید که در خزان کرد لب سیم آب و آب سیم
آب نور و منی مذکوست و آن را گویند که دیگر نورده خاصه نور و عامه آن را خاصه نور و عامه آن را
بره و ابتدای فصل بهار است و نور و ز کو چاک نیز مانند نور و ز صفر هم مانند و در سیم
در بنور و دو وجه نظر آمده اول آنست که حق سبحان تعالی عالم را آدم را درین روز آفرید
پس جابرین این روز را نور و ز گویند و وجه ثانی آنکه عیسی که او را جم نام نور و با اول

منشوع گفتند میگویند در جهان سپهر سیکرد چون با در بجهان رسید تخت زرین مکتل بانواع جواهر نهند
 که در پیش رو بود نصب فرموده و تاج مرصع بر سر نهاده بر زیر آن تخت نشست چون نیز
 بر در پیش رو طلوع نمود و بر آن تاج و تخت یافت شعاع در نهایت روشنی پدید آمد مردان
 از دیدن آن شادمان شدند و گفتند که این روز نو است و چون با حفظ بهلوی و در شمع
 رسید میگویند این کلمه را بنام جمشید افزوده او را جمشید خوانند و جشن عظیم کردند و مردم را
 که روز خورداد ششم ماه فروردین باشد نوروز بزرگ نام است و نوروز خاصه نیز گفتند
 تسبیح این روز را بنامهای مذکوره و جدا نیست که جمشید روز دیگر باره تخت نشست و تا
 باعداد و اسماء نیکو نهاد و روی بخلق کرد و گفت که ایزد تعالی شانها ایام زیاده یکد بهای یک
 غسل کنند و بشکله اندیزی به پروازید و هر سال درین روز بهین دستور عمل نمایند گویند اکابر
 هر سال نوروز کوچک از نوروز بزرگ حاجتهای مردمان بآوردند و زندانیان را بکار دارند
 و مجرمان را عفو نمودند و بعضی طرب مشغول بودند و نوروز بزرگ دهمت اول ششم
 ماه فروردین باشد و شرح آن در ذیل لغت نوروز مرقوم شد ظهیر قاریابی راست میمون
 تجسته باد بر نو نوروز بزرگ و در تخیل و دهم نام او پنجم است منشوچ درین دهمت که اسامی
 بعضی از لغات نظم نموده مطربان ساعت یساعت بر بنای زیر و بم گاه سر و ستان زند
 امرز گاه اسکند گاه زیر قیصران و گاه تحت اردشیر گاه نوروز بزرگ و گاه بهار اسکند
 هم او گوید نوروز بزرگم برین ایام طرب با مردم زیرا که بود نوبت نوروز مجبور و نوروز
 نام شنبه است از نواد نام لغنی است از موسیقی نوره با اول مضروب چو را گویند که شغف خانه بدان
 بپوشند و با اول مضروب و او معروف در عربی آنرا گاه را گویند نورسان با اول مضروب و نورسان
 که مرقوم شد اشیرالدین آخستگی فرامیست علی زخفه دل و جان وقت بازگشت و پیش
 کلام مجرب کشیدم بنورسان کمال اسمعیل نظم نموده نسیم باوصا بوی بوستان ساز
 بگوشت من سخن یار مرغان برسان بلب رسید مرا جان بده و هم زین پیش و بنام یار درخی
 بنورسان برسان و نور با اول مضروب و او مجهول و معنی دارد اول دخت کاج را گویند و نور
 بزاد عجمی هم خوانند حکیم ازرقی نظم نموده جابر با هم خست و آتش با هم گرم خواهد و خوش

کرمان است و شرح آن در ذیل لغت و منذ ان مرقوم است گویند که در اکنایه است
 و از ان بخاری میبزد و منو میشود و نیکو شود و اعلی است و قسم دیگر آن است که از او نوشت
 و گلخن جام حاصل میشود و صیغ اسفرتگی راست است که هرگز نکشد و رزی در دیده
 حصود و در سرفره او گرد و نوشا در کانی به نوش آذر با اول مضموم و دال منقوطه فتح
 دوم معنی دارد اول آنشکه درم است که منان را بوده و از آذر پوش نیز خوانند و مختار
 فرموده است کنون از سردی و بوی هوا در جان نوش آذر و سمند به خلاف طبع باهی الید
 از مادر حکیم فردوسی فرماید از ناخوشش آذر اندر شدند و در دهنه را میسر زدند
 ز خوبشان بنوش آذر آذر مرد و چنین بیکیش خوانند و شمرده دوم نام بهلوانی است
 حکیم فردوسی گفته است چو بشنید نوش آذر از بهلوان به آمد بران باره در روان
 نوش با و نوش با و نام برده ایست از نوای چکاوک و از ابوستین به نینوا
 نوشت با و اول مضموم و دال نونانی کمسور نیز درست است دوم معنی دارد اول معروف است
 دوم معنی چیده و نور دیده بود شیخ سعدی فرماید و گر خشم گیرد ز دراز پشت و چو
 باز آمدی ناچار از نوشت و با نمانی مفتوح نیز آمده چنانچه خواجه نظامی نظم آورده
 و دهم بی پای بسی نوشته است هم آذرش دست تری بازگشت و دال اول مضموم
 و دال مجهول و شین منقوطه و قوت معنی نوس آمده و مولوی معنوی نظم نموده
 گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر تکیه و گاهند در می نوشم گاه بی صوفیه نوش
 نام روز پنجم است از نامهای ملکی نوشدار و تریاق پازیر باشد و بعضی گفته اند که یکی
 از نامهای شراب است امیر خسرو فرماید بیا ای نوشدار و می دل من به تو صد
 تلخی غم حاصل من و حمید قلندر گفته است لطافت سخنم طبع نوشدار و بود و بر این
 روح نوشدار و بود نوش کیا مخله اویند خواجه نظامی نظم نموده نوش کیا
 جست در و زشت و زبک زهر تبیر است و نوش لبینا نام نوا نیست از صوفی
 منوچهر گفته است قمریان راه گل و نوش لبینا داشته مصلحان باغ سیاهشان
 نوشی معنی گوار و گوارنده آمده منوچهر نظم نموده و جو شمع بنید و تنج و بنگله

صبح سانیان لنبجه نوشته با اول مفتوح شبانی زده و شین قوطه مفتوح و انما لنبجه
 اول باوشاه نوجوان را خواند حکیم فرمودی راست است بدو گفت شاپور نوشته بدی
 جهان را بدیدار نوشته بدی به دوم و اما را گویند مولانا و مظهری گفته نوشته نوسال عمر
 آمد و نوروز و نو بهار به نوشته گرفت ملک جهان نو عروس وارد و با اول مضموم و دو مجهول
 و شین منقوطه مفتوح و اخایا به دو معنی دارد اول یعنی خوش شاد خوشی و خوشمال و دوم یعنی
 حکیم فرمودی فرماید نماز برین خاک خوشتر است از کس به تر نوشته از راستی ماند و پس
 دوم یعنی غم خوردن و تیار داشتن آمده حکیم اسدی راست است که ایشان را بد نوشته
 خورید و چه پرورده شد روز آن پرورید به نو کشین با و ا نام را نیست از عمر زمان
 خواجه نظامی در صفت بارید گوید به خوشین باد و را پرده لبی به خمار باده در شین
 شکستی به نوب چون در اکثر رنگها بجای لون نامی نوبانی مرقوم است و در معنی
 و امثال آن در ذیل لغت نوب نوشته شد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول کوبان
 شتر باشد دوم معنی دراز آمده نو کند با اول مضموم و دو مجهول و کانت عجمی مفتوح نوشته
 و نو خواسته بود او مستاد فرخی فرماید به ان رخ چون گل نو کند و بیلا چون سر و نو
 دید است همانا که برش کبر در او است حکیم سوزنی گفته به همه بایکد گرمی بازند و باز
 کوکان نو کنند به نو گواره با اول مفتوح و کانت عجمی مضموم هزاره گوئی و بد گوئی را گویند
 قول با اول مضموم و دو مجهول متعارفان باشد مولوی محتوی فرماید به حرص
 بط آمد که نوش رندین و در جزو خشک میجوید و نین به هم را گوید به هر چه عشقت
 شده ماکول عشق به هر دو عالم دانه و نول عشق و لون و معنی و را اول تنه و خوش
 و آنرا زویر خوانند دوم مخفف اکنون است مصحاحی رازی راست است به بعالم اندون
 ملک الملک قوی و جمال شان همه از بست گاه و جلال استاد فرخی فرماید به
 مردمان را راه و مشوار است و لون به اندران و شست از افراد استخوان به دور و بعضی از
 بعضی چاه زرخند ان مرقوم شد همانا که طریق بطریق استعاره چاه زرخندان را لون گفته
 و در عربی پنج معنی دارد اول مایی را گویند دوم شمشیر اندانند سوم نام شهر است چهارم مرکب

له صاحب این نوشته کوکوبه دران صورت صدائیه باشد که اگر در مکار عالی و دهم و چهارم و غیره باشد و در صورت و غیره را نیز گویند ۱۲ مکرر حسن

و سیاهی بود که در دهان کشته خیم در مات بود نوند و نونده با اول مفتوح سه معنی دارد اول خبر
 را گویند و ثانیاً سب را خوانند و سباً حکیم سنائی فرماید که کتی تو ز آب آتش و باد و چکنی تو
 ز خاک را با نوند و حکیم فردوسی نظم نموده که نوندی در آمد ز سپردوان به باگاه کرد
 بر پهلوان به سمنانی راست به نعل شبنم خط خسا گلگون ترا چون نوشید
 از در بر آید و شیرالدین آهستگی راست به بنام از و عجب را نوند با در قنار
 که نامی اسباط گون نایه فرم فرسکش به دویم سپند را گویند حکیم سنائی فرموده که
 از بی چشم خیم خوش نمی به خویش تن را بسوز نهی نوند به سوم و از بلند گویند حکیم فردوسی
 فرماید که نوندی بیگانه لیش وید بان به اژان دید که نادر پهلوان به نوند اول با اول
 مفتوح و ثانی بزبان زده و دال مضموم و او مجبول پس سر زاده را گویند و کسی را گویند که تازه
 در آمده باشد و آنرا تباری مبتدی خوانند و نونهار با اول و ثانی مفتوح و اخفای با نونهار
 و هندی و نوا سه نوی با اول و ثانی مکسور صحفت را گویند و آنرا بنی نیز خوانند و صیابر
 و قسیمه گفته که سوره تورات و سطر سطر زبور به بابت آینه و مجمل و حروف حرف نوی
 نو پنج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجبول و جمیع عجی نام گویا هست که پنج ندارد
 به رخت که چید آنرا خشک سازد و آنرا از پنج و از عک و سر نیز گویند و تباری عشقه خوانند
 نوید با اول مضموم و او مجبول نیز از نوید کند و بنال مولوی معنوی فرماید که کسی که
 کان غسل شد چرازش باشد کسی که قهره ندارد بکوچه توید به با اول مضموم و یای مجبول
 به معنی دارد و اول خوشی را گویند و آن خرام و نبی نیز خوانند حکیم اسدی نظم نموده که
 با و باشد بر اینان را اسید به از و پهلوان با خرام و نوید به دویم خبر خوش باشد و ستاد گفته
 که در موسم نوروز زبان شده به بند و آمدت بگلستان داد و نوید به گشت در خان شگون
 به بنگونه به چشم و وند سه انتظار کردند سفید به

فصل یازدهم به با اول مفتوح ریم و زرد آبی را گویند که از جواحت بر آید و با اول مضموم
 سه معنی دارد اول آه را گویند حکیم فردوسی نظم نموده که به چشم پر آب و دل پر زهر
 بطوس سپیده نهادند روی به دویم نفس بود این هر دو معنی نزد یکیم مستطوع و نظایر آن

سه مدال ساعت که ما مانیم و هوشی نه از آفرینش فروگذار موی به سگوم کلمه باشد که بر آیم گایانین
 بگویند شیخ ابو سعید البوالخیر راست است مردان هوشی با جوامع ندان هوشی مردی کنی
 نگاه داری بر بوی نه گریخت چنان رسد که بشکافد موی نه زنده که از دست نگران روی
 بهواخواه دوست محب گویند استاد گفته است چاوش ناله در همه آفاق بانگ زده بود و گوی که
 هست بهواخواه خوشدلی نه هوارای با اول منقوح و رای مکسور و بای محروم خیمه بزرگ آید
 و از ابا نگاه نیز گویند آن مخصوص به بادشاهان و سلاطین بود هوارای با اول منقوح و رای
 منقوح مکسور و بای محروم یعنی یکبار و یک ناگاه آمده است و فرخی نظم نموده است هوارای
 مرا گویند آن شیرین لبه که ای شاه اندر رخ شرف بنگرد مرا با صنوبر مانند کردی به نقد و سرخ
 با ستاره برابر حکیم قطران نظم نموده است او را شیرین چو جانست و گرامی چون جهان نه
 از جهان و جان ندارد کس هوارای دست باز به هوالی دو معنی دارد اول سخنان لغو را مانند
 دو دم تیری باشد که از باروت بسازند چون آتشی بر دزدند بر هوارو دهم بر با اول مفهوم داد
 مجهول و بای منقوح برای زده دو معنی دارد اول دوش کسان که دو معنی ایشتی و حیات یابده
 هومیر با اول منقوح شانی زده و با او در بر منقوح و بای منقوح یعنی حیران بود و چویم پیر
 عبد الله انصاری در طبقات خویش آورده که چون شعلی میبرد شد که روی شیش یعقوب
 سیدانی بود بدیر شعلی آمد وی آنوقت جوی فرازین کار میگریست و اول از او بی بود و در
 بود و شعلی دست بر روی فرو داد و گفت خیرک الله خدا ای ترا بهو بکناد و با یعقوب گفت آینه
 و با اول مفهوم دوا و مجهول نام جانوریست که گوشت آن در غایت لذت و زراکت باشد و از احزان
 خوانند و تنازی جدی و تبرکی نوحه ری گویند موخ و بهوخت با اول مفهوم دوا و مجهول
 نام بیت المقدس باشد و از او بهوخت و کنک و بهوخت و در بهوخت گنگ نیز گویند بهوخت
 و بهوختن بمعنی بر کشیدن آمده بود و با اول مفهوم دوا و مجهول و معنی دارد و اول که
 سوخته باشد که بر بالای سنگ آتش زنند و حقایق را بر آن بزنند تا آتش در آن نندازد
 خفت نیز گویند دو دم جامه بود که نزدیک بسوزن رسیده و زرد گشته باشد و از او بهوختن
 و با اول منقوح معنی دو معنی دارد اول تو به کردن و یعنی باز گشتن بود و دوم جویدن است

بن و لیس است همون با اول مفتوح زمین کشت زاری را نامند که در آن کلوخ بسیار بود
 و با اول مضموم کله باشد که از ای تاکه گویند مولوی معنوی فرماید پیش از هر در شش
 و دوازده ای یک امش بگش کلگون آواز آمد که زود رانش تا یافت بسوی گلستان
 همون و وزیران هندی نام ز رسیست که در ملک و کس انج باشد و آن سکه بجای آنکه بوده در
 مفتوح بانی زده در غنی معنی آرام و استگی است و با اول مضموم و او معروف هم در غنی
 خوار و خوار شدن باشد همو و با اول مضموم و ثانی سلکن چون دزدان در جباله گیر و باشند
 آن زمان مرگید گیرا هو و شوند و از او سنی و انبای نیز گویند هموی با اول مضموم و او
 معروف تر من جم باشد امیر خیم و فرماید نشانه کردن افتادی بدل هموی و نیز
 و بنا باشد بکسلد هموی و هموید با اول مضموم و ثانی مفتوح و بنا باشد حکیم سنی
 و قسیمه نزل گوید و حکم زیر کی و حکمت شتر بانان و لبان نیک پلاس و هوید و گویند
 نواز و ابو نجم لقب گفته بر آورده و امش تا بنا گوش و فرستیم و پیش
 تا با کمال و هوید یک با اول مضموم و ثانی مفتوح نام یکی از پیشوایان معدان بوده
 حکیم خاقانی فرماید او کیت که اربان را یک باشد ثبات هوید یک

فصل یازدهم تحتانی و یو با اول مضموم و او مجهول یک عدد را گویند یو به با اول
 مضموم و او مجهول آرزو باشد مولوی معنوی راست یو به سفر گیر یا یا یلنگ
 صبر و داخته در چاه تنگ و حکیم انوری فرماید ای در حرم چاه تو امنی که نیاید
 از یو به احوال خوش آهوی حرم و همو لوی معنوی فرماید گفتار را کردم باز
 جد اگر دم در یو به اینجا لیت میدان که جانم و یو به با اول مضموم سکونی جیم نام جانور
 از چندگان یو به با اول مضموم و او مجهول و غا و مفتوح و اخایا رسیدنی یو به لیت
 لذت جماعت و شوق حکیم سوزنی گفته که چه بوم مرد زمره در اخیال و همچون
 غیر شرم ز یو به رعنا و یو به با او معروف چهار سنی دارد با اول حبتن و نقص درن باشد
 و از رم یو به اراده زرم خوی بود شمس فخر می راست و رفعت حصن ملک نجیب
 شود در اخیال و چو شب بیدار او آورد مبارز یو به دوم نام جانور لیت شکاری کو یک

من و دشمن من یک یک تر نشکارت که چیست و جو نموده جانوران را از زیر غلظت گردان آورد
 چهارم چیست و خیز کردن را گویند یوزک و یوزن با اول مضوم و او سر و قریب می آید
 اول یک مولد آگونی و آن سگی بود که در زیر بوها چیست و چگونه جانوران را بر آورد
 حکیم خاقانی فرماید که طعن با و آن نصیحت با و زنا نیست که بگویند یوز غیر زیر
 هم آگونی از چرخ طمع مبر که سبز از راه در یوز نه نشانند بر در یوز و دوم غلظت در اعانه
 کردن جانوران باشد در میان خاک یوسه با اول مضوم و او مجهول آرد و در گوشت حکیم
 اسدی راست است بیوسه بریدند خوب سکنه که تا پای خوبی و تا به بند و شوش
 با اول مضوم و او مجهول یعنی جستن و تقصص کردن است و از یوز گویند یوز با اول
 مضوم و او مجهول چوبی باشد که برگردان گافند و گاو گردان نهند و آنرا چوغ و چوغ یوز
 نیز نهند حکیم اسدی راست است ای همه قول تو الصاق و دروغ و پیش دنیا تو گردان
 اندر یوز و مولوی معنوی فرماید که آفتاب و ماه و کواکب و سیاه یوز و برگردان جان مندی با
 یوزک با اول مضوم و او معروف آهنی باشد که زیر نور نهند و بر این را از ان آویزند
 و آنرا یوزک نیز گویند یوز با اول مضوم و او معروف و معنی دارد و اول فلسی را گویند
 حکیم خاقانی گفته است فلسفی فلسفی یونانی یونان از روی این غریب یونان بخبرسان نام
 هم آگونی است با نقش حدیث و نظم قرآن و یونی از و حدیث یونان و دوم ندرین باشد
 استاد عنری فرماید از فتح و ظفر است نیزه و تو عده دارد و نیزه هم بدو نیزه بر یونان
 شمس مخفی راست است زفتح و لغت برانست بود پرچم و نجاه و دولت بر مرکب
 باشد لون و در فرهنگ حافظ ادوی معنی غاشیه مر قمع است و الله اعلم بالصواب

باب الهاء

فصل الف ۱۵ با اول مفتوح و معنی دارد و اول معنی آه حکیم سنائی
 فرماید که چو بشید جمع خاصان را آه بر سرانی آه نکنده چون نیست قبول سکوت و
 شمار در ایامی برگی با یک آهی کوه دوم کل باشد که در زبان حسرت و انوس گویند

اهر با اول مفتوح ثبانی زده دو معنی دارد اول نام مضمونی است از اویجان که رودخانه
 عظیمی داشته باشد شاعر گفته که نظام عرصه آفاق و صاحب یولان به محمد ارجی
 نیست مدلیکاه دهر به بسال سید و هفتاد و نه ز شعبان چاره بوقت عصر و دوشنبه برود و نه
 ز دست ظلم نه از روی اختیار بجز ز جام تیغ لبالب چشید شربت زهره دوم نام حضرت
 که خمر آن را بنجم اهر و زبان کنجشک را خوانند و لسان العصافیه نامند اهر امین اهر
 و اهرمین با اول مفتوح راهنمای بدیها باشد چنانچه نیردان را نهای نیکیا شرح آن
 در ذیل لغت اهرین مرقوم است حکیم ناصر خسرو فرماید که راه شان یو گوشت ندارد نه
 زان چو اهریمه دیو یک و پانظر اند به اهران با اول مفتوح ثبانی زده تیشه کند و حکیم ترا
 قسمستانی گفته که بگاه ارکوه کندن دست وادی به نه اهرن بابدی بی اوستادی به
 اهر با اول مفتوح ثبانی زده و رای مفتوح بهمین زده چوب سرگردی را نامند که در یک لیساید
 گویند از نه آشوب مولانا شیرازی مرقوم گشت که ای بلبل به پنداری غم خود اندیش
 نیکنی ز بیش کم خود به خواهم که تو شب خواب کنی من تا روز به نزدیک هر لیشه آب زخم اهر خور
 اهر با اول مفتوح ثبانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اهر امین است حکیم
 سوزنی راست که زیبا تر از تست بهیم اندرون و یک به در بزرگ گاه بارندانی زهره
 دوم نام داماد قیصر روم باشد که هم سلفکشتا سپ بوده حکیم سوزنی نظم نموده که باهر
 سپه دندیش دخترش به دستور می اهر بان مادرش به و زبان بهندی سندان گوی اهری
 اهر و با اول مفتوح ثبانی زده و رای مضموم حکیمی بود یهودی که در جمیع علوم خصوصاً الطب
 مهارت تمام داشته حکیم ناصر خسرو فرماید که از ره دانش بکوش اهر و نه شود زیرا که اهر و
 بدانش اهر و نه باشد به هم او گوید که اهر و نه با علم شده سحر بهمان درنگه تو بیانی ای پسر
 تو ای اهر و نه اهر و نه با اول مفتوح ثبانی زده و رای مضموم و دوم معنی اهر و نه
 و بهر لیشه با اول مضموم نامند باشد و از استرون نیز گویند و تازی عقیقه خوانند اهر با اول
 و ثانی مفتوح اهر که گویند حکیم سوزنی نظم نموده که لوح مالک او خواه عمر خویش چون
 ممکن طاعت بر لوح آنکاک به کن چو زده نام اهر و نه و سیم به پس چه زرو سیم چه سنگ سیم

اسم بهر با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح بر او زده شغل باشد این نامه با اول مفتوح
 دوم یعنی هار و اول رسوائی را خوانند یا با طاس هر بیان نظم نموده زخم این نامه بتوان
 چه دانند به روح دیدار او در زمان چه دانند به هم او گویند به شاخ این نامه بی مادر که در
 زیر این نامه گویند و دوم یعنی خود را می خود را می خود را می خود را می خود را می خود را می
 این مفتوح با اول مفتوح ثانی زده نون مضموم دو و او مدوله اهل حرفه را گویند و آن قسم چهارم است
 از اقسام میانه که جمیع قرار داده بودند امسال آن در ذیل لغت کالوری مرقوم گشت
 این و با اول مفتوح ثانی زده و نون را و هر دو مفتوح نام و در اول است از پنج زده دیده
 که از ابتدای خمسه مستر گویند اسهوان با اول مفتوح ثانی زده حیران را و توفیق و مولانا
 سبحانی را است در راه خدا میگویند که از نامه بگشت از و پس در شمار نامه و حق حق
 و به خلق حیران مانده شطرافت و هر خورشید در اسهوان با اول مفتوح نام
 شهرست از اولایت خورستان گویند که بهوای بی بی اردو هر که کیسا را تا نجا مقام کنند
 در عقل و نقصان پدید آید و عقب از کج که اگر در جهان سلامت نزد سیف اسفندی را است
 به زیر کیفیت حیات دهد و در شیرش کردم اسهوان اسهوان با اول مفتوح ثانی زده و او
 مفتوح بر او زده مفتوح و مطلوب گویند منوچهر فرایده برین همچنان سالهای دراز و دمان و
 دمان و چیران و دو گوشت همیشه سوی گنج کاو و در چشمت هم مردم اسهوان
 حکیم خاقانی را است در جنب مجلس بر آگاه به آه و حرکات اسهوان را اسمیانه
 با اول مفتوح شقیقه باشد و آنرا اسمیانه به اول نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنگها معنی
 مرد و مرغ و در برخی معنی حلقوم مرقوم است و الله اعلم

فصل باب بهار با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فصل بهار باشد و دوم فصل بهار باشد و سوم فصل بهار باشد
 مانند سوم هر گل را مانند عمو ما گل نایب را گویند خصوصاً شیخ عثمان مختاری این معنی را
 به ترتیب مرقوم ساخته تا گوهر از فروغ شرف گیر و در خطه تا عالم از بهار بود چون بت بهار از
 بود گوهر انصاف از فروغ شرف را می تو باد عالم اسلام را بهار به هم او گویند و خطه تو جهان کنز
 و لادیتین به بت بهار بروی اند آمد اندمین به خواجه نظامی نظم آورده رسم

برنجیست که در روزگار پیش از سیوه و پسر و بهار به چهارم یک بیکبار بود و ستاد فرخی
فرایده بهرامی مال بخش جهان به زاری ندر بخشد بهاری به پنج نام کلاست که اکثر
کاجیم نیز گویند نمغنی از زمیست انقلاب حمد الله متونی مرقوم گشت و با اول مکسوم و ملائجه
از ملک هندوستان که بر جانب مشرق واقع است آنرا دارالملک سینز گویند و چون ولایت
بهار گزند بهنگال رسند امیر خسرو فرایده گرائی پیش بسکه سوی شرق افتاد و فرود
گشت بهار و بلند شد غرنین به بهار لشکره نام نوائست از موسیقی منوچهر است
مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم به گاه سر و ستان زنند و مرزگاری بشکند به
بهار خوش گوشت را گویند که از آنکس کوه خشک کنند و لگا بهارند و آنرا بتاری قدید خوانند
بهترک پارسیان پیش از ظهور اسلام از کسی یکصد و بیست و یکسال که آن سیزده
اعتبار نوزاد و ازین سبب آنرا بهترک نامیده و این بهترک در زمان هر بادشاه واقع می شد
و لیل بر شوکت و عظمت آن بادشاه می نشستند و او را اعظم سلاطین میدانستند بلکه
عقیده آنها این بود که سال بهترک جز در زمان بادشاهان و شوکت و عظمت واقع نمیشد و شایخ
در زمان نوشیروان واقع شد و در آنسال دوازدی بهشت وقوع یافت مشهوری را
به زود چرخ تراغم القدر یاد داد که بهترک سر و ش عمر فوج صد چون آن بهار با اول
مفتوح ثانی زده بمنح نصیب خط و بهار باشد از خیمه سر و فرایده نه ازین غنیمت این بهر بر تو
که این بود است بهار از بهر بر تو حکیم اسدی نظم نموده به چو سیصد هزار از در و تاج
کران هیچ یک بحر موج بود و در بعضی از فرنگها مرقوم است که نام ولایتست و در عربی
دومنی دارد اول بمعنی عجب تعجب و دوم ملک و ثالث گویند بهرام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
نام فرشته است که محافظت مردم ساجد و اب و ست و امور صالحی که در روز بهرام واقع میشود متعلق
دوم نام ستاره منج بود که آن سال خیم است و اقلیم سوم نفسیات است حکیم سنائی فرایده بهارک باشد
آنکه بهرام است به انگیز فعل و رای خود کام است به شوم نام روز بهرام بود و از بهرامی حکیم فرمود
بمعنی ستاره هر روز نظم نموده به زهرام گردون و بهرام روز بهرامی بسازد و عدد و بسوزد و چهارم
بهرام بادشاهی بود و شوکت و مشهور بهرام گوشت خواجهر نظامی راست به هر جسد را

که زیر گردون است به مادر خاک مادر خوست به مادر خون مهر و روش نیاز به مادر خاک
 و او ستاند باز به گرچه بهرام را دو مادر بوده مادر خاک بهرام بر بوده بهرام بهرام
 با اول مفتوح این دو لغت مترادف اند بچا یعنی اول قوت سرخ باشد حکیم خاقانی
 فرماید یوزمه از خاک کند سرخ گل به قرص خوار سنگ کند بهرام به حکیم طهرانی
 نظم نموده از رضای او شود چون بهرام سرخ رنگ به در خلافت او شود چون دوم کس خور
 و دوم نوعی از بافته ایشیمی بود و آن بس نازک و لطیف بود و سرخ و سفید و زرد و نقشب سیاه
 و دیگر رنگها هم میشود حکیم ازرقی گفته آن آب نیلگون منگن تا گمان بری و مایه
 که بهشت زمره بهرام به مختاری راست به چلبانی کرد و سیاه سیاه کارگاه
 نقشبندی کرد و پیر زره پیکر بهرام به سوم گل عصفرا گویند و از خاک و کار نیزه خوا
 اما می بر وی گفته آن نگر کتاب لعل و تاب یا قوتش شدی به آب گردون تشر
 نیلوفری او بهرام به چهارم غازه را گویند زان بر دهر سرخ کند امیر خسرو فرماید چنانست
 نکبت چرخ از دلاستش مغرول که بهرام عوسانست خیر بهرام به بهرام با اول مفتوح
 سحر اول بید مشک باشد و آنرا کلمه موشن کر بگویند و معرب آن بهرام است اختیار
 بلبل غنچه نموده و قلمی ظاهر باشد بهرام بهرام با اول مفتوح بانی ده مخی او اول کیم اگویند دوم پو
 دست و پا و دیگر اعضا بود که اسبب کثرت کار سخت شده باشد و از اسبب نیز خوانند بهرام
 و مخی او اول تخته را گویند و مخی او شب به چشک ناخن بر بهرام شب به از افق بهرام در شفق بهرام
 بهروج و بهر وجه و بهر وز و بهر زره با اول مفتوح بانی زده درای مضموم و او مجول
 و معنی دارد اول نوعی از بلور کبود است که در نهایت لطافت و صفائی و خوش رنگی باشد
 و لغایت کم به بود مولوی معنوی فرماید شلیم نه شمر زره لعین بهر زره به عشقیم شمر
 مستم نه از سنگی به دوم کند بهرام را گویند بهرام با اول کسور بانی زده درای مضموم و او
 معروف نام ذوالقرنین باشد بهرام با اول مفتوح حصه و خط و نصیب باشد و با اول مضموم
 نام و ایضا است که نشاء و موطن ایشان گجرات باشد و با اول کسور اسم تعصیه است که از راه
 تا اینجا شصت کرده است بهشت گنگا یعنی گنگا است و گنگا است که مضموم شد

سراج الدین سیکری گفته که طالب بهشت خدای چنانی بد دل بزرگ خانه
 چنین بهشت کمک بهشت با اول و ثانی مفتوح نام مرخصی است که پوست بدن آدمی
 سفید میشود و متوب آن بهی است کمال غیاث نظم نموده صد نعمت خدای
 بر مردان و بریز پدیده کو داشت علت برین نعمت بهک بدانی کجاست مسکن با و اعلی
 مکان از مقام دل این بکل ملک به گزین انتخاب انتخاب گزیده شده را گویند خبر نامی شود بکشد که
 که کسی آنرا از جزئیای سر و نیکو بگزیند استاد فرخی فرماید بر طالع بخت مرا که آسمان
 از پندگاه باز چنین کرد به گزین و ابن یسین نظم نموده سپهر اگر چه که فرقی نهند اندر
 میان اهل شهر کار بگزین و لیکن از آن چه پاک چو دانی که دقت کار و جو نیست شیر برده
 چون ضمیمه غزین و بنود گرا اختیار بود این و ملک را در بگزین بغیر تو مختار ملک دین
 بهل با اول کسور و ثانی بهی بگزیند آمده جهمان شخصی مجبول باشد و آنرا افلان نیز
 گویند حکم سنائی فرماید تو بر آورد دست بر جهان که چرا دست می بر آورد آن
 بهمن با اول مفتوح ثانی زده شیرده معنی دارد اول راست گفتار و دست کردار باشد
 و این لفظ با بمعنی مترادف حکم است دوم معنی کوچک بسیار و انسب بود سوم دراز
 دست را گویند چهارم نام ملکی است که تسکین چشم دهد و آتش قهر و فتنه اندوختن باشد و آن
 و اکثر جلد پایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن در روز بهمن واقع می شود با او
 متعلق است حکم فردوسی فرماید که از فر و بادت بدین را مکاه و چو بهمن نگهبان
 تخت و کلاه و پنج عظم عقل اول را نامند چنانچه در شرح دیوان حضرت امیر المومنین علیه السلام
 قاضی میر سید حسینی همدی آورده که عقل نهم شائین است میگویند که خدا واحد محض است
 و از واحد محض غیر واحد صادر نمیتواند شد و آن واحد که از خدا صادر شد قول اول است که
 حکما و فرس او را بهمن گویند پس بدین اعتبار بهمن عقل اول باشد ششم نام سپهر یا برین
 کشتا سپ است که اردشیر نام داشت مورخان در تسمیه او باین اسم وجه گفته اند که چون
 که سبب است گفتاری و درست کرداری او را بهمن گفتند و جمعی گفته اند که چون در خورد سالی
 بغایت زیرک و عاقل بود و بسیار دانا و این اسم موسوم گشته و فرقه آورده اند که دست

اعلامش و دانک سنگ آمده بهمن پستان و سیم تختهاست برت را گویند که بسبب است خورشید
از کوه جدا شود و بسبب پنجمین روز دوم از بهمن باشد و از روز دوم ماه است و شرح آن در ذیل
لغت بهمنی قوم شد حکیم انوری فرماید که بعد از سر عشرت همه روزا فکندی به سخن
رفتن و ناز و تن مادران و آواز که اندازند و بجز به من و بهمن یعنی دوم از بهمن ماه به
بهمنیا را نام یکی از شاگردان شیخ بوعلی سینا است بهو و بهم با اول مفتوح ثنائی زده گو
یاد آن بود با اول مفتوح ثنائی مضیم و داو معروف نام یکی از اربابان نه است احوال در حکیم اسدی
در کست نامه تفصیل آورده حکیم اسدی راست است که بیکبار بر قلب لشکر زدند و بجز
شان تره روز زدند است و فرخی نظم نموده چون دراکه اندر دیانند بهم بهمن و اله
بهمن و بهمنیان مفتوح همیشه ای بهمن اندر و مفتوح نعیم و شسته امین دل بر بساط تاز و بطر
بهمن و بهمنیه با اول کسور و ثنائی سه معنی دارد اول بمعنی بهتر از ثنائی به حکیم انوری فرماید
ای ملک بهمن رکن ترا ملک وزیر است و ملک که فلک قدرت و سار و وزیر است
و هم ایام هفته را گویند شاکر بخاری راست است صاحب بعد بهمن و بهمن سال و بگذرد و گریست
نیاری یاد و ستوم سلاح ندان را گویند از احوال بر ایم ادم پیر بر یو خواجه عبد الله
انصاری در طبقات خویش آورده که پراز پلاس و ششی شد بهمنیه و بار خواجه و گریست
پیران و کشته کنه پوشیده و خویش نشود در خویش و گریه صد جامه نفیس بچ شد و نگر نشود
فصل بای عجی و پنهان با اول مفتوح چوبک سگی باشد که گاهی در پس نمند و نشود
نشود و بخاران در شکاف چوبی که از بار میکافته باشند فرو برند تا زود بشکافند و کفش
و موزه و دوزان در فاصله قالی کشش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستونی بگذارند
تا راست بایستد و از تاربان و تاربان و بهانه نیز گویند به پیر با بر و عجی مفتوح بهر دو بازده کمال
از توابع که در هنگام تحسین با حیرت است اینخت بر زبان رانند کمال معجیل نظم نموده
روحانیان جویند البکار فکر من چه به زنند و دی نام خدا برند بهر با اول مفتوح ثنائی
کلمه نیست ربع از شب و روز حکیم فردوسی است چه پیری ز تیره شب اندک نشد
که آن نامور پیش یزدان گشت و چونیکه ز تیره شب اندک نشد و شبانکه بر چرخ گردانند

پیره با اول مفتوح ثبانی زده بمعنی پیران باشد و پیره دار یا سبلان خوانند حکیم تراری
 قمتستانی نظم نموده به سبیل از نیم آن زنه را به مرتب داشت جمعی پیره داران به
 پهلوان با اول مفتوح ثبانی زده و لام مفوم و و او معروف بمعنی دارد اول معروف
 دوم کنایه از لغت و فائده باشد و باللام مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی پهلوان آمده و دوم
 جلی راست به شه ایران و توران را مسلم شد یکم فقه و بلاد خسر و توران سبیل پهلوان
 ابن یحیی گفته به سبیل خشن کوشش غلام او و جانم بر فغانی و ستم به پهلوی به
 شهر را گویند طلقا پهلوی یعنی شهری باشد حکیم فردوسی فرماید به همی تابو دیگران شهر باره
 ز پهلوی بر و نشد زهر شکاف و یکی لشکر آمد ز پهلوی بدست به که اگر دوا ایشان هوا تیره گشت
 هم او گوید به فرمود تا قازن جنگجوی به ز پهلوی بدست اندر آورد روی به پهلوانی و پهلوی
 بمعنی دارد اول شهری و از شهر نامند دوم منسوب به پهلوان بود سوم زبان پارسی پستانی را
 نامند حکیم فردوسی فرماید به اگر پهلوانی ندارد زبان به بازی نوازند را دجایران به
 هم او گوید به زمین گشت دست فصاحت قوی به پیر و ختم دفتر پهلوی به پنهان با اول
 مفتوح ثبانی زده و میم و زای منقوطه هر دو معنی مفتوح میخول باشد و آن جانور است که خارا
 ابلق بر اندام داشته باشد و چون کسی صدگر فتش کند آن خارا با بطراف او اندازد به
 با اول و ثانی مفتوح شهری باشد که بسبب هر بانی و شفقت مفرد و رستگان با دلعیان
 کند مولانا کاظمی گفته به پستان مثال غنچه پراز شیر شبنم است به از طفل سبز و رنگ
 آید شبنم به پنهان به با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از میمون باشد حکیم خاقانی
 درجا گفته به چنگ زنده چو بوزنه و چنگ زنده چو خرس به آن بوزینه آتشک پنهان نظر
 دوم نان بود که بار و غنچه پزند و آنرا کله می خوانند پنهان به با اول و ثانی مفتوح و ثالث بمعنی پنهان
 که در قوم شد و با اول مفتوح ثبانی زده چهار معنی دارد اول نوعی از چوگان می باشد که در
 کف می سازند و گوی را در آن نهاده بر سر هوا افکنند و چون نزدیک لغز و آمدن شود باز
 سر پنهان را بر و بر زنند و همچنین بکنند و بگذارند که بر زمین آید تا از حال بگذرانند و از آزار
 طرباب نامند حکیم سنائی فرماید به قدم در راه ملکی به که هر ساعت همی باشی به تو چون

کوی سرگردان و در چون پهنه بی پهنه اوستاد فرخی نظم نموده و ناولک اندازی و
 تنگ و سخت کمان و پهنه بازوی کند انگنی چوگان باز و دوم سید از گویند کمال
 و جرم لاله از برای سر سینه چیت و باباز نیم است تو بدوی نشان سید چشم هر لاله
 از جانب اندرون و از ابتازی طن خوانند چشم معنی پهنه آمده و الله اعلم بالصواب
 فصل فی فوقانی: متجا با اول مفتوح ثانی زده شیر و رفتن انگر بود متک با اول
 و ثانی مفتوح و معنی دارد اول معنی خاک آمده دوم پهنه را گویند تهم با اول و ثانی مفتوح
 بزرگ و دلاور و عظیم و بی همتا بود حکیم فردوسی نظم نموده و بنزدیک گل فرستاده بوده
 همانا که شاه بهم زاده بود و هم او گوید و هم هست در پهلوانی زبان و ببردی فزون
 ز از دایم و آن به متقن یکی از افعاب تهم زان بهمن است چون در مراکلی و طواری بمیش
 و بی همتا بود و در این لقب ملقب ساخته امیر خسر و گفته که یکی تن که در پیش من بود
 اگر خود متقن بود زن بود و شرف شفرده نظم نموده و هم وصف نوازند بسیار سید
 معنی و هم نام نور بازوی میخ تهم و تهم با اول و ثانی مضموم انداختن آب بهن باشد
 و از آن لغت و تفویز گویند و با اول کسور و ثانی مضموم نام جانولیت که گوشتش لذیذ باشد
 و از اینگونه گویند تهم با اول کسور معنی نالی و دیگر استاد نظم نموده ای ز نور گوش پر دیده
 نمی و خوش آنکه ز گوش پای بر دیده نمی و نور دم دیده و آریه گوش و اگر گوش بیدار
 که در دیده بی و تهم با اول مفتوح و ثانی کسور نام شهر لیت که فریدون در آن بوده
 فصل جیم: جهان آرا می آمده و نام هاشم است از باهای ملکی جهان بین
 چشم را گویند و گفته و بجشم عقل در کار جهان بین که بادت تا بعد از جهان بر
 فخر گرگانی گفته و زهر دوست و از هم جان شیرین و جهان کن بر دیدارش جهان بین
 و نیز نام باهای بنجم است از باهای ملکی جهان بین یا صوفی علیه السلام و دیگر از این عالم
 صغیر گویند حکیم ناصر خسر و فرایده جهان بین از آنجان زیب و غری و اگر چه بدین
 جهان کن و جهان همین عالم باشد و از ابتازی عالم کبر خوانند و هم با اول کسور
 ثانی زده نام پسر از اسباب پادشاه ترکستان بوده حکیم فردوسی فرایده و چو پسر

بشنیدنیام شاه پیر میگویند چندین بار در نگاه بجمود است با اول ثلثی مضموم دوم معنی دارد اول انقضاست
که آنرا بونی شاکر خوانند و معنی آنرا کاکت گفته و عزت خوانند دوم چرب روده باشد و الله اعلم بالصواب

فصل حیم عجی و چهار بابک نام مرضی است که آنرا ابتازی و تقام خوانند چهار کایه است
را بوار و تیز و باشد و آنرا چهار کانه نیز خوانند چهار ازاد و چهار ازاد با اول کسوز نام های تبت
باشند که همین را و حکم شریعتی که تابع آن کار و انکاح خود را در آرد و در ارب از و متولد شد حکم
مرد و حی است که اگر در حق او منشای و پسرند یا و انش و پسرش را و همچنین دینی را چه زناده و رنگینی بیدار بود
شاد و چه در پاره و صورتگر را گویند چسپید بر زن نهیدانی چکیدن شاد و چسپید چسپیدن و منحنی چسپید

فصل خا و خه با اول مفتوح یعنی خوش خه یعنی خوش آمده و این کلمه نیز از پنج رخ است
که عربیان گویند حکیم النوری فرماید پنج ای یار و خه ای دلداره هر دو فادار و هم جبار و در
خه با اول مضموم و بانی زده و طبع جامی منزل بود او ستا و قرحی نظم نموده چون بره

باشم نعم خانه و خه چون بشنیدیم باشیم به سنجیدن راه

فصل دال و ده با اول مفتوح دوم معنی دارد اول معروف است دوم معروفی و منکر بود
و ما را با اول مفتوح غایب باشد حکیم سنائی فرماید شست سیمین بسوی تیر آید از دما از دما
زیر آید حکیم اسدی راست که بر دمای روز شکسته ره و دما شش از کان بسوی کوه +
و زبان هندی از دما خانه های را گویند که آب آنجا از جاری دیگر عمیق تر باشد ده منش افتخار

کسی را گویند که کردار و گفتار و دل او با حق تعالی راست باشد از کتاب زند نوشته شد و ما را با اول
مفتوح و زای معطوف با آن فریاد باشد حکیم خانی فرماید قریب بود در توبه از بساط توبه بر کشیده و ما را

ده اک نام بوری است چون در ده حبیب بود او را با این نام میخوانند و این اسم را معروف ساخته
ضحاک گفتند آن ده حبیب او این است اول زشت بیکر و دهم کوتاهی قد و سوم بیماری سخت

چهارم بشیری پنجم بسیار خاری ششم ندبانی هفتم کثرت ظلم ششم شتاب زدگی نهم دروغ گوئی
دهم بطنی دینی نوشته اند بعضی بدلی و بخیری گفته اند حکیم قطران نظم نموده است این شعر

نموده است و دماک و تویی خسرو یی یکدیگر و دلی و زشتی بهرام گفته است که
آن فریدون خردمند که او دماش نسبت اندر جانده و دماش ره و دمن دره کسوز

سبب کثرت خوار و غباری با کاهلی و آزار و فازه نیکو نید و پناه و دهنه با اهل مفتوح
 ۲۴۳ معنی دارد اول از کلام مذکورست در یک آن سیر و قلع باشد و از کان همس حاصل شود و از
 در و دانا بکار بر نده خصوصاً بحسب دفع سموم و در دما می چشم نیکو آید بهترین آن از یک انگ
 آورند و آزار دانه در دهن نیکو نید کمال سبب نظم نموده از ناب چشم تو گویر تو مردم رسد
 شود و زبانه آتش دانه های نیکو حکیم مستانی نظم نموده صیقل کن این رواق از زده
 ایزد زرشاد بر کرانه وین محن زردین شود و راست از زریه و معاله چون دانه در دهن
 اسب باشد سموم چیز نیکو نید که شیشه بدیان بود مانند دانه کوه و دانه مشک و دانه آب
 خواجه نظامی فرماید شد زمین کنده با دانه آب که کس آن گنج نازیده بخواب
 ده پیچی زنده را گویند حکیم عجمی فرماید بر آن شد که سخن سخن ده دهی زر زخم نه ده سخن ده سخن
 به همه راه او خود بر از گنج بود زرده دهی سیم ده پنج بود و دهجه با اول کسور و بتلی زده
 و جیم عجمی مفتوح بزبان و علم عیت را گویند ده خدا ریشنگ را گویند خواجه سعدی فرماید
 که نکویی کن امروز چون ده تراست که سال در دیگر علی خداست به عبادی راست
 به بازم زار عیشه بسیار چون مراد با خدا حدیث تو بسیار می رود ده دهی ز خاطر را
 گویند مولوی معنوی گفته که گفته عرصه ش خاک زرده دست و زربدیر بردن اینجا
 ابلهست و دهره حربه باشد که سرش مانند داسی در غات تنری بود و داسی از سرش بلند در باشد
 و اکثر و اغلب مردم گیلان دارند عبد الواسع جلی راست که گل جاک بر دجابه قد
 نقشه شد نگون و آلوده لاله بخون چون دهره نخویم است و نظم نموده که گفتم که نه
 مکن ز من چهره خویش تا بر دارم ز حسن تو بهر خویش گفت که سرش بر دل زده و سرش
 کین فتنه عشق میکشد دهره خویش و در بعضی از نسخ بعضی داس آمده و هستان نام است
 حکیم فردوسی فرماید خود اندر هستان بیار است جگ برین بر نیاید فراوان در
 ده کیا بمعنی ده خداست که مرقوم شد و همگان با اول کسور و معنی دارد اول مزاج
 گویند دوم معنی را خوانند و مرتب آن دهقان باشد و همگانی با اول مفتوح نام خوانند و
 ده نه زاید و آراش باشد و آزار بر هفت نیکو نید حکیم خاقانی راست که مولک شاه

آخر ان رفت بکاخ مشتری به شش برده ده پیش فصل دوازده سری و ده من
 با اول مفتوح و ثانی مضموم و او معروف خط باشد و آنرا از بر نیز خوانند عبد القادر
 گفته که آنکه مدح شاه خواند از ده من به از دانش بوی مشک آید برون به در بعضی
 از فرنگها یعنی از بر خوانند و قسم است ده هزار روده هزاران بازی چهارم است جمله
 هفت بازی نرد و عوام بعلطاد و هزار میگوند و هیوده با اول مفتوح ثانی زده و بار
 شناه تختانی مضموم و او مجهول و دال مفتوح به از رده عشر را گویند و خود نصف و شش
 فصل راه رده با اول مفتوح پنج معنی دارد اول معروف است و آنکه هم بخار و نه باشد
 گویند یعنی یکبار و دودره معنی دوبار و دودره و باقی برین قیاس است کمال است
 سه قواعد زخانه نشینی طول به زبرق طبع تو الماس میشود رده به چهارم نموده را گویند پنجم
 به شش آمده رده با اول مضموم نام پس گوز است که در جنگ دوازده رخ باران رگشت
 و با اول کسور در عربی باران خود قطره را گویند رده انجام اسپ را گویند حکیم سوزنی
 گفته که از پشت رده انجام ببینند که شتر را چه دزدی و تائید و ظفر بر رده است و او
 چیزی را گویند که چون کسی از جای بیاید که کعبه بی تخف و او از اسبغات نیز گویند حکیم خانی
 فرماید که کار سوزی خورد زوان اندر است که رده آورد در زوانی از است به شرف
 شفره راست به یکسفر کن ای سحر از بهشتان یار به پس آوردی یاریم خاک بود
 رده وی نام شعبه البیت از موسیقی صیغ احقرنگی است و دوازده من خواب
 و برین به اتفاق پی کرده در پای سازه و جامه دران نام نوا نیست از مضامین
 گویند این موت را چنان نواخت که حضار مجلس طایر برتن پا کردند و مدحش گشتند لهذا
 آنرا راه جامه به حبیب نامیدند شیخ عبد السلام مخلص گفته که مطرب نوای رده دران
 زن به جامه درانیم رده جامه دران زن به رده کشتا نام رده هفتم باشد به طایر و زوی
 رده نور و مطرب و خیاگر را گویند حکیم سوزنی است که مطرب به طایر و زوی
 دران جامه به زنی است باشد و از بر میگوند که آنکه تنبلی جلدی دارد و خواه سیاه چهره
 با اول و ثانی مضموم و او معروف و معنی دارد اول نام که بر است از کوه های سبز و کج خست

آدم فی علی بنی علی السلام که از بهشت برآمد نخست بیان کرد افتاد حکیم سدی نظم نمود
 که بگوید هر که بگذرد از راه چرخ و ماه که گوید که آدم بود از بهشت و بران
 کوه او افتاد از بهشت و دو مهر زوروش بود در پی غلام و بنده بود حکیم از تنی است
 همیشه تالش و خاک چون سپهر لطیف و همیشه تا کند کوه با ستاره مدار غلام و چاکر و
 فرمان بر روی بادت و ملک است اندر مغفور و رای قیصر و شار و رسیدن با اول مغفور
 یعنی خلاص شدن از بنار یافتن باشد

فصل زای منقوطه زره با اول کسور شش معنی دارد اول کلمه الیست که در محل
 تحسین گویند کمال اسماعیل فرماید و در جمعی که شعر تو باشد ز خاص عام و آوازه زه را تو
 بر انلاک می رود و دوم خوب و خوش باشد اینهم معنی نخست نزدیک است مولوی معنوی
 چون جوان بودی و سخت و زلفت زه و تو نیز فی معنی بی زره و چون شدی پیر
 ضعیف و نحی با پیرده های لا دایلی می زنی و سوم زلیدن را گویند امام فخر الدین زای
 انظم نموده جان چیست چنین لطف صلب قضای و نیارحم است و زن شیر است و راه
 تلخی اجل در زره مادر طبع و این مردن زادن است در ملک بقا و رسیدن صدرا آن است
 مولوی معنوی نظم نموده قوت از قوت حق میبرد و هر وقت که حرارت می جدد
 هم او گویند نه قمار از قمار او سید و نه از آنکه کند می خندگی می رسد و چهارم فرزند باشد
 و زهدان بچه دان را نامند لند و نام فرزند ان و اطفال رازه و نه نلگویند و یعنی نزد
 یعنی که قبل ازین مرقوم شدیم که کما نلگویند حکیم از تنی فرموده و پیکان بفضه گشت از
 جنگ توه از سوی زه خندنگ بر من بدون از کمان و ششم که هر چه را گویند مانند زه
 گریبان زه صفه و زه عوض این معنی نیز نزدیک است بمعنی که قبل ازین مرقوم شد شیخ
 فرید الدین عطار فرماید و نم ده تکرار و هر زنی و مراد از زه که کشد چون کمان و
 ز باب با دل مفتوح ترا ویدن آب بود و کمان حشیه و رود خانه و تالاب و شال آن
 جمال الدین عبد الرزاق راست و خلق تو نهال شاخ ماوی و دست تو ذرات
 آب کوشه اما می هر روی نظم نموده و منبع فواید و درختان کانل و صدف و شکر و

در چشمه حیوان زباب پسر با اول مفتوح ثانی زده دو مضمی دارد اول معروف است که از اجازت
سم خوانند دوم بمعنی غصه و تهر و خشم باشد شیخ سعدی فرماید شکم از پیرین آمد در
اندام تو چید پسر هم از غایب آمد که بر اندام تو ساید حکیم ناصر خسرو فرماید که من اسیر
شوم همچو این آن اندک جگر چه باید زهر جگر را زهر خنده بار آلوده که از زهر غصه و خجالت کنند
زهر وار و زهر بولم اگر کنی شیخ فرید الدین عطار گوید شک از لعل او طعمم در داشت که از
زهر طارود در شکر داشت زهر گلیا گلیا می باشد که چون ورق او آدمی یا حیوانات بخورند در
وزمان هلاک شوند حکیم سوزنی فرماید جان نفعی زده را ستم نیک دهنده نطق جان پیر
بر ورق زهر گلیا زهر شست با اول و ثانی مسموم و نفس باشد زهر پاک با اول مفتوح ثانی زده
شیر زنان و مادر حیوانات نورائیده را خوانند لیسحاق اطعمه گفته که کشک در روز یک زرد
آب و لبن خرباز ماست و حریبه شیر زرد مسکه دوغ کردی باز خرب و در عنقی سحت جستن با دست
ترجمین با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح نام خانه بود و در شهر بخانچه عجایب الخلفات آورده که
همین مرد در ویشی بود خواب و بیدار گنجی بدشوق یا بدیند آن بدشوق رفت و سرگردان پیشان بر گرد
کوی و بزم و مشق میکشت ناگاه مردی با وی دوچار شد پرسید که از کجایی و درین شهر چوایی گفت
من مردی ام از ری بخواب دیدم که بدشوق گنجی را بچم و بدین شهر آمده ام و گنج را می طلبم آن شخص
بخندید و گفت که چندین سال است که من بخواب دیده ام که دردی خانه ایست نام آن هم در آن
گنجی است من بر آن اعتماد نکردم زهری سلیم دل که تو باشی چون این شنید باز گردید و بجای خود آمد
و زمین میکند تا اوئی زرین یافت بوزن سنی من و از آن تو نگرفت او ستاد عسکری ^{نظم}
من زری بهر گنج سوی مشق میروم و میجو صاحبی هم پندره و را در این لغت از تو بگست
معنی اهل و عیال وزن و فرزندان بود حکیم ناصر خسرو فرماید تو پیش و این مزرگی چه جان
بول من در دهان است و خانه خراسان کلان ما را اجازه و زاد است و خانان را + +
فصل سیم + سه تا طوطی باشد که با سبب تبارک باشد طوطی معنوی فرماید این دل
همچو خنک را مست خراب دیک را زخمی گفت گرفته ایم همچو ستارش منیرم به سه جاوه و باطله
گویند و آن طول و عرض و عشق است خوان جماعت از حق تعالی رسیده اند و خواهان

دوم شطلمانی تشراف نامند که زیاده کشت و شیب جمع آن است شهباز نام جانور است شکاری
که بجهت از باز کلان تر باشد ولیکن آن کرامتی که باز دارد در نویست شهبان لقب شهباز
و آنرا شاه جهان نیز خوانند رضی الدین نیشاپوری راست است مخالفان در جبر است
جابه بشاه رده که شاه مردان روی شد شهبان به شهر آزدویه نام شهر است که در شیر
بن غیر دیر بادشاه آنجا از کشت و آن شهر را متصرف گشت شهر روار و سلیم سوره رنج
گویند چنانچه ماسر و بنه خوانند جمال الدین عبدالرزاق در لغت گفته است بنه
روا بقول است بدین نلس بنه و طاش بنه و شرف شفره نظم نموده فقره ماه اگر چه
شهر است به پیش نقاد راه داشته شهر سبز نام شهر است که حوالی سمرقند که کاش نیز
اشته دارد و لاوری قائل گفته است معمار چمن کند بنیاد حصار و پیر این شهر سیر کرد
چهار و انگاه در آن مملکت خلد آثار و پروا خد تعزل بعد زب و نگار و شهرستان
گویند که بگرد شهر باشند شهر نام خواجه شهید است که خواهر کوشن نواز در جانیهای و کوشش
نکاح و بوفندین شمشیر حکیم فروسی فرایده است که است سر و سبی و نور و بدست و گر بار و
شهر ناز و شهر و ابا اول مفتوح بنانی زده و پای مفتوح گویند که یکی از بادشاهان ظالم زمانه را
سکه زد و آنرا شهر و انا نهاد و بنا بر شد و تندی در ملک خود آنرا رواج داد و در ملک غیر آنرا
رواج نبود و هیچ چیز او را نمیکشند شیخ سعدی فرایده وجود مردم طانابسان طکات
بر یکا که رود قدر تمیشت دارند بزرگ ناده نادان بشهر و امانده که در دیار غریبش یکمستانه
شهر و پنج معنی دارد اول بر دقانه بزرگ را نامند و ملکانم رودخانه است خصوصاً در نام
خانه است در ملک عراق که خسرو پیر و نیز زیر لب و رود لب رود شهر و بنا نهاد و آنرا نام آن رود
موسوم گردانیده شهر و خوانند خواجه نظامی فرایده همان شهر و در آب خوشگوار است
بنای خیر و جاس شکارش بهستم نام سازی باشد مانند وسیع قرار و میان را که در نیم
وزم نوازند خواجه نظامی گفته است ملاوتها و شیرین شکر خند بنی شهر و در اگر در دانه
چهارم نام موتیست از موسیقی حکیم سنائی نظم نموده است از برای عاشقان مفسر اکنون
بی طبع و بلیل خوشتر از آن که شهر و در که خفازند و چون ناری را گویند که برسانند شهر و در که شهر

که مرقوم شد شهر زده با اول مفتوح ثانی زده و زای مقوم و او مجهول و نام منقوطه مفتوح و خفا با اول
گویند که هر روز در یکی از محلات شهر کوچه یا بازار و گاهی گنجینه مولوی معنوی فرماید که شاهیم شهر زده
علیهم بهروزه و عشقیم به سوسنی سیم زار سنگی و شهر یار بادشاهی گویند که از شهر بادشاهان
چون که باشد شهر دیده و شلیده با اول مفتوح ثانی زده پرگنده و پریشان شده و شش با
خواجه نظامی فرماید که چو افتاد دشمن دران پای لغز ز شمشیر شمشیر شمشیر
با اول مفتوح ثانی زده و زای کسور و یای مجهول و او مفتوح سه معنی دارد اول نام فرشته است
که موکل باشد بر آتش و جمیع فزات و تدبیر امور مصالحی که در راه شهر یور واقع شود و متعلق است
حکیم فردوسی نظم نموده که ز شهر یور تباد فتح و ظفر بزرگی و تخت و کلاه و کمر و زینت
گفته که گاه که در شهر یور امر سفید به پیش آمد با اول پر زبیده و دوم نام ماه هشتم باشد از سال
شمسی آن ملت ماندن نیر اعظم است و در برج سنبله شوم نام روز چترام بود
از هر ماه شمسی بنابر قاعده کلیه که نزد دنان معین است که چون نام روز با نام ماه برابر آید در آن روز
ازین ماه محید کنند جشن نمایند و آنرا شهر یور کان گویند بسبب آنکه درین روز
نولد و اسباب است حکیم فردوسی فرماید که بشهر یور همین از یاداده جهاندار دارا بکند از او
شهر و در با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مقوم و او معروف نام شهری بود نزدیک بابل
شلمان با اول مفتوح نام کوچه است شرف شهر و نظم نموده که ز اختران بدی او
چو آفتاب آمد ز راستان علوم او چو کوه شلمان بود و شلمان با اول مفتوح ثانی زده
و او مفتوح بنون زده و کاف عجمی را سیما تباب را گویند و بعضی او را گویند شهرهای شاه نایب
و آنرا سر نادر نامی نیز خوانند شهنشاه و شهنشاه معنی شهریار است که مرقوم شد شهنشاه
با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی را گویند و آنرا تلگ نیز خوانند شهر و اله خیز را گویند
که لایق و سر و دار بادشاهان بود و آنرا شاهواریم گویند ز شش بهرام گفته که در آنجا
بنهاده بسیاری جهان بر جای خوب شهوار و فخر گرگانی را است که بر او شکر شهوار است
نیکو و ایاب این مشکوی صد گونه آیه ششمی چهار معنی دارد اول معنی بادشاه است مولوی
معنوی فرماید که بیز اگر گردن از شمشیر شلمان اگر لوی بر بند زان باده با که عاشقان مجلس

خوبان خورند و دوم داماد را گویند و از انشاهی نیز خوانند چه شته و شاه و داماد را نامند امیر خسرو
فرمایند بنیاد نشاط عالم افکند بهر ششی محبت فرزند و هم او گوید که ما را عیش آباد است
امروزه ششی این دوشه از دست امروزه ستوم هر خیر شیرین را خوانند عمو مامولوی مامولی
نیک و بد را مهربان و مستقر بهتر از مادر ششی تر از پدر او ستاو و فرخی نظم نموده
تا بلخی نبود شهد ششی همچو رنگ به تابجوشی نبود صبر سقوط چو شکوه کامران باشی بهمت رس و
اندوه بزی و شادمان باشی جان ز جویی برخود تمام حلوائی را گوید که از نشاط و تخم مرغ پخته
خصوصا حکیم از قتی فرموده که اگر طبعش گند سیاه بسوی بصره و طبعیت به درگرج و شش گند
بسوی که بلخی به ششی شد گرداند ششی چرخ خطل به دریا قوت گرداند غلظه خار در زانو نشیند
تمام شد لیست که از شیر بالکان بنا کرد بود و از از بالکان نیز گویند و مریب آن رنجان است
فصل فافه چوب سترهی باشد که بر آن کسی را براند و یعنی کسی را گویند که در سخن
عاجز باشد ففانه چوبک تنگی باشد که کاهی در پس نهند آکشوده نشود و بخاران رشکان چوبی
که از امی شگافیده باشد فرو بردند از دوشگان و کفشگران و موزه دوزان در فاصله قلم
کفش موزه زنند تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد از پایزه و فافه
فصل کاف به کما با اول مکسور و اظهار یا کوچک را گویند و با اول مفتوح و حمل شمرنده
و منفصل باشد حکیم تراری قهستانی فرماید به ست خود که کند با خود اینک من کردم به کمای
مکوته ام آخر از افعی تکی به هم او گوید چه سبت است که من سیکم بهی است به اندر اند
کحل سرخ و ارغوان یا قوت به کما ب و کتاب با اول و ثانی زود کما به او و به بار گو
که جو شایده گرم گرم بر عضوی که در دمنی به او در داشته باشد یا زجای بر آرد به شایده
ما در دوج تخفیف یا بد حکیم قطران نظم نموده به نام و جوان باشد بهتر آن به قیل به بود
برنگ کمی و داء در دو کتاب به حکیم انوری فرماید گفته بودی که گاه و چوب به هم چون
از آن شوم در تاب به بر ستوران و اقربانت به هم به کوچه رنگه کتاب به کمان با اول
مفتوح یعنی جهان باشد و از آلمان نیز خوانند به سب با اول مفتوح و بهانی مکسور
بهی ننگ و عار آمد که به با اول مضموم بهانی زده و یا می مضموم در دمنی دار و اول زده

و مرتاض و گوشه نشین و دهمقان و عابد را گویند چنانچه این مضمون را
حکیم اسدی نظم نموده که یکی تنگه در میان ساخته که گشتن بر سر لغزیده پری
کرد او که آن بستانوی بد که و منسخ کرده و ساده موسی بد و دم خرنیه دار را گویند و بعضی
از فرنگها بمعنی اول قوم است که از تباری از تاد گویند که پس و کسب با اول مضمون بستانی زده و در او
و لام هر دو مفتوح ابله و احمق را گویند شمس شمس می راست است اعظم جمال دینی و دین شاه
ملک بخش بد این عقل الکافیت فضل توبه که با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد و سبب شتر
و خر که از تباری گویند استاد و فرخی گفته که آن یکی اسب که را که تو داری می
خرشیش هیچ و رانسل نمیدانال بد که نرل با اول مفتوح بستانی زده و زای مفتوح بلام نر و
جر جیر باشد و آن رستنی است که در دوا با کجا بر بند و آن در اول و دوم و سبب و سبب و سبب و سبب
کستان با اول مضمون و ثانی مضمون زده نام شهر سیست از ملک خراسان و سبب
تستان است الخال تجرب استوار دارد و مولوی معنوی فرماید که در کمال اینده صدر
جهان بد مسم گشت اندک اش نشان بد دست ده سال هر گردان بکشت بد که خراسان که
کستان گاه دشت بد که کستان سفیدی باشد که کشت بد آسمان بدید آید و از ککشت
نیز گویند و تباری محو خوانند کمال سمعیل فرماید که زبسن شد آمد اختر بد رگست آهنگ
فاده جاده برین آه ککشان روشن بد که کنار با اول مضمون و ثانی مفتوح خاد بود که سندر
نام قلعه سیست از قلعه و بد خشان محراب آن تمندر رست و امر و فریقتد استوار دارد
و چون در قلعه را میگیند آنرا کبک و در سوم ساخته یعنی قلعه کند که منی با اول مضمون معنی دارد
اول خانه کستان بود و دوم خراسان را گویند هیچ با اول مفتوح و ثانی مضمون و سبب نام قلعه
از ولایت سیستان بحر و در ایام جمیع فارسی را انداخته درین روزگار بکنی معروف نموده است
حکیم فردوسی را راست است که نایم کارام گیر بد هیچ بدستواران با با سبب و سبب بد که با اول
مفتوح و ثانی مضمون و سبب معنوی را گویند و از رانسل خواجه دیوه خراسان و سبب
و کلبیک نیز خوانند و تباری زمر و نامند که سبب با اول مفتوح و ثانی مضمون و سبب نام کواران
ایرانی بود که مین و دومی داد اول معنی کوچک نیز پیش و دوم قلع سیست و از تباری و سبب

ادواق و بیونانی زعفرانمند و الله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی گمبار و گمبار با و گنبار یا یعنی گاهبار و گاهبار است

که در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد در گشت بهرام گفته شد بدل گفت

آن بزرگ نام پر دانه اندازد در ایشان کس گنبار و تو گفتی از گنبارت نگو بود و

سزاوار بزرگان اسوب بود و گمبار یا اول مضموم و ثانی مفتوح و معنی دارد اول جوهر گوشت

و از گوهر نیز گویند دوم معنی اصل آید حکیم فردوسی سینه زهر سوسیه شد بد و چین

که هم با گمبار بود شیرین و حکیم سوزنی فرایه نقد عمر جهان شهر گری و نه چنین کم

عیار بایستی با گمن یا اول مضموم ثانی زده که سیت که چوب را بخورد و خود را از ماندن از

فروزد و آن نور حکم را که با فند و میوه باشند بتازی نشاره خوانند و الله اعلم بالصواب

فصل لام یا اول مفتوح و الله یا یعنی دارد اول شرابا گویا حکیم ثانی فرایه

هر چه پستاند از حرام و حیح و از بهار غار و روزه و یا نه لاله با مشک صرف کند و برت را یار

دوغ شرف کند و هم او گوید و دولت آنرا است در نیوقت که آتش از لاله صلیب آنرا است

درین شهر که نفاش مشک و دوم یعنی بوی خوش و لوی محوی نظم نموده من چه گفتم کجا

بماند ولی و کرد و لم نبره رفت از کار و سوم نام شهر لیت از ترکستان یا اول مفتوح و یا

نام درختی است که آنرا در ماوراء النهر ناچ خوانند و یا اول مضموم مرغی باشد ذی خلب که بوی

بلند آشیانه کند و بنایت قوی و زیرک بود و آنرا آله نیز خوانند و بتازی عقاب گویند حکیم قری

سه مثل شمنان تو با تو و حیالک یک و جملهای له است و یا اول مکسور و معنی دارد اول

مضمحل و از بهر پاشیده و مگر گشته باشد دوم نام شهری بود از فرنگستان که در سرحد دوم افق

لما شهم یا اول مفتوح و شین مضموم چیز بی بد و زشت و ناز یا درون را گویند حکیم ثانی

فرایه ای تا توان کرم کن برین قصر انجوان و هر چند خط بروز و کاغذ لما شهم است و حکیم ثانی

فستاقی نظم نموده جهانی ز جود تو مستند خرس و قرین تکلف غریب نعم و اگر از خور و

تجد و نباشم و نباشم هم از ابلهان لما شهم و لماک یا اول مفتوح و تشدید نام برادر است

و لیه است که در جنگ دوازده رخ گر نخت و گسستم و در اعاقب نمود و گشت لهر یا اول مفتوح

و لیه است که در جنگ دوازده رخ گر نخت و گسستم و در اعاقب نمود و گشت لهر یا اول مفتوح

و لیه است که در جنگ دوازده رخ گر نخت و گسستم و در اعاقب نمود و گشت لهر یا اول مفتوح

و لیه است که در جنگ دوازده رخ گر نخت و گسستم و در اعاقب نمود و گشت لهر یا اول مفتوح

و لیه است که در جنگ دوازده رخ گر نخت و گسستم و در اعاقب نمود و گشت لهر یا اول مفتوح

و لیه است که در جنگ دوازده رخ گر نخت و گسستم و در اعاقب نمود و گشت لهر یا اول مفتوح

میخائیل شایسته خوانده باشد و له نام شراب باشد و در بعضی از فرسنگها بمعنی قبحه خانه مرقوم است و زبان مندر
له موج آب را نامند له اسپد اول مندر خوانده شد و اصل حقیرا نام یکی از بادشاهان ایران بوده که خویش
بعد از حرکت سلطنت تاج و تخت را با داده و او در هنگام پیری با و شاهای ابله و خردگشتا
سپرده و عبادت آتش که ببلخ مشغول شد لهفت بوزن معنی بصورت است که در کتاب
از پرچم و جزو آن بسازند و در سندان که بخوانند لهج با اول و ثانی مفتوح بنون زده مندر
دارد اول سنگ گذاشت که از انسان نیز خوانند و دوم معنی سازگاری آنده لهجه چنانکه با اول
مفتوح در عجایب المخلوقات آورده که سنگست در دو جگاه در یابی اعظم که هر که آزار بیند چند آن خنده
کند که بمیرد و ای با اول و ثانی که سوخت و اجابت بود حکیم سوسنی نظم نموده که کورش را
بلفظ بخارای عاقبتی بدگویم ای فنی که بکار نمایی کستد

فصل میم در اول مفتوح و اظهار یاد و معنی دارد اول ماه را گویند و آن مشهور است و ثانی
دوم با خفا یا بمعنی نه مستعمل است حکیم سنائی فرموده سه بر سر حور تو شد این لوح دینی مژ
که بر اسلوشین فنا بودت زین فرش بهیم او در زنگو میشد یا گوید سه چکنی خاکه ان با شتر
که مراد و کشش هم مردارش به معانی و همان اول با اول مفتوح در لغت اول بانون کسور
در لغت ثانی با بضم الفون فیون یک خالص را گویند حکیم سنائی راست سه خود حال دیگر
خلق چگویم که ز سودا به بودم چو کسی کو خور دانیون و معانی به متعجب با اول مفتوح ثانی
مرد را گویند حکیم خاقانی فرماید سه بگر ورق قطعه چه سهری رایده متعجب سیجی دل دیوانه غافل
جان به دور علی پرده دریده باشد محچه کلو چه خمیده باشد شرف شفرده نظم نموده سه
محچه خمیده تو جرم قره نوبتی تو چرخ اعلی باد به مهدم نام جانور نیست ذی مقلب که دم آن الطیر
باشد و از آن پر تیر سازند امیر حسر و فرماید سه که کنی تیغ چرخ را و غش به که کنی تیغ شام را
مهدم به مهر با اول کسور ثانی زده شش منی دارد اول فرشته ایست که موکل به مهر و محبت آید
امور و حاجی که در راه مهر و زده مهر واقع شدند بتعلق است حساب و شمار به خلق از اول نگاه
به است او است دوم نامی است از انماهای نیر اعظم سوم از ماه بهیم باشد از سال شمسی آن مدت
ماندن آفتاب در برج ترا زده است که از ابتیازی نیز از خوانند این هر دو معنی را مختاری بتظم آورده

۱۰۰ سانی که بدای بودی مهر منوش بی مهر در کر و تیر چو مهر منوش ۱۰۰ و ستاو فرجی گفته
 ۱۰۱ تا بر آیین نیکان عجم و نرم سازی هر آن دب و بیام و همچنین مهری بشادی و طرب ۱۰۲
 بگذراند ضد دیگر و شمشاد سوم نام روز شانش و هم بود از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که در میان
 مغان مستحکم است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید کنند و جشن نمایند و بهر کان این
 روز بغایت مبارک و بزرگ دانند و بهر کان موسوم دارند و شرح آن بعد از این انشا الله تعالی
 و ذیل لغت هر کان هر قوم خواهد شد گویند نیک است درین روز نام هر کودک نهادن و
 از شیر بازداشتن حکیم فردوسی راست است از آن روز گش بهر خوانی بنام و مبارک است
 توجیز و کام و بیام بمی محبت و رحم آمده است و فریاد ای باد سلام بر پیران و مهر و از
 بدیاری و از دره بهر پنج مردان گویند که مقابل حسین است ششم گویا است که از اشترنگ و شترنگ نیز گویند و تازی
 بیروج الصنم مانند شرح آن و ذیل لغت اشترنگ و فصل لغت از باب شین هر قوم شد
 مهر با اول مضموم و رای مشد گوشت نیک بخور و فصل شده را گویند حکیم سوزنی فریاد
 گشت انگشت افزانه و درخ و بهر تن از کتاب به مهر اب با اول کسور نام ای
 کابل بوده که رسم از خرد و متولد شد مهر اج با اول کسور نام بادشاهان هندوستان بوده و در
 او مهر اج خوانند حکیم اسدی فریاد چو گشت که ششپ را آورد گاه پذیرا شد
 ز مهر اج شاه مهر اصل با اول کسور نام را گویند و در عربی سه معنی دارد اول سنگی را
 نامند که میانه آن کافه باشد و در آن چیزی کنند و دوم اشتر سخت بود سوم نام پالایش بهر باشد
 مهر اسفند و دوم معنی دارد اول نام ملکی است که موکل باشد بر آب و تدبیر امور و مصالحی از مهر
 بهر متعلق است دوم و زیست و نهم از هر ماه شمسی باشند نیک است درین روز نکاح کردن و در میان
 شستن و از راه اسپند نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده بر روز میاد مهر اسفند و چند
 ستم خلق دشمن بنده مهر ان با اول کسور نام معنی دارد اول نام قوه است و دوم نام مردمان
 فضائل بود مهر با بی نام معنی دارد اول مهر و دوم نام مهر است سوم نام مهر است که با نیک و لطیف باشد و با مهر
 کسور نامی ده نام در شانزده مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی و نزدیک بحجاست شنبی ازین
 بزرگتر عید از نوروز نباشد و همچنانکه نوروز علامه نوروز خاصه بود و عجم این جشن را به شترنگ گفته

ابتدا پیش روز شانزدهم است و آنرا مهرگان علمه گویند و آنها را ششست یکم است که آنرا مهرگان خامه گویند
 و سبب این چنین با وجوه گفته اند و چه نخستین آنکه درین روز از سجاده و تعالی زمین را گسترانیدند
 مقرر طراح گردانید و نیز بعضی گفته اند که درین روز ملائکه ای گوی کاهه آشکار گردند بر قباله
 و فرقه برانند که فریدون ملک درین روز بر تخت نشست پیش از آنکه کاهه آشکار دفع ده اک
 نماید و صرّه آورده اند که فریدون ملک درین روز ده اک را که طاعی بودند قتل بسیار میکرد
 خلافت از در غذاب و محنت بودند در زمین بابل برگشت و یکوه دماوند فرستاد که حبس کنند
 پس خلق از ظلم او دارستند و پاریسان بدین خود عود نمودند و همه بشکر ازیدی پرداختند
 و حکام را مهر بر رعایا افتاد چون زمره یک یک معنی مهرگان مهر پیوستن است و این مهر را با آن
 موسوم ساختند و بعد از آن هر سال پاریسان درین روز زمره میکردند یعنی مناجاتی که پیشین
 بر تالش از تعالی عزت نامه او را میخواندند و بوقت طعام و شراب باز میکردند یعنی سکونت
 تسلیم خدای جل جلاله و گروهی آورده اند که پاریسان از پادشاهی بودند ظالم که مهر نام داشت و کار
 بر خلافت تگاک گرفته بود و او در نصف مکه در عبادت مشغول شدی و آنرا مهرگان نیز نامیدند
 و جمعی گویند که معنی مهر فطانت است و کان پادشاه را گویند بهین تقدیر معنی مهرگان فطانت
 سلطان باشد و برخی آورده اند که اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانی بود درین روز
 تاجی را که بران صورت نیز اعظم نقش کرده بود بر سر نهاده بنابر آن پادشاهان عجم درین روز
 تاج زرین را که تصویر نیز اعظم بران بود بر سر خود و بر سر اولاد خود نهادی و دروغن باین طریق
 بریدن مایلند و کسانی که درین روز بر پادشاهان عجم انبشی موبدان بودندی و سخن از
 که شکر و سرخ و بهی دانار و غاب و آگوستفید و کنار دران بود که با خود آوردندی بر عقیقه
 پاریسان آن است که درین روز هر کس از هر صوره که میخورد و دروغن آن بریدن مایلند و گلا
 بیاشامد و بر خود بردستان خود بیاشامد در آنسال آفت و بلیات بسیار از وی منتهی گردد
 و گویند که نیک است درین روز کوک را از شیر باز کردن و نام هر کودک نهادن حکیم و در
 نماید که بر داند آن کشور آشکده و ترو تازه شد مهرگان و سده مهرگان از هر
 و مهرگان خردک نام لخی است از موسیقی تصنیف باید به مطرب خواهی نظامی فرستاد

چون کردی توانی مهر کانی به بر دی بروش خلق از مهریانی به مهر گیار و مهر گیار نام گیار است
که آنرا اشترنگ و شکس نیز گویند شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب
سین مرقوم گشت مهر ماه با اول مضموم ثبانی زده چند معنی دارد اکثر معنی آن حرکت مهر
بر بیان آن به داخت و معنی غیر آن مشهور نیک است بعد الواسع جلی گفته بساید
نظم گز را و چه سر به یک خارا به نشیند نوک روح و چه مهر تارک سندان به مهره جاندارا مهره
گویند و آن تریاق باشد حکیم خاقانی فرماید مهری یکی نزار او برآورده از خون به بند اندر
بر غدار جان ریخته و در بیان بهندی زرا گویند مملکت با اول مفتوح ثبانی زده پنج بهندی گویند
نجم الدین سمنانی راست است که صورت فصل حکم بر از خون کرده و اگر که سبک مملکت او را
زلزال به مهره با اول مفتوح مقرر بود که در ماه بنو کران دهند و آنرا مایه نیز خوانند
مسیح و مهبیو با اول مفتوح و ثبانی زده مهر و دو او مفتوح نان خوشتر باشد که اکثر اغلب مردم لار
از این و غیره ترتیب دهند و یحیای اطعمه راست است اگر از جانب لازم امر انوار از دست
مهبیو گویم مادی کجائی به مهبیو با اول مفتوح و ثبانی مکتوبی است از نامه های حضرت فریدالدین
عطار فرماید چه پشت آینه است اجسام اینجا به شود چون وی آینه مصفا به نشیند
فی جهری به نعل نبی اینجا به میرے *

فصل نون به نه با اول مکسور و ثبانی زده شهر را گویند و بتبازی مدینه و یلده و خمر زنده
چنانچه نشاپور بود یعنی شهر نشاپور بوده چون آن شهر را نشاپور نام نمود باین اسم موسوم گشت
نهادند در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه نه شهر باشد و آوند ظرف را خوانند نهاد
سرشت و خلقت باشد حکیم سمنانی فرماید ایدل شده در نهاد عاجز و کی شناسی
خدا را هرگز بهار با اول مفتوح مخفف است که در فصل نون از باب الف مرقوم شد و استاد فرخی
نظم نموده من دوش یکف دشم آن زلف به شب به وز دلب کرده ام امرفد نهاری
و در عربی دو معنی دارد اول از وقت ظهور فجر تا زمان طلوع آفتاب بود و دوم به بحر چال انامت
سنگوار را گویند با اول مکسور و دو معنی دارد اول کاهش کند از شرب و استاد فرخی نظم نموده
بخت و عز شاهر و دوزن و دان مخالفان و بداندیش در نهاره دو هم ترس و بیم بود و گویند

سه تنگ رو بخوش است و نوز چو بختان به پلنگ با او نیست جز از و بهار به حکیم قطران
 گفته دل موافق با مهر او جبار نیست به تن و آلمی با فراوری ز سرار و نهانید که
 آنست نماز با اول معنوم و زای مقوله موقوف بری باشد که پیش کلام بیان برود
 و گویند ان از ضبال آن روان گردند و آنرا جزا نیز گویند و بتاری که از خوانند حکیم
 سنائی فرماید راستی کن تا شود جهان تو دایم شادمانه که بهجت هم گردد شبان چو
 راه بگذارد نماز نهال با اول کسور دو معنی دارد اول درخت موزون نورسته را گویند
 و آن معروف است دوم بستر را گویند و آنرا نهالی گویند حکیم فردوسی فرماید سه تن
 مرده را خاک باشد نهال به لود گشتن من بدینسان مثال به نهالگاه و نهالگاه که
 شکارگاه را گویند استا و فرخی فرماید به کوه بر شد و اندر بنا که بهشت به پیشین فلک
 زه که نه نیم چرخ کمان به هم او گویند از که ری در نهالگاه خوانند و فرخی شکار تو صندل
 شکاری به نهال با اول کسور دو معنی دارد اول معنی نخست نهال است که قوم شده بود
 معنوی فرماید به نوشته هیچ نویسد کسی به با نهال کار و اندر فرخی به استا و فرخی
 به خوابی از روم صوفی چین رو بر گز به از چین باغ چین نهال به چیدن به دوم شاخای
 درخت باشد که صیادان بر سر آن جامهای کنه بر بندند و یکجا نب دام بر زمین فرو برند
 تا جانوران آنرا دیده روم کنند و بطرف دام آیند شمس فخری راست به غزال سما
 آمد به امش و اگر پر ویش باشد در نهال به نهالین با اول مفتوح آنگاه را گویند نهالخانه
 و نهان دره که بختی باشد و آن مخزنی بود که در میان دو دیوار یا گوشه خانه بسازند و آنرا نهال
 نیز نامند پور بهای جامی راست به یک در چهار بار و ششم از کایه روزگار و در قمار
 از نهاننده و نهاننده با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری باشد از عراق و دوم نام
 شعبه بود از موسیقی امیر خسرو فرماید به چنان که سینه غم را بجزیر کند و فرگفت این
 غزل را در نهانده هم او گویند به غلط اندازند نهاننده را تنگ شده عرصه نهادند و
 نهانندی با اول مفتوح پرده باشد از موسیقی و این غیر از نهاننده است که مرقوم شد
 حکیم تراری قهستانی نظم نموده به نماز شام رسیدا و بت سر رفتی به بساز فلک بزن

پرده نهادی به خوش با و مجهول نام تاک و شتی باست و آنرا سیاه و او را نیز نامند
و تازی کرده بیضا خوانند و از بهر آن خوش گویند که نبات آن درستان خشک نمی شود
و با لبش بخیزان چید و خوشه آن بیاض دانه داشته باشد و در اول سبز باشد و در آخر مسخ گردد
و کل آن را جوردی بگویند و اله بفتح اول نام شهر لیست از ولایت گجرات که بهرین اشتهار
اشتهار دارد امیر خسرو فرایده شکسته باز شد از هنر و اله از نخب بر شکسته خود بناله
مختاری گفته کنون بر نذر شاخ گوزن شسته بخون و از آن نهال چو از هنر و اله بار غم
نهر و اله با اول مفتوح نام شهریست حکیم خاقانی است که در سپهرت به هنر و اله
سهم تو بهر و اله نه بنیم نهفت با اول کسور و ثانی مضموم و معنی دارد اول بهمان بهمان
کردن و دو عین القضاات بهر الهی فرایده خوش آنکه می داند و نتواند گفت به غم
از دل خود گفت نتواند رفت و این تازه کلی نگار که مارا بشکفت و بی رنگ توان نمود بی بو
نهفت و دوم نام شعبه لیست از سویتی نهل با اول مفتوح نام یکی از مبارزان تورانیست
نهار با اول مفتوح ثانی زده معنی دارد اول بزرگ و عظیم بسیار باشد کمال است
هر یک نام دل و ستان کن تکلیف که از تحمل آن بار عاجز نموده و دوم معنی یکبارگی
و بهر آنکه مختاری گوید به نهار جهان چون از خاطر من گشت و باز یور العام گویند
بسیارین بهر نام مشکل و عجیب را گویند و حاجه عید لویکی راست و شاد و است بهر شکوه
خسرم مرده شد چنان زار که نهار بفرایده بهر بهمان و نهفت با اول کسور و ثانی مضموم
نخل مرده و بای مفتوح بهرین یک و لایق و نور و امثال آن باشد امیر خسرو راست و لایق
از شد زسوری قطره آب برنگ گل و کنی بازش کشف از بهی طعنت بهناش و حکیم ناصر
به دوستی ایجهان نهفت و اله است و از دل خود بفکر این سپاه نهفت و خواج نظامی
نظم مرده به بر پای زمین پایه بیرون نم و نهفت برین دیگ پر خون نم و نهفت کسور
اول معنی نهادن باشد نمیدان با اول مفتوح و ثانی کسور و بای مجهول اندیشه درون کرد و بود
نهفته با اول کسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال را بهر دو مفتوح و اخفای با معنی نهادن
که مرثوم شد مرثومه زایده گویند و نهار نهفت نیز گویند و نور با اول و ثانی مضموم و لایق

بمنی نگاه چشم هر دو آمده حکیم سوزنی گفته که تو آن سری که شمارنفاک مای ترا هر آن
محتشمان تو بنمای فرد و نهورد و در بعضی از نسخ بجای نون بای موحده مرقوم است تهیب
و نهیو با اول کسور نرسیم باشد حکیم آفری راست و چو سائبان شده نیم روز
سر زرده به تخته گاه افق خور و شاه شاه نهوی با اول مفتوح و ثانی کسور و یا محمول
انذیخ کردن بود و الله اعلم بالصواب

فصل دوا و نهوه که است که در اصل طبعیت بطریق تسخیر و شاعری گفته که ترک مرغی
سخن به میگفت که هر که دیدش ز دور و میگفت چو سپهر و سپهر با اول مفتوح و ثانی زده و یا
و با اول مضموم و ثانی زده درخت کاج را گویند و آنرا در نور خیز خوانند و تباری شده و یا
فصل یای و یهودانه پارچه زر دی را گویند که یهودان بر جامه خود دوزند تا از سلاطین
ستیز گردند و آنرا غار خوانند یه مان بفتح اول نیز دانه را گویند از کتاب ثلثه مرقوم شد

باب الیاء

فصل الالف ایاره با اول و را به کسور و دال مفتوح شرح شد و حکیم خسروانی
فرماید که چو مایه زاهد و پیر بنیز کار و صومعکی که که زنده خوان شده در عشق الیایاره که وی
ایاره با اول مفتوح چهار معنی دارد اول دست بر سخن باشد و آنرا ایاره نیز خوانند و هر گاه
مایق باشد شاعری گفته که چو آرزویت خود در شماره و بلاش میباید بهر ایاره و دوم دفتر
حساب بود و آنرا اداره و او را جز نیز گویند سوم مرگ نیست از ادویه طبع که اطباء بجهت مسهل سازند
و آن سالم تر از حبوب و مطبوعات باشد و معربان الیاء است چهارم قدر دانند و تخته الیاء
و ایاسی با اول مفتوح نوعی از برقع باشد که اکثر سیاه رنگ بود و زنان بر روی کشند و آنرا هم
نیز گویند شرف شفوه گفته که دل من عشقبازی از که آمخت بدست عاشق و از آنکه
آموزش ندیدم آنکه برقع داشت خوشید و چو زهره است ایاسی غمی غمی ایاسی ایاز بود
مولوی معنوی فرماید که خلیفتن را تو را کن چون ایاسی و تازه بینی تو لطیف است
حضرت فرید الدین عطار فرماید که گر تو مرد طالبی و حق شناس و بندگی کردن و یا موز

از ایس + ایاسه از دشتانی بود و قلعه و قلای را نیز گویند یک با اول کسور یا مجهول بت را گویند
مولوی معنوی راسته در گوشه این گردون تودوش فوق بودی به موطوف
همی کردت ایک خراکی به ایتوک با اول مفتوح ثانی زده و تایی فوقانی مضموم و دو
معروف فرد نویند حکیم معنوی راسته از کلک تست نصرت دین محمدی به ایتوک
ده نشاء که کلک صمیم تست به ایچ با اول کسور و یای مجهول یعنی ایچ آمده حکیم سنائی
فرایده خلق خیر مرید به بند به همه را از موم ایچ بند حکیم اسدی راسته
نصرت که کس را دران بوم روده به بند و ستان رفت یکمچند بوده به بخش با اول مفتوح
و ثانی مضموم بخار زده و شین منقوطه مضموم از رسم و سن به سن روین در سبب جویند
و اشال از آگوشید بتازی افلاخوانند ایدر با اول کسور یعنی ایچ بود حکیم سنائی فرایده
عقل جان انجانی را رعیت شوچو شرع به از آنکه دلخواه است و مرده عقل جان اندر
رسید به حسن غفر نوی نظم نموده به نادر چون در که در هر سال به ایک نوله و
لکا و من اندرم به ایدند با اول کسور و یای معروف و دال مفتوح یعنی اند آمده و آن
عد مجهول است که به رسیده باشد و از بتانی بفتح ذیف نیز گویند استاد فرخی
فرایده هر کجا مرم رسید و هر کجا مرم رسد به نور سلاسی و لشکر سپه ایدند به ایدوک
با اول مفتوح یعنی اکنون باشد خواجه نظامی فرموده به گراید و ن که آید فرمودن بمن
گرفتار گردد بهید و ن بمن به استاد فرخی نظم آورده به مردی آموخت مر و کلین
باز نیاید به عالم از اید و ن به و با اول کسور و معنی دارد اول معنی بود خواجه کانی
به بر روی نکو این که شفته نکردند به ششپت راوصاف تو اید و ن زنگولی به دوم معنی
آمده چنانچه آندون معنی آنجا بود حکیم ناصر خسرو فرایده به زان به خجای که باغی میخوری
تا چون زنان به شتر زدن کسی اید و ن و گاه آندون کنی به ایدر بوزن تیر جو ششی بود
بسبب خون صفر آینه عارض گردد و بشو اسرج گرداند و باخازه تا شود و از اسر و دل
نیز گویند و بتازی شتر خوانند ایدی با اول مفتوح ثانی زده و دال کسور و یای مجهول
نیز باشد و از بتانی ایضا خوانند ایدر یعنی زیر بود حکیم خاقانی فرایده دانی به

سرخ و دیم ایرا به بسیار دیم آتش غم و غم آلوده خاقانی را از انشای ایرا به خود
خوشتن پستی به ایران با اول کسور و بای معروف دومی دارد اول نام شهر شنگ است
سیاک بود دوم نام ولایت پارس عراق و خراسان را از جیان باشد آرد و اندک خرد
عالم به قسمت کرد ایران شهر نیشابور را گویند است و فرخی راست به ایرانی چگونگی
شاید بود تورانی به پس از چندان بلا کادایران شهر توران به ایرسون مطلق باشد
و آن در شیراز بر تگ گویند و بهندی ابرک نامند ایونس فتح اول ضم ثانی و در و
چشم باشد از کتاب ثرند ایرمان با اول کسور و بای معروف بمعنی همان و عاریت آمده
و ایرمان سر امان خانه و خانه عاریتی را گویند و بطریق استعاره انرا ایرمان را خوانند
کمال سخیل فریاد به ای شرح پروری که گذشت از جناب توبه دولت به گنجی که رود ایرمان
بود و فریح الدین لغبانی راست به به خواه تو ز خانه پستی چو رفت گفت به جاوید
تو خانه خدا کایران رفت به ایر و نایست از نامهای باریقالی عزاسمه خواج نظامی
فریاد به ز خود گشتن است از دیر پستی به نذر در و ز و شب با نهم شستی به ایر و شمسپ
با کاف عجمی نام کی از امرای بهرام چین آمده حکیم فردوسی گفته به بیک دست بر بود
ایزد شمسپ به که بگذاشتی آب دریا با سب به ایلر غنچ با اول کسور و بای مجهول از
تازی و دین مضمون زده حوال بود ایش با اول کسور و بای مجهول و نای عجمی
مفتوح شرار بای آتش را گویند ایسا با اول کسور و بای معروف دومی دارد اول نام
ابراهیم علیه السلام است دوم بمعنی این زمان آمده ایش با اول کسور و بای مجهول
و شین منقوطه مفتوح و نای محقق دومی دارد اول جاسوس باشد مشهدی نظم نموده
به در کویت و ایش به یکدیگر دنی نگاه به در دیده تا بکرت نه بنیم بیا میر به دوم جنگل و ایش را
گویند ای شهر یار نام روزی ام است از نامهای ملکی ایش با اول کسور و بای مجهول
و شین منقوطه کسور و بای معروف صفت زنان باشد چون بی بی که در عربی شینی زنی
و یکم و یکم نیز خوانند حکیم الوری در شوی بچو قاضی که نک نظم نموده به بنده ایشی به
همگوید به بناد و شبته بی جمیع حکیم سوزنی گفته به تا بنم و در دمای شهر شانی

برخون بر بلکنه آیشی فزای و رخت علی نامی آنکه هست عطار دار خضای آنکه بروی می پست
 و خوشید و ماه به الیغه با اول کسور دیای مجهول و با اول مفتوح و بای مخفی سبکسار و پیوده
 باشد شمس مخفی است و تا نباشد الیغه مانند جانشین و صور و پاره و پیوده و بیکسری چون
 پیوده و ایکسار و ن نام کد نیست و دیدن مذہب بخان ایلا و ل با اول مفتوح نام کو بیست
 ایچ با اول مفتوح و بای تختانی زده و نیم مفتوح با اول زده آهن پاره باشد که بر سر غلبه نصب کنند و بیست
 زمین را شد یا کنند و در بعضی از نسخ بجای ال لام مرقوم است ایچ با اول مفتوح معنی اکنون بود و
 سیف اسفرنگی راست و گوهر عرم شکسته شد و فرات و ایچ بعد از شکسته شد و شکسته
 و در بعضی از فرنگها معنی هرزه و پیوده مرقوم است و با اول مخفی پنجین است حکیم خاقانی است
 و ایچ گو که آسمان دهل نموده و دهل که نام از عدم چیست خطای آسمان و اینند با اول کسور
 و یا معروف و نون مفتوح بنون زده عددی بود مجهول که به نرسیده باشد و آنرا اند و اند نیز گویند
 حکیم ناصرخسرو فرماید ز خورده بر دو رفتن پیوده هر سوی و اینند سیال بود چون ستور پیر
 ایوار با اول کسور دیای مجهول وقت عصر را گویند چنانچه بشکیر وقت صبح را خوانند و راه رفتن وقت
 عصر ایوار کردن و راه رفتن وقت صبح را بشکیر کردن خوانند پنداری رازی راست و
 گوگر بشکیر بر بوران نمی زمین و بدانان کی سی کایوار اند و ایوار و ایوار و ایوار و
 با اول کسور دیای مجهول معنی آراسته آمده حکیم سوزنی نظم نموده و بهای یا سمن بگنیم نیست
 هر روز که دو نیم دو بلجی شراب داد ایوار و

فصل پاه بید او دوشنی دارد اول نام شهر نیست از ترکستان دوم معروفست بید کسر
 اول دیای معروف چاه آبی باشد و آنرا تازی بیه خوانند یا ستوب اول کسور و سین موقوف یا
 فوقانی صنوم و او معروفست کند دبان را گویند و آنرا بشکیر نیز گویند و تازی بیه خوانند شمس مخفی است
 و نسبت از بکوشش و بخشش چه ابر و شیر و گفتم کنم و لیک نمی آیدم نکوه زیرا که آن چه در
 باشد سیاه رخ و دی پر گر بید و پیشیت بیا ستوب بیا عار میدان دوشنی دارد اول نم کردن
 و صبا نیدن بود دوم معنی آمیختن و شستن آمده بیان نماید که بعضی تحریک کردن و تحریک کردن
 بود و منو چه گفته و با چنین کم دوشنی خواجہ میانالد بخجک و از او با راجنگ نیک آید که باخر با کنند

بیجا و بیجا ده با اول کسور و یای مجهول بعضی گفته اند که سنگزیه های سرخ رنگ است که از طبع
 فرومایه باشد حکیم خاقانی فرماید درین فیروزه شطرنج است از چشم همه آفاق شده بیجا ده
 و گرد و پر آن اند که گاه ریاست چنانکه حکیم انوری نظم نموده در روزگار عدل تو با حجب
 خاصیت بیجا ده از تعرض گاه است پر حذر به هم آو گوید به عقل پیش لب چون شادان
 راست چون کا پیش بیجا ده به وقتی تواند بود که همان سنگزیه نیز مانند گاه حذب گاه کند و بعضی
 که همان بیجا ده پر مرغ را حذب کند چنانچه حکیم آفری در عجائب الدنیا آورده می کشد
 موسی نیک ساد و بهیچو پر پای مرغ بیجا ده بهیچو نو شاکر اول یا معروت و رای به قوت
 و ضم بای و واد مجهول خیار و بارنگ را گویند از کتاب رندم قوم شد چو پیش و بهیچو پیش
 بنجود را سگوند مولوی معنوی راست است آن خواجه را در نیم شب بیماری پیدا شده تا روز
 بر دیوار را بنجوشتن سر نیزنده بید چنان معنی دارد اول نام نخست مشهور دهم نام دویست
 از دیوان ماندان حکیم فردوسی فرماید نهالی هر ابلان دیو سپید و جگر گاه کولان دیو
 سیه شکم بهیچو پیشیده و پیشیده باشد حکیم فردوسی فرماید همه در پناه جانان سپید
 خردمند بنده دل از آریده و چهارم کرم است که کتاب و کاغذ و جامه و پیشین را بخورد و تیار سازد
 و نام کتاب است شکر احکام دین بنده و ان عقیده ایشان است که این کتاب از حق تعالی نازل شده
 امیر خسرو راست معنی هندی و مانع ماند در بید که در محراب دادی روی نامید
 که آن شد که از بندت بر آم هزاریت سرخ بید و لاله از دم به بید برگ نور از بیکان تیر
 که از آتش بید به برگ بید سازند حکیم اسدی فرماید به تیری که پیکانش از بید برگ
 فردوست تبارک چاک ترک به بید خشت با اول کسور و یای مجهول و دال مضموم نام
 ستاره زهر است و آنرا نامید نیز نامید بهیچو با اول کسور و یای مجهول و دال مفتوح
 بسین زده و تایی فوقانی مضموم مفتوح نام حیوانی است بجوی که هم در آب و هم در خشکی زندگی
 تواند بسر برد و از اسکالی نیز گویند و تیری که سر مانند و خصله را بید ستار مانند چه که زبان پاری
 خصله را گویند و از این بستر گفتند و در دوا با بکار برین خصوصاً در دفع امراض لمعی و سودی و بخت
 مفید است حکیم خاقانی در آنجا گفته میام هم کنو لشن چونید ترنگ خوشی به آن به گرسفاک

اک استیک و بید با اول کسور و یای مجهول و دال کسور ندرای سخنان بی ربط الیاء حکیم
 تزاری قستانی نظم نموده سخن جائی دیگر دوم از ان سرپی بیفایدم و نشاید
 بید لا گفتن یا تا یکدم زینما و بید مال پاک کردن رنگ بود از روی شمشیر و خنجر و سایر
 از چوب بید تا چوب دیگر که این کار را شاید امیر خرم و فرماید و بهین عمل ملولی که بیدش
 زاینی و از بود و تیغ چو سوسن زبید مال و بید مشک نوعی از بید بود که آن بجا
 خوشبوی باشد و حق آن بکته تغیر قفسه نپزند و بهاشامند بید و از با اول کسور و یای مجهول
 نام کوی استند ولایت ما و انا الله استاور و حی سمرقندی فرماید و همچون گاه کوشه
 نوشتن از ان معنی و بید لال و پیر زش کوه بید و ان بید و نند نام دارد و نیست که آنرا
 ساوند نیز گویند بید با اول کسور و یای معروف و معنی دارد اول جمله خواب را نامند مانند
 و تشنگ غیر حکیم قطر ان نظم نموده و گزشتی در بر لفظین ترانید خواب و بر عیر و عیرش
 باشد و تعبیر سر و نیز نمینی گستر دی بود دوم صاعقه باشد استاد و قی راست و توان
 امیری که ناساید شب و روز و ز باریدن چنان چون از کمان تیر و بیاری برکت و طون
 حرازه چنان چون خنجر و ان از از بر و ز بر نیز گویند و تازی خط خوانند و زبان ملی جاور
 خوانند و بندگی نوعی دارد اول برادر باشد دوم بپلوان و شجاع را گویند بید با اول کسور
 و یای مجهول مدای مفتوح شاخ را گویند بید ان و بیدانه معنی ویران ویران است امیر خرم و فرماید
 و عهد و انجمنی و دمای خسته از غم و ملک بید ظالم بیدانه چند خواستی و بید زو بیدری
 نام مضیت مانند مصلی سبک و تشنگ مثل غسل صافی و تیز بوی طبیعت آن گرم و تشنگ
 و علاج عرق النساء و نفوس در آمدن حیض انداختن بچهره از شکم مفید باشد و در عجم
 داخل کنند و عرب آن بازده باشد مسعود و سعد سلان راست و همچو دلفشان
 و سیچ و سیر چون بید و چون بید و دشان روی ترش چون آله سیف اسفر علی
 و شاکر انداز باب معنی ایکه باری زینله و می شناسی پیروی از گوید و سوسن چون بید بید کند
 با اول کسور و یای معوف نام شهر نیست که معرب آن بید است بید و بید اول
 علم را گویند و معنی شفق و حریر رنگ نیست آمده که بر سر علم و نیزه و خود بندند

بیرم با اول مفتوح بانی زده و برای مفتوح با چرخ اسمانی بود که شبیه قوس و قزح بود و آن را
 باریک و لطیف تر بود استوار و فرمی فرماید به تر با سیرک و منظر نواده همان کند و کشید
 کنند یا بیرم به شاعر نظم نموده است آسمان خیمه زدن بیرم و دیباگو که بود و پنج آن خیمه تنگ و
 سمن است و به بیرنگ با اول کسور و یابی رای مفتوح بزبان ده و کات غمی آن باشد
 که چون مصور آن و نقاشان خواسته که تصویر ی کنند یا نقاشی نخست طرح آن باشد و بعد از
 به رنگ پر کنند و آنرا بزرگ خوانند ششمین می راست است تا وجود تو شود و در نقاش
 اهل به نقش بر کسور و آدم و خواجه و شرف شرفه گفته در درخت با نقاش
 مانده است تا تو باش که این نور بزرگ است و حکیم الوری در صفت عمارت گفته است صحت
 از صحن خلده دارد عماره سقف از سقف چرخ و از رنگ و واد رنگ تر تا نماند تیب زده
 نقش ترا قدر بزرگ و بیرم و رنگی باشد سبز رنگ که شبیه زمره بود و لغایت کم به است
 مولوی معنوی راست است چنان ستم چنان ستم من امر و ز که بیرم زده نماند تا بیرم و ز
 بیرم و سراسری را گویند که در غیره از انقباض مشکو که کرده باشند چگونه ترا می گفتم
 نظم نموده نه پرسیدی پنجمی فرستادی و نیت و نگو بگشت ایامی که در دم را در او بود
 با اول سینه با سمن همچو رسم پاک نبودی با آخر استخوان کردم ز بیرم و سراسری و بیرم و زن
 با اول کسور و یابی مجبول و رای مفتوح و اخایا و رای مفتوح چتری باشد مانند تابکاز
 کل سازند و بزریر آن نان بزند و آنرا بزرین نیز گویند و خواجه نظامی فرموده است
 خواجه نظامی و شش از خاکستر بیرم و زن و رع پوشش به بیرم با اول کسور و یابی معروف
 و زده مفتوح یعنی زده است حکیم سوزنی فرماید به پاره بود چوب دستی من بدیسی باید
 همچو در دست بر سرتیر و و برکی درش را مانند حکیم سوزنی نظم نموده است و تر و تر است
 در عبارت ترکی به سوزن هجوم ترا خلیده از سر به بزرین با اول کسور و یابی مجبول و زاعی
 نام لیسر گویاست که آنرا خاهر به ستم متولد شده و عاشق بشیر و دختر افراسیاب بوده آورده اند
 که شبی به تنهایی بکوشاک نمیزد و در آمد افراسیاب بر آن حال اطلاع یافته طور گرفت و در جایی
 محبوس کرد چون رستم آگاه شد بخون برده او را خلاص ساخت و او را بزرین نیز خوانند

بیست‌اخن یعنی گستاخ باشد و آنرا از ادب نیز گویند امیر خسرو فرایده بسیار شد از
 سخن فراخی پزناندا گزشت بیست‌اخی و بیستار با اول کسور یک مچول نظر است
 مانند فلان و بجان و بچنانکه فلان را و بهانرا گاست بهسم نویسد و گاسته فرو افرو با
 و بیستار با هم نویسد و گاسته فرو افرو و بیستار را بهمانه را گویند که بکران دهند بیستون
 خام لوی است شهو که فرما و خبر موده شیرین آنرا کند خواجه نظامی در شعر شیرین آن را
 بتفصیل نام فرموده بیستار یک با اول کسور و بای مچول و سین مخم شته جوان پر تو گونید
 کمال سهل در قیاس گفته به بیستار یک سیاهک و بکر ترکی روزی که زهر کردون سبه بهی کند
 مسافه حکیم اسدی راسته در چهار صد و پنجاه و یک به لصد و قشاشان هم سیاهک
 بیستار و بیستار با اول کسور و بای مچول نام جانو بیست شکاری که شبیه باشد به خود شکاره اما
 نیز شبیه از بخود و شکاره بخود و بیستار یک راسته به بلبلی سخنش چون پرده از عقب
 نیز روی یک او در چوبش از بیستار و بیستار یک خرقه باشد و آنرا بخله و سر نیز گویند بیستار
 با اول کسور و بای مچول نام شهر بیست حکیم زجاجی راسته به بجاییکه بیستار یک نام آن
 زود آمدند و در خیل گران به همیشه با اول کسور نیستان شش بود و آنرا بازی اجم گویند بیستار
 و بیستار با اول مفتوح سر زشتی باشد حکیم اسدی گفته ز فلان شهنیایک بیستار
 به و جکر باز به چاره نیست به یک با اول مفتوح و شانی زده و کات مفتوح صفه و الوان گویند
 و آنرا بسکه نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرایده یک شش نیز تر نشه شیش یک بیست به بچاهال
 که درین سیرنگی به یک با اول مفتوح بنون زده نام شهر بیست که بای تحت از اسباب
 بیستار با اول کسور و بای مچول کار نیز در فلان باشد و آنرا سحره نیز گویند شرف شرفه
 نظر نموده به علت که چون گمین سلیمان فاده است به شید را و دیو به یکار میرود
 رشیک و طوطا راسته به قوت از بختد شوه خبر در آسمان و سحره و یکار به بیستار
 و بای مچول سه معنی دارد اول معروف است دوم مخفه باشد به بیستار یک که بر چوبی نصب
 کنند و کشتی مغرب و مثال آنرا بدان برانند و آنرا به نیز خوانند امیر خسرو فرایده موی
 سوی جاری به بر دوست و بیستار یک و بیستار یک و بیستار یک و بیستار یک و بیستار یک

بیلسته با اول کسور و لام مفتوح لبین زده و تاسی فوقانی مفتوح و انخاسته انگشتان گشته
 حکیم اسدی فرماید به بیل بسته سنبل می بسته کرده بدین ترتیب بسته را خسته کرده بیل یک
 با اول کف مفتوح و تاسی زده و لام مفتوح نشور یا و شامان و قباله را گویند و آنرا بر زده و یک پیر
 گویند و با اول کسور و یای مجهول نوشی از پیکان تیر است که آنرا پس دراز سازند تا
 بیل امیر خسر و فرماید به خود توبی لکی بود و بودگی به در حق خصم و بیلک بردخت ملک بود
 بیل یا اول کسور و یای مجهول پنج معنی دارد اول زمین نفکی را گویند که در میان دغان
 واقع شود و آنرا تازی جزیره خوانند عمیق بخاری گفته به همان قدرت فلک را گویند
 ز دریای حاکمیت جهان بیل بسته به دو معنی نخست بیلک است که مرقوم شد و استواری
 بنظم آورده به چنان چون سوزن از دستی و آب روشن از نوری به زلطوسی بیل یک که از
 باتاج اندرون بیل به ستوم خساره بود حکیم خاقانی فرماید به بیل تو کرد روی مدینه خرام
 فعل به زمان می کنند به زحری روی در نقاب به چهار معنی به اول آمده حکیم سوزنی فرماید
 آنکه که در میان دو بیلگی نشست به دوری رسد ز فوج و فکتر بیلگی به پنج جور که باشد
 که بصورت آن تخت بصورت بیل نصب نموده باشند و بر سر غراب و کشتی کوچک تعبیه نمود
 کشتی برانند و آنرا جبهه نیز گویند به یارسان بیارستان بود و آنرا یارسان بیارستان
 نیز گویند و تازی دار الشفا خوانند حکیم فردوسی فرماید به بدو گفت گودرز به یارسان
 تر از ای زبانه اسارشان به یار خنج با این مفتوح بنون زده و هم می کسی گویند که اکثر
 بیار باشند بینا دیده و روی بینائی عیده و روی بود گاه باشند که بینائی را گویند از آن چشم
 نمایند چنانکه حکیم ناصر خسر و فرماید به بر معصیت گماشته همچو رود و شب جان
 دو گوش دو بینائی آمده و در کتاب ثنذ یعنی ماه آمده و آنرا تازی شهر خوانند بیناس
 و بیناسک با اول کسور و یای مجهول دریه بود و با اول مفتوح و تاسی مضمر در او
 معروت عروس باشد و آنرا لود و لودک نیز خوانند و عروس به یواکی گویند حکیم سنائی فرما
 به بهی بر کنی بفری جوی به احس و خسر و سک بیوی به استاد و محضر می فرماید
 به ساخت انگه کی به یواکی به هم بر این رسم نهائین به و با اول کسور و یای مجهول که بیست

که جامهای ابریشمی و پشمی کاغذ را بخورد و پناه سازد حکیم آفری گفته است چون غلبت
فلک رستهای آتش رنگ نیافت و از نفت آن بر کلیم آید و پور بهای حاجی را
شهاب نلار و تور دیو به به پشم نخواست در پیوه به پیوار با اول کسور ای
مجهول ده هزار باشد و آنرا پیوار خفیف الف نیز خوانند بقیانه بکینه اول بیای مجهول
بیگانه را گویند از کتاب نژد مرقوم همدیاره با اول مفتوح درختی را گویند که ساق
نماشته باشد مانند درخت خرپنه و خیار و جز آن پیواره با اول کسور بیای مجهول نژ
غریب آمده شاه داعی شیرازی نظم نموده طالبی برگشته آواره و بیونالی بید
پیواره حکیم اسدی فرماید بهر گفت کر خانه آواره ام در اذیران کی میوزیوار
پیوار با اول کسور بیای مجهول در اول نقطه و معنی دارد اول سینه را گویند مولوی منوی
فرماید در جهان روح کی گنجد بدن کی شود هم پیوه هم فرجای و دوم یعنی اجابت و
آمده بهرامی راست است با سید رفتم بدرگاه توبه امید مرا حمله پیوار کرده و در فرهنگ
مولانا محمد کشمیری معنی پاسخ مرقوم است پیو یاریدن با اول کسور دثانی مضمون و او
مجهول ناچاپیده فرو بردن باشد و آنرا او یاریدن نیز گویند و بتاری بلع خوانند و در
خشم و چون بابنی فرزند او دینی در گرتنار و بهان گویند که ستم گرسنه پیوار اول کسور
ویای مجهول در اول مفتوح معنی دارد اول ده هزار را گویند و آنرا پیوار نیز خوانند و این لغت را با معنی
محمد بساغانی بیای عجیب معنی نموده حکیم فردوسی نظم ساخته بود چون پیو سوی کارزار
که پیو در عدد ده هزار بهم او گویند که پیو را از پیو الوی شمار بود سیزبان می ده هزار
دوم نام ضاک است و آنرا پیوست نینه گفته اند و تحقیق آنست که پیو خواند حکیم فردوسی نظم نموده
من شنیدم که پیو میباش تا به شوم گردگان و بادام و جوز هندی است
و اشال آنرا گویند که مغز آن ضالع ویر شده باشد و آنرا پیو نیز خوانند پیو را با اول کسور ای مجهول
او معنی دارد اول نام مبارک است که از اسباب بیماری بر آن نرسد ماده بود و دوم نام شهر است
که با پیو دشمن دارد و آنرا با ورنه خوانند پیو است نام ضاک است و وجه تسمیه اش
برین نام است که چون پشیران باو شای ده هزار اسب داشت و بریان در می پیو نام دارد

را و باید بنام شیر خاوند بیوک با اول مفتوح و ثانی مضوم عروس باشد میگویند با اول
اسور و ثانی مفتوح بود و زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده بمعنی بیگندن باشد امام محمد غزالی هم
در گنجیات سعادت در اصل چهارم از کن ستمجات در فقر و زنده آرد که یکی ده هزار در هزار
ابراهیم او هم سحر برداوند پذیرفت الحاح بسیار بوی کرد تا باشد که پذیرد گفت خواهی که بپذیرد
نام خویش از دیوان فخر ایگویم هر گوی این کلمه پییده و پیوده یعنی ناحق باشد چه بد و چه
بمعنی حق بود چنانچه در فصل با از باب دال مرقوم شد و پیوده با اول مفتوح ثانی زده و ثانی
مضوم و او معروف چیز ایگویند که نزدیک بسختی رسیده حرارت آتش آنرا زرد ساخته باشد
و برمود نیز خوانند و الله اعلم بالصواب

فصل یازدهم بی عجمی بی با اول مفتوح هشت معنی دارد اول معروف است و از ابزاری
عصب خوانند و دوم پای بود شوم نشان پای را گویند چنانکه در کتب معتبره و معتبره و معتبره
آمده ششم بار و مرتبه بود هفتم نشان مبل بودن یعنی نشان یا من بود هفتم بمعنی تاب
و طاقت آمده سیارک با اول کسور و معنی دارد اول گیاهی باشد که ازان بوریایانند
دوم نوعی از گرز باشد که سر آنرا با ذخیره و تسبیح بسته نصب کنند و آنرا بتازی نیز خوانند
و ترکی کسکین و کسکین پیام بر قلند بمعنی پیغام بود چنانکه با اول کسور و ثانی مفتوح پدید آید
چنانکه با اول مفتوح دیای مجهول پانیده را گویند پیران با اول کسور و یای معروف نام پهلوانی
تورانی که سرش کافر سیاه بود چنانکه پیران با این باشد و آنرا نیز خوانند پیر سیاه
گویند که بغایت پر گشته باشد چنانچه در اعضای او مطلقا سویی سیاه یافته نشود پیش از اول
کسور و یای معروف لیفت خرا باشد پیشکار خادم بود پیشه با اول کسور و یای مجهول و پیر
منقوطه مفتوح دوم معنی دارد اول شغل و کار بود و دوم قسمی از نی باشد که اکثر و اغلب با این
خوانند و آنرا تنک خوانند و الله اعلم بالصواب

فصل نهم فو قانی بی ثانی مخفف نمی باشد مولوی معنوی فرایده آن یکی
مردیست قوتش جمله در ده این در گردی سیان تی حاکم کرد و تیغ با اول کسور و یای
سودت هر چیز را گویند تیر است و چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام فرشته است

که بر ستوران موقوف باشد ششم ماه چهارم بود از سال شمسی و آن ست مانند نیزه اخط باشد
چهارم ماه و در سیزدهم باشد از ماه شمسی پنجم صبحی صبح و در هر دو خط و نصیب آمده ششم نام
ستاره ایست که حاشی بر فلک دوم است و آنرا دین فلک گویند و ششم نیزه غصب ششم
گویند و ششم یعنی شنگ آمده که آنرا بتاریض ضعیف خوانند و ششم نیزه فلک گویند و ششم نیزه
پایین را نامند و آنرا فصل شش دانند و آن نیزه گویند و در آن دهم و در آن دهم و در آن دهم
سید و ششم صافه را نامند چهارم شگفته و شش باشد و ششم طاعت بود و ششم دهم نوعی از نار
هفتم ششم ضعیف از مرغ بود و ششم رسته را خوانند و ششم نیزه از جامه باشد و ششم موری را نامند
بست دهم کرمان گویند بست و دهم ترکش است بست و ششم ضعیف از انواع شمشیر
خود بهتر باشد بست و دهم گلوله توپ و فلک مثال آن بود تیر است با اول گلوله
و یای معروف درای موقوف و الف مضبوط بسین زده و نای فوقانی زبان سلوی عدد
سیصد را نامند صاحب فرنگ نظرونظم نموده و ششم باشد بزرگ و نای عدد است
تیر است اسم سیصد راه تیرین چیز سیست که شاطران و سیکان بهمان خود بر بال تیرین
ببندند و آن چند رشته از ششم و شتر باشد و درازی سه چهار گره که بر یک سر آن چند
آهن گرسنه در یکبار اند بر آن بیاورند مولانا ی کاتبی راست و بر سر بند تیر
خورشید فی الشل و رنگیست صد هزار زنانه در و چون رنگ و تیر خرج چیزی باشد مانند تیر
سوالی که از آهن بسازند و در دین آن پیر از باروت کرده آتش زنند و در جانب ششم و ششم
و بر هر که بخورد بملک سازد حکیم انوری فرماید و به تحقیق رسد اندر و یک کج و به تیر خرج
بسازان پر شدن بوقی و تیرک با اول مکتور و یای معروف و حج را گویند و یو و ششم
گفته و چون سنگ در دین سینه گردد مدک و نافع باشد کما داسیدیس و نام و
تیرکان روز تیر از ماه تیر را گویند و شرح آن در ذیل لغت تیر مرقوم شد تیرم با اول مکتور
و یای معروف درای مضبوط بهمیم زده بانوی اعظم و قانون بزرگ را خوانند است و گفته
و اندرین عدد بزرگ و کشور خوانند و کیست عالمی ممد عالم تیرم ترکان نوی و تیر تیر
با اول مکتور و یای مجهول و درای مکتور و یای معروف و یو و ششم و یو و ششم و یو و ششم

خامد باشد حکیم سوزنی گفته سه هر روز بنجامه شادی مطلب پوش و تا جامه غیر را بر دوزن
 تبریز و دوم بال جانوران را گویند امیر مغری نظم نموده سه نگر که بیکان اندر ضیافت
 بریده اند سوزناغ بر سر کسار و گویند اندر سوزناغ بر تبریز که کرده اند همه چون زناغ
 بر مقدار تیز نا محل تیزی را خوانند جمال الدین عبد الرزاق در صفت شمشیر گفته
 سه در صفت تیغ تو زان قاصم که اندیشه بریده گشت چو بر تیر پاش گذار و تیزی
 با اول کسور و پای مجهول در معنی دارد اول زبانان ماری را گویند و ماعی و استپازی یا
 نامنه خصوصاً امیر خرم و راست سه جنبش تیزی سواران دلیر و لرزه بیگن در اندام
 شیر و این لغت تیز است دوم زنجیل باشد تیزی ماجر نام پرده ایست از پستی
 امیر خرم و راست سه عقل سافزنده زین کارگاه و تیزی ماجر گمان قطع راه و
 تیز راست نام شعله ایست از موسیقی و از بازی کرد و تیز خوانند امیر خرم و فریاد
 سه بدل عاشق که با شستن تیز است و راست چو تیر آمد و تیز راست و هم او گوید سه هر
 راست بود ناله بلبل در سر و چون در خانه شنید همه در تیز راست و تیغ تیز معنی دارد اول
 معروف است دوم بلند گویند حکیم فردوسی گفته سه مرا گفت بنگر که در تیغ کیست و چو
 رفتی بپیش که از بهر چیست و امیر خرم و راست سه چو آهوی چین شد ز گشتن و
 شکم بر بند و بر تیغ کوه و شکم ناگهان گشتش از تیغ چاک و پر از نافه مشک شد و ناگهان
 سوم فروغ در روشنی آفتاب و ماه تاب آتش و اشال آن باشد مولوی معنوی فریاد
 تیغ بر آرد و بله بر آفتاب و نوره این گوشه ویرانه را تیغ زن و زین و دم باشند از آنها
 ملکی لغت کعب با اول کسور و پای معروف نام نویست از موسیقی متوجهم راست سه
 که نوای لغت کعب و که نوای کعب کا و که نوای لغت حسنش که نوای از حبه و تیکو با اول
 کسور و پای معروف و کاف مضموم و اول مجهول و زای منقوطه کشاکش باشد و از این نیز گویند
 و تیر کی فروغ است و نظم و بگیتی و تخم خورند و روشنند مست و خواب و زاب تمامی که باشد
 سرودی نکونیزه و تیکو با اول کسور و پای معروف چیز رسانی را گویند و تیر با اول کسور
 و پای معروف کاروان را گویند شیخ فرید الدین عطار فرماید سه ای کلام تو ملک و تیر

وی علای تو دو به خانه تیرم شیخ او حدی است سه تو به پی که باغ سازی تیمه خرج زان
از خراج تیمه و تیمار با اول کسور و یای محروف سیمنی دارد اول غم باشد و تیمار داشتن نه خود
و محافظت کردن از نیز گویند حکیم سنائی راست سه از جو دو تو و علم تو غزلی چه بهشت در که
در نیست نه بماره تیمار ده تو هم کنی نگا داشت بود سیف اسفندی گفته سه خضر بسیار
آخری جو تو نیست که کیست گردون تا بود در عده تیمارن سه ستم معنی اندیشه آمده تیماس
با اول کسور و یای محروف بیشه نیستان را گویند ابو العباس نظم نموده سه نهادی بچه
چنانکه رو به سپهر بنیم و اگر آن از دور تیماس و تیمو با اول کسور و یای بجهل معنی تاب طاعت
حکیم اسدی گفته سه نهادند چاک میوشن بود و هم شفته از غم دل غریب

فصل پنجم جی با اول کسور و یای محروف ولایت اصفهان را گویند عمو ماطوکی باز نوکات
اصفهان را خوانند چیر با اول کسور و یای بجهل معنی زیر و شیب آمده حصین با اول کسور و یای
دو معنی دارد اول بمعنی جستن باشد مولوی معنوی فرماید سه چون ندیدم صبح رویت پیش
رویت در زمان حصین اگر م در کا آمد موقت سطر نیستیم چک چک با هر دو هم کسور و یای
آواز اقسام جانوران و مرغان باشد مولوی معنوی فرماید سه جمله مرغان تک کرده چک چک
با سیدان گشته اصبح من اچیک و حیوه با اول کسور و یای محروف دروا مفتوح سیاه باشد و آنرا
تجاری زبونی خوانند شیخ افری نظم نموده سه و یل و لوفر جمله نه است و آنچه از یاد تو چست
مثل گوگرد و طلق لوبه حاج و نمک حیوه هم نشا در و زاج

فصل ششم جی بمعنی چیز باشد و اسمی شیرازی راست سه من این باغ نرک
میش می شناسم اگر چه بداند لبر نمی ندارد و شاعر گفته سه مرغ بجای رود که چي نموده
رود که چي بنود چرخ با اول کسور و یای محروف شخص را گویند که چشمان او همیشه چرک کنند و آب
از آن روان بود و اکثر چرک کردن و آب روی مرغ و مالش ریخته باشد امیر خسرو است
سه چرخ که مشغله ملی سازان کور بود هر که گشته ناز از چیر و چیر چهار معنی دارد اول کفر
و غالب گشتن باشد بر دشمن حکیم اسدی گفته سه خیره سواری برانگن براه که چیر
گشتم در کنه راه و منوچهر راست سه شای که ملک بدو هیچ ملک چه باشد و شاعر شکاش

بجز از شیر نباشد حکیم تراری قسستانی گفته ز بهی چنین که بر تو تسلط شده است چیزی
 بک از زانجان بسلاست بدون بری و دوم شجاع و دلاور بود حکیم فر دوسی فرایده
 چو هرمان درآمد بران تیرگی به پیچید گو در زان چیرگی به سوم بهر وجه و نصیبه را گویند حکیم سنا
 نظم نموده به بنده باشی بی نصیبه و چیر که فرشته نگر ستم است و نه سیر و چهارم نام فرید
 از قزای و اوائت چیر طیر با اول کسور و او معروف این کلامه قوال است یعنی آن کالای
 کم و اندک بود و آزارنازی بیضاغت مرخوات گویند مولوی معنوی فرایده چون
 به از جان هست جان باشد عزیزه چون برآمد نام جان شد چیز نیز حکیم انوری است
 به یکچه روزگار نه از راه مکرمت به بر مادی ز نعمت گیتی کشاده بود به چون چیز لای بهم
 افتاد باز یزد گفتیم که با امانت پیمان نهاده بود چپستان با اول کسور و یای معروف
 گویند جیلان با اول کسور و یای معروف نهایت را گویند حکیم سوژنی راست به مانند
 یکی درخت جیلان به سر کنده و برگ و بر بندارد به

فصل خاوهی با اول کسور خیک باشد شمس مخمری گفته به بهشت شمنت سرور
 نگردد و نباشد قوی با جوخی را به خیازنه با اول مفتوح خواهر زن را گویند و آزار خازنه نیز نماند
 خجج با اول کسور و یای مجهول و جیم عجمی قلبه را گویند و آزار تبش و بهفت نیز خوانند
 خید با اول کسور و یای معروف خوید را گویند یعنی جو گندم سبز حکیم سنائی فتا
 به کسی که غرت و عزالت نیافت هیچ نیافت به کسی که روی قناعت ندید بهخندید به شوخ
 و لیکن زهبل خواجهمی خوشی نیاید اندو بهج عا و آزار خند حکیم ازرقی راست به خند
 سترنگ در بهی چو گوزن به زلاله سرخ نگردد بهی سردی غزال به خیر خیز با اول کسور و یای معروف
 این کالای اندر است دوم معنی دارد اول هرزه و سبب آمده کمال است معنی گفته به او میکند
 مسوده شعر من بیاض به من میکم مسوده شعر خیز به دوم تهاک و تیره آمده حکیم فردوسی
 گفته به زار و اگر دران و باران نیز بهی چشم خورشید شد خیز به غیر و خیره با اول کسور و یای
 معروف به معنی دارد اول سرگشته و حیران را گویند حکیم قطران نظم نموده به ای بخوبی
 بر میان کابل و کشیم سیر به مانند از نس کادری در عهد با با خیز به دوم هرزه و سبب آفریب

و بی سبب باشد مولوی معنوی فرماید اسی رونق جانم ز تو چون چرخ گردانم ز تو
 گندم فرست ای جان که تافیه نگردد آسیا ابو الفرح رونی راست است ای نشر
 سوزنده که عشقت افروخت این خیمه کسی که خیمه سوخت آموخت بهر جا که دلی بود غم
 سوخته به الا سنگیست دل که بر کس نه بسوخت به شوم تیرگی و پرده و غباری باشد که بشیر
 چشم بید آید چارم نام گلی است که زرد و سرخ بود و آنرا همیشه باو خیری نیز گویند چرخ رند و دیو
 و بشیر و جیبا را گویند خیر و با اول مفتوح و بنانی زده در ای غموم و اول معروف نام گلی است
 سرخ رنگ و سفید دیگر آن نیز بود و آنرا خرو نیز خوانند تا چو گلی گویند حکیم ترار می ستانی
 نظم آورده است کشاده روی چنین چو گل برخاست به گرفت دامن خاتون بخبرگی خیره
 خیری با اول مکسور دیای معروف شده معنی دارد اول نام گلی است زرد رنگ که میان آن
 سیاه رنگ باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز خوانند و تباری غنفر گویند مولوی معنوی
 به بسوی باغ خالوق می گذری کن به ساسان عدم بین بیدیه بینا به بین بسوسن
 ریحان خیری و خطمی به بین به یاسمن زرد و لاله حمرا به امیر خسرو فرماید به دو تا گشته
 ز غم سرور دانش به بدل گشته بخیری ارغوانش به دوم ایوان باشد حکم الوری نظم نموده
 به من ز خیری تباخانه شوم به که من لنگم و نه ره دور است به شوم رنگ گم رخ را گویند
 مختاری راست به باد را کجی کنی زان شب شبه رنگ به خاک خیری کنی زان به
 سینه کار به هم او در صفت شمشیر گوید به زمین خیری لباس آمد هوا خیری سلب کرده اگر چه
 حله گلی کند در جرب و عیالش به خیر اب با اول مکسور دیای معروف و زای منقوطه و آب
 گویند و آنرا گوهر آب نیز خوانند خیر گیر و خیره گیر با اول مکسور دیای معروف و زای منقوطه
 و کاف عجبی نام بازی است که آنرا کوهاموی نیز خوانند چه کوهامو در
 مرقوم شد چینی است با اول مکسور دیای معروف و سین موقوف خیمه باشد که از کتان سازند
 و در اندرون آن برگ بید بگسترانند و بر زیرش آب می پاشند و مردم منعم همه گرمی در اینجا
 بسر بند و آن بمنزله خستاده الیست که در هندوستان از خوشبوی می سازند حکیم ارزانی
 نظم نموده است چو آب شد از روح خود بخانه خوب به بخستای نه رود رنگ بید و باده بخواه

سیف استغفرنی راست باد ایسا که چشمت پیهر را بگذرد جای خواب خود کند
 بر خصیتی نه زهری چشمت با اول کسور و یای مجهول پوشین منقوطه و معنی دارد اول نو
 از یافته باشد از کمان که اکثر و اغلب در ملک گجرات و بلاد سند یافتند است و فرجی
 فرمایند دلی و اور در بان نوشی عدد و بار جگ نشستی عدد چشمت است تو چون با بان
 آفت چشمت است و در می شارشانی گوید سه رون چشمت و آب کتان نوت
 قیمت پوشین یکی ده شده و دوم قلبه باشد که زمین را بدان شد و از زمین سار
 را احتیاده گویند خیل و با اول کسور و یای معروف یعنی غیر و باشد که مرقوم سیف
 راست که نشان فخر بودی نام نه زنی هند عدد شاد روان بخیل و بار وادی نادر و
 خیم با اول کسور و یای معروف چهار معنی دارد اول خوی و طبیعت باشد حکیم سنائی فرماید
 مرد شهوت پرست را در خیم بدتر از بیت بدست خوراند حکیم خاقانی گفته است هست نظر
 شرف و عفتانم هست بد لقب و گرس خیم و دوم جوانی را گویند که از لیسان پخته باشد
 طایان مرغی در عرض محال خود گوید سه سو و ساغر و آئین غولین و حصیر و طایر و
 خیم و پالان و سوم رندش شکفته و در دو کانی را گویند شمس مخمومی گفته است خصمش از که طور
 عجب نبوده که سگازا کلیچ باشد و خیم و چهارم چریکی باشد که در گوشه شامی چشم بهر منجیک
 گفته است و دجوی روان در دهنش چو خیم و دوشمن زده بر دوشش ز خیم و در بعضی تو
 یعنی جرات نیز مرقوم است یا از خیم غلط کرده اند چو خیم جرات را گویند نه خیم و در عربی نیز جو
 و طبیعت را خوانند و با اول مصوق در عربی خیمه نامند خیم با اول کسور و یای معروف سر و دوش
 و ضیاگ سازنده و معنی را گویند و تقدیم لون یای بر تختانی نیز صحیح است چنانچه در فصل خا از ابیون
 مرقوم گشت امخیر سر و در ترجیح شوهر سر و دوشه نامند و سه نام علمی تصور کن نفس خیم و
 گونه محتاج سماع و صوت ضیاگر بود و خیمور با اول کسور و یای معروف و لون و مفتوح برای زده
 بل صراط را نامند و تقدیم لون بر یای تختانی نیز آمده چنانچه در فصل خا از ابیون مرقوم شد
 آفر مرقوم است که از شس سوی خیمویل بود اگر نبوده بستی و گردن است
 و در زنده و بازند خیمو آمده با جیم مکی کسور و یای معروف و لون و مال معروف خیمو با اول کسور

و ثانی مضموم لعاب دهن باشد حکیم ناصرخسرو فرماید سه تا گفته سخن خبوتر داشت
خوش نیست میگویند که در قسم ۴۴

فصل دال دومی با اول مفتوح دومی دارد اول اسم ملکی است که مقل باشد

و تدبیر امور مصالح که در ماه دی در روز دایب و روز مهر و روز دیبا و این واقع شود و متعلق است
دوم نام ماه یازدهم باشد از سال شمسی آمدت مانند تیر اعظم برج بره که از ابتدای جدی است

و آن ماه نخستین است از فصل زمستان امیر خسرو فرماید سه بجای میدهد راحت دیدن

دی به چوبرق اندک تموز و شعله در دی و درین ماه پارسیان بران سه روز که اسلامی آورده

مقوم شده اند و دیبا و این و دیدن با اول مفتوح دومی دارد اول نام است از نامها

اینکه تعالی جل جلاله بعضی گفته اند که این اسم فرشته است حکیم فرووسی فرماید سه

چوبیداش شود و اندر دیدن به یکام تو باد از این زمین به دوم نام روزی است سوم از ماه

شمسی درین روز از ماه دی مخاف می کند خوشتر نماید گویند که نیکست درین روز عاقلان

جهت شر و شیاطین و از حق تعالی فرزند خواستن و دیبا و اول مفتوح دومی دارد اول

نام سه و شصت و تدبیر امور مصالح که در روز دیبا واقع شود با متعلق است حکیم فرووسی فرموده

سه زیبادرت خزن بهر باد بهمان نازت سال و سه شهر باد به دوم نام ششم است از ماه شمسی

و دیبا و لقب هموس است دومی ان تمام سلاح بود بجهت آنکه دیوان را سحر گردانند او را

بدیوبه لقب ساخته و دیبا و دیبا را گویند و آن نوعی از فاشش گانایه است

سیف اسفرتگی راست سه در سواد شب نظر میکردم و شکل سپهر بود چون رنگی

که از دیبا و دارد طلیسمان به و میسر با اول مفتوح دومی دارد اول نام فرشته بود و بعضی گفته اند

که اسمی است از اسمای اله تعالی غرض آن حکیم فرووسی نظم نموده سه چوم سپهر آورد و دیبا

از تازه تر باد هر روز چهارم دوم روز پانزدهم باشد از ماه شمسی این روز از ماه دی روز عید

و جشن مخاف است و این روز را بغایت بزرگ دارند و درین صورتی از نمیز آرد سازند و از گل

فلکها در بگذرد بنهند و خدمت کنند چنانکه لوک سلاطین آنکه با تشن نموند آورده اند که

درین روز نظام فریدون بوده و او بر گاو نشسته چنین گویند که هر که بداند این روز سیب بخورد

و هر کس بپوشد تمام سال بخیر و راحت بگذرد و درین شب تمام سال امان باشد از طغی
 و بانی و دسین روز نیک است صدقه دادن و نذر دادن و بزرگان شدن گویند که در روز
 زرتشت از ایران زرتشت تر نشست بهرام گفته بد آنکه بمرد خورشید چهره و روزیکه
 خوانی در او میبرد از ایران برون شد زرتشت پاک به همه نیت گریان چو ابرین پاک
 و پیدار پنج معنی دارد اول روی را گویند دوم چشم باشد حکیم قطران فرماید
 دیده فضل را توئی دیدار به جامه خود را توئی بنیاد چهارم معنی پدید و پدیدار دیده به
 کمال اسمعیل است به نقشبندی فطرت که در مضیق رحم به برات نقطه کند نقش
 جانور دیدار به حکیم خاقانی فرماید به سجده ای که هم ز عطسه شوک به موش را کرد در
 جهان و در این پنج دیدار رویت را خوانند حکیم فرمودی گوید به اگر هست خود بخیر
 گفتا نیست به و لیکن شنیدن چو دیدار نیست به دید بان و دیده بان و دیدار
 شخصی را گویند که بر کشتی نشینند یا بر سر کوه بلند و از دور هر چه بنید از لشکر دشمن و غیر آن
 خبر دهد حکیم اسدی فرماید به خروشان در آن جاگی دیده داده که پنهان نیست
 جان و تن بکار دیده چهار معنی دارد اول چشم باشد دوم قرین و مشاهد بان
 معنی را امیر خسرو گفته به ای خل خط و زلف تو آرایش دیده به کردیده بسی دید و
 مثل تو ندیده به شوم دخت بلند و یا پشته و یا کوهی را گویند که دیده بان بزرگ
 نگاه کنند و دیده بانی نمایند حکیم فرمودی فرماید به عود بد نشیندستان سلام به بود
 بر چرم کردن لگام و دیده گاه و گاه معنی دارد اول نام کلی است که آنرا گاه چشم فرمود
 و شرح آن در ذیل لغت گاه چشم در فصل کات عجمی از باب ناف مرقوم شد دوم نوعی باشد
 از سلاح که در گام جنگ و کارزار میپوشند شوم نوعی از انگور باشد و دیده گاه و دیده گاه
 جای نشست و برخواست را گویند و میر با اول مفتوح معبد سکا را گویند و میر یا و بعضی
 دراز باشد میر معمری فرماید به کجا کرد مصاف او جان شب که بمعاذ شب آن
 قومی چون روز قیامت ویر باز آید در عمل تا دیر بازی و درازی ممکنست به چون عمل
 ترا عمر درازی ویر باز و میر یا نام روز نیست و معنی است از ماههای ملکی دیدار و دیدار

دو معنی دارد اول بمعنی دیر باز هست که مرقوم شد منوچهر گفته که چو پاسی از شنب زبیره
 بگذشت بهر آمد شعران از کوه موصل و دوم بر زبان را گویند و شیر و شیر به با اول کسور
 ویای محمول ششش معنی دارد اول رنگ و لون را گویند عموماً و جز این لغت جز آنکه بر رنگ
 سیاه و آرد و باشد بنظر در نیامده و اسپنسر و میزد که سیاه رنگ بود بدین اعتبار خسته
 نامیدند چنانچه این بیت امیر خسرو و بمعنی دلالت میکند که یکی شبگون که ناش بود
 مشبیه زبیره ز صحر چون تگ تیز و دوم رنگ سیاه را گویند خصوصاً صاحب فرنگ
 منظومه نظم آورده که داستان کردن آن بود درست که زبیره باشد سینه درفش علم حکیم سورنی
 گفته که از سم و سیاست دریا گذار تو بهر گرگ زبیره پوست بدست و سگ شبان
 هم او گوید که جردان دیده باو از پیش آمد مانند جود بخواند شعر اندرون بهر رونالی و سوم
 رنگی باشد خاکستری بسیاهی مائل که مخصوص بود در اسپن و شتر و خیل بعضی از حیوانات که
 سمنه خط سیاهی از کاکل تا دمش کشیده بود و آنرا شور و شول نیز گویند حکیم فردوسی فرماید
 به بفرمود تا برینا و دین و بران دیده پایتین روز کین به چهارم قلعه و حصار را گویند آنرا
 در بادان نیز گویند بهر نوع از یک باشد رضی الدین لالای نیشاپوری فرموده
 چند گویمت بشنویان دگر منیر و در زبیره خیال ابا بای حرص و زبیره دیدان با اول کسور
 ویای محمول و نای منقوطه مفتوح بخون زده سه پایه آهنی را گویند که دیزه یعنی دیک مسی بریز
 آن نهند و طعام را برین و سپس با اول کسور ویای محمول شبیه مانند را گویند و لاجرم
 فرماید که در آن آرد و گاه فرخار و لیس بدیک و آرد و با معامل یکیش شش می آرد و
 به چه قدر آرد و زبیره حور و لیس که زبیر آباد دارد اندام میس و در زبان هندی دو معنی دارد
 اول روز را گویند دوم ملک و ولایت را خوانند و لیش با اول کسور ویای معروف بمعنی
 دیش آمده و یفر شش و یفر شش با اول کسور ویای معروف نام نوالی است از سبزی
 و امثال این لغت در ذیل لغت کچ مرقوم گشت و یک با اول کسور ویای معروف و کات
 عجمی روز را گویند و آنرا دی نیز خوانند مولوی مجنوی نظم نموده که هر روز فیض از اعم
 هم آید به بی محدود کینه گشت آید و دیکینه و با ویای محمول دو معنی دارد اول معروف

دوم قوپ بزرگ باشد که بدان گوییند ازند حکیم اسدی فرایده زیر گوشه اعراب برسانند
همه دیگر خشنده انداختند و یک افراز و دیگر اور از دومی دارد اول ادو گویند
که صد و یک اندازند دوم دیگر بزرگ را مانند و یکپایه دیگران آهنی را گویند و آنرا نیز
نیز گویند و یک و یکمان با اول کسور و یای مجهول و لام مفهم نام شهرست از کیدان که موی
مردم آنجا میباشند و اکثر اغلب حربه آنها به تیر و زوین بود و در غنی دوم معنی دارد اول سختی زبان
دوم جای را گویند که مردمان مورچگان در آنجا باشند و یک با اول کسور و یای مجهول
و لام موقوف و میم منقوع نام جانور سیاه رنگ شبیه عقرب است که بغایت زهر دایود و هر که را بکشد
هلاک سازد و آنرا غنده نیز گویند و تازی تیل خوانند پور بهای جامی در سجده گفته و حیاء
یا حیاء همچون خروس و زهر ناک و نیزه همچون دیلک و دیم با اول کسور و یای معروف معنی
اول وی را گویند حکیم خاقانی فرایده عیسوی دم باد و احمد دیم چشم حاشات و در شکر خوا
عروسان از دم زردیم رو به عبد الواسع جبلی گفته ماه گرد و دوماه بر سر ماهه مانند بر
ترین پیش تو دیم و دوم نوعی از چرم بود که از ابتازی اویم خوانند حکیم یا خیر و نظم غرق
و ایم دیست اینک که کسیر و بسینه و هر تراست از خوش و کفش دیم و حکیم سوزنی گفته گرد
وال توازیلی چون دیم کنیم و تویند از بدین کار که ماکش گیم و با اول مفتوح و ثانی کسور
در عربی جمع دیم است و آن باران سخت بود استاد فرخی فرایده که گوئی که گفت
چو ابرست خطا است و گرفت میر و بار دو از ابرایم و مختاری راست شاه خراز
فضلت چون ریاحین از نایب باغ شعر از قیامت چون بساتین اندیم و دیماوند نام کوه
دماوند است فخر گرگانی راست دم بسته دولت از بند رقتست و گزشتب بگویند
رقتست و دیمیه با اول مفتوح ثانی زده دومی دارد اول غله را گویند که باب باران
دوم معنی روشنی آمده امین از کتابشند مرقوم شد و همین با اول کسور و یای مجهول معنی
نعوک و جوبست که مرقوم شد وین یا یای معروف دومی دارد اول نام فرشته است
که بمحافل قلم مایه است حکیم فردوسی نظم نموده و چون شکر کشد در جهان نیند آید
حسود ترا در دوغم یاد و در دهم و یکم و یکم و یکم باشد از هر هفتگی نیست درین روز

فرزند را بد رستاق اودی و نکاح کردن و در عربی چهار معنی دارد اول راه دروشی و کشیدن و دوم فرمان باشد سوم مالک باشد و شاه را گویند چهارم شأن مرتبه بود و با اول مفتوح و عربی توغیر است
نامند و نیازی و دومی دارد اول نام نوعی از خطه ابریشمی باشد دوم قسری از شراب است
وین پشروه و دین پشره نام روز پانزدهم بود انگاه ملکی و دیو ستمی دارد اول معدون است
دوم بهلوان باشد سوم نوعی از جامه پشمینه بود که در روز جنگ پوشند و یو را گیسو یا و زرد
بود حکیم فردوسی فرماید سیم است باسن نه زرد گریه نه خشت و نه آب نه دیوار گریه
و یو با و گریه و یو بند را گویند که بهلوان را یک سپاه از خواجه نظامی فرماید چو ران و شست
چو دیو یو باده قدم در در دیو لاخی نهاد و ششم میل گفته شب غم دیو با هم انجام کنند
گردون راه و زردا و با سبیل شکم ربع مسکون راه و یو میگرد و معنی دارد اول نام روز و دوم
از انامهای ملکی دوم لقب فاران برادر زاده همشید بود که بقارن دیو اشتها دارد و یو دل
دلا و ویرجم و سنگین دل و جابل را گویند حکیم خاقانی فرماید دیو دل با شیم و شیم
جان به کان پرسی و یار یار آمده و دیو و لست یکسر اول و یای مجهول در زمان قیام
نام دولت آباد کن بود امیر خسرو راست و دیو که چو یفران شده دیو سیاه و دیو
سپندار کنون چون ستم و دیو مردم لبه معنی اطلاق می یابد اول جن را گویند دوم مردم
متفنی و مفسد را خوانند جمال الدین عبد الرزاق راست و الحذر ای غافلان
زین وحشت آباد الحذر ای غافلان زین یو مردم افرا امیر خسرو فرماید
زین هجوم دیو مردم سوی تهنائی که مره زانکه را دوشم نبود مگر بر و در گار و سوم ستایش یا
دیو یا عنکبوت را گویند ششم مخفی گفته و خصم ملک تو دیو باستانی و در دیو اباد و اکاد و الی
دیو جامه نوعی از پوستین باشد که بغیر بالا باشد بجای دو آن تبرکی واقع گویند و در بعضی
از نسخ مرقوم است که پوست شیر و بلنگ را گویند که بهادران بهلوانان در روز جنگ کتف
اندازند و العزم عند الله و یو چه بال اول کسور و یای مجهول و دومی دارد اول نام کرم است
که از زمین بر آید و بر هر چه بر زمین افتاده باشد بخورد و ضائع سازد و بیشتر مویای پشمینه و مویینه
تبا کند و آنرا تباری از خنود و بند و دیو که نامند شرف شرف و نظم نموده

من ز شوقش در غم و ملال چون دیوچه می فند در پوتم زان پیش به گویی موکمال
 در تعریف سرافتمیده کردش است چو سیه دانه با تشنه بازده بر که امر در نه چون دیوچه در خوشتر
 خاست به دوم کریمت سیاه رنگ در آنکه چون بر عضوی بچسباند خون فاسد را بکند آزار
 شکوک و دیو نیز گویند و بهندی چونک نامند خواجه نظامی نظم نموده به همه چون
 دیوچه باد خاک انداز ملک چون دیوچه سیاه و در راه دیو را با اول کسور سراسی بود
 و یعنی اخیر و بار نیز آمده است دیو سپست با اول و ثانی کسور و بای عمی بسین زرده و
 از سپست باشد دیو سپید نام پهلوانیست از پهلوانان مازندران که با رستم جنگ کرده
 کشته شد و دیوک با اول کسور و بای مجهول و داو مفتوح بمعنی نخست دیو چاکه مرقوم شد
 حکیم سنائی نظم نموده به حال مغزی که خلل زرد جزاوست و راست چون خلل دیوک
 نمیدست به امیر خسرو فرماید آن ره که بشکاشانکار به دیوک نندش بر روی دیو
 دیوک کلوخ با کات و لام مضوم و داو معروف و خای موقوف کلو خهای گنده و بزرگ را
 گویند که دندین شد یار کرده باشند و از آن گذار و شوار توان نمود و دیو گندم و بعضی
 از نسخ بنظر در آمده که ضعیفی از گندم است که دودانه در یک خلعت باشند و بعضی از فرنگها
 مرقوم است که خرش بزرگ بیدانه باشد و دیو لال خ جای دیو از گونیه چال خ بمعنی جای
 مانند سنگ لال خ و رد و لال خ و کلمه لال خ غیر این سه موضع در جای دیگر دیده نشده و آن
 جایها به بیار آب و گیاه بود که در شباب کوهها غیر ممل باشد ابو الفرج رومی را
 به دیو لالخی که چنین دیو سی و زرد و زرخ فرد خ و برش به سید حسن غزنوی نظم نموده
 به چنان از زمان برای دل مردمان در دیو لال خ غیبت مردم گیاه جرم و بهیم با اول مفتوح
 و ثانی زرده و بای کسور و بای معروف تاجی بود که مخصوص باوشانمان دارند و الله اعلم
 فصل را به ری با اول مفتوح دومنی دارد و اول اسم باوشان نموده بود شرح آن در
 لغت را و فصل را و باب الف مرقوم شد و در نظم شهر لیسیت از عراق زبان این باوشاه را
 نامند زبان لبین زبان نیست که فرنگیان بآن حکم اند ریاس با اول کسور و بای مجهول
 نام مستفی است که میخورند و طعم آن خوش بود و نهایت بزرگ باشد و انرا برایش نیز خوانند

ریحار و ریحال سرها باشد و تا فرین سرانی را گویند که بدو شباب بپزند و آنرا بهما لعل ختم
خوانند ریخ را اول کسور و یای مجهول و خای مفتوح برآورده نام نوعی از پازیر باشد ریخ
با اول کسور و یای مجهول معروف و خای کسور بنون زده دوم حیوانی را گویند که همیشه
برنج خود را آلوده دارد حکیم سوزنی فرماید که بگا و ریخن مانند طبع او در شعر و بی تراشیدن
سرن بسپرد و ریچک با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح یکسان زده پس آن امر را
گویند منوچهر فرماید که تا نیاید آسمان را تیرگی و روشنی و تا نباشد اختران را اجتماع و
احتراق و شاد باشد می پست از ساقیان ریچکان و ساقیان سیم ساعد ریچکان و سیم
مختاری راست و یک با دایم ششم از آهوی با دایم سیم و خاک بر یا قوت کوا و زنجیر
یا قوت سان و در زیر با اول کسور و یای مجهول و خای قانی فرماید که چون گوی که شیفه و
گشته بوام و رزی برای مانعی بریزی بام دست و ریزی با اول کسور و یای مجهول
و زای منقطه کلم و آرزو و هوا باشد حکیم خاقانی فرماید که ریزی از چاشنی ریز بکا سید
رزی کان ننهادست فدا می ترسد و حکیم تراری قسمستانی نظم نموده که هر زانی که نظم
ریز کنی و هر شبانی که دفع آزاری بدری ترگ با اول کسور و یای مجهول و زای مفتوح و بکا
زده گفته کردن و از چای و زعفرین باشد لیس با اول کسور و یای معروف و سوزن
باشد حکیم تراری قسمستانی فرماید که با تو در صفت مردان نهانی و چه میخواهت شوی
بخون بی گنا بان چند کوشد و جهان بر ریش خرد تا کی فروشد و بیا یا مجهول شود یا غلط
که بر بالای کشک و شولاد و پولاد و اشال بان بریزند با اول مفتوح و در بی خرامیدن است
با اول کسور و یای معروف اول فروفتن باشد بچاه یا در حوض یا در گود و اشال آن حکیم نام
تسور و راست و مردکی ابست گرگ درید و زنجور و زنگر گسلان و آن یکی نیست
درین جای و دانی گرفت بر سر دیان و شیخ سعدی فرماید که ام در برانگامه دارد
فراش بچاک تیره می باید نیست و دوم معنی موییدن و زور کردن بود و معنی نومی
فرماید که چون درینجا نیست و در ریتن و بر چنین خانه نباید ریتن و حکیم فردوسی فرماید
که هر یک که زار بگر لیتن و بدن شود بختی نمی ریتن و لیس با اول کسور و یای مجهول

تمام نوعی از انگور است: رسیدن با اول کسور و یا مجهول رستن بافتن بنشینیم و بشیم
 و امثال آن باشد ریش خشک با اول کسور و یا مجهول نشین موقوف خنایر بود
 که بر اندام برآید رسیدن با اول کسور و یا مجهول موقوف فرد و ختن چیزی بود در چیز
 ریشانی یعنی بی حیثی و دیوانی باشد مسعود و سعد سلمان راست است ریشانی
 قلبانی چه عجب: تا جدی گفت هم توان: ریش با اول کسور و یا مجهول موقوف کنیز
 و از این نیز خوانند حکیم فردوسی راست است جهان زنده کرم بر بند تیغ: چرا دارد
 از من بدل شاه ریش: و یا یای مجهول معنی راغ است و آن دامن کوه بود که بجانب معر
 حکیم سنائی نظم نموده: بود ج از معشوق و ریش از عاشقان خللی نماند: در دیار زنده
 بگذرد دیوار کوه: حکیم فردوسی گوید: همه کوه و غار و همه دشت و ریش: بر افکند
 بزرگ و سرد دست و تیغ: و یا کاسه با اول کسور و یا مجهول خافشیت را گویند یک
 با اول کسور و یا مجهول و کاف عجمی در معنی دارد اول معروف است دوم طالع و نجبت را
 گویند کمال سهیل راست است بخدمت آدم دی بلند اوان: نبوده در دقاق مرده: و
 گذارم بر طریق خدمت افتاد: بدیم مجهول و بخت رکیک: به بخار جوع کلمی از چیل کام: و
 بمنزمن همی آمد و دیکت: و ریکزاده ماهی فقیر باشد ریلو با اول کسور و یا مجهول
 سخا را گویند کمال سهیل گفته: چون علاج و مانع کنده کند: و دارونی او شراب
 ریلو بود: و ریماز و ریمیر با اول کسور و یا مجهول معروف نوعی از جامه را گویند و آن را کیمیا
 به عجمی گویند ریمین با اول مفتوح شبانی زده و نیم مفتوح مجمل و مکار و رفا باز بود حکیم سنائی فرمای
 ای بر طریق باطل تو روز و شب: داده عنان خویش بشیطان مین: و حکیم اسد
 فرماید: دل و خرمند و پوشید باش: بیاس اندرون سخت پوشیا باش: و که آرا
 میان مردم ریمین اند: همی ناگهان بر طلاء زنند: و با اول کسور و یا مجهول معروف و نیم
 کسور یعنی چرکین چرکن گویند در احرام که معنی چرکیست هم لون افزوده چرک: و آنرا
 حکیم سنوزلی راست است سیل زین سعی ریمین دیده: سیرت همه کنونی او
 خوق اکیان: و ریلو با اول کسور و یا مجهول که در معنی دارد اول مکر و حیل بود

دوم نام سپر کجاوست که داماد طوس ده بدست فردین سیاوش کشته شد ریواج بمعنی پسر است
 که در قوم گشت ریواس با اول کسور و یای مجهول دومنی دارد اول بمعنی ریواس است
 که نوشته شده دوم کز حیل و اسون باشد حکیم سنائی فرماید بسی فریب باشد آنکه دارد
 غائی فریبی از نوع آماس به ریواس از توان بهجت رود آنکه روان نتوان بدودان و
 بر ریواس به مسعود سلمان نظم نموده ای فلک شرم تاکی این نیزنگ ای
 جهان تو به تاکی این ریواس به ریونجو با اول کسور و یای مجهول و او مفتوح بنون زده و جم
 مضموم و او معروف بمعنی دیوچه و دیوک است که در قوم شد ریوتیر بمعنی ثانی ریواس است
 ریوه بمعنی دارد اول معروف است دوم بمعنی بار بر تراوت است شوم مخفف که ریوه
 مولوی مضموم میاید چونکه فیض آیت ای روان صلاح است غلگن مشو چونکه غیر
 بود روی بسیط و تازه باش و چین میگلن چین و غم جو آید در کنارش کشتن لغش به از سر
 ریوه نظر کن بر مشق به ریواس با اول کسور و یای مجهول که معنی دارد اول خاک شور گویند
 دوم بمعنی نافه دگی و بیچارگی آمده

فصل زار منقوطه چری با اول مفتوح جان دزدگان را گویند سید و الفهار
 شروانی فرماید چون عکس غنچه شمع شبستان باغ باشد در روز عیش خرمی آرا چو باغ
 زی به شمس فخری گفته به بهمنه اینست خسروی آری چراغ زی به تا به نیم گوشتی
 ز گنج محو و با اول کسور و یای مجهول است حکیم خاقانی نظم نموده گریبی آنکس که
 زی بوام افکنده به خویش نماند نهادی خلاص است او گفته دل فیت و بهی انبیا
 ز برش و من گوش چشم بره برابش چشم اندزی گوش که داری خبرش و گوش اند
 چشم کردیدی شکش به ریواس بمعنی زیبا آمده ریج با اول کسور و یای معروف بمعنی دارد
 اول بمعنی کشیدن باشد حکیم سنائی فرماید خوشه لی رنجی چون ز گس و فسر در باغ
 آرد آنکه شب و روز در نگری به دوم چیست چالاک خوش طبع بود مولانا ی غزالی گفته
 به آن لولی مرا قلنج شده به میر باز این که رنج شده به شوم نوعی از انگور باشد گویند
 که در غایت خوش لولی باشد ریجک با اول کسور و یای معروف بمعنی مفتوح کجاوست

روده گوشت پند را گویند که پیچ و گوشت و دیگر مصالحی پیکرده خشک سازند و در زمستان
 بوقت حاجت بپزند و بخورند لیسحاق اطعمه فرماید که گیاه و سبزه آن شده در خوان فرنگ
 مسجود و یک پیکانه بریان فراخ رنگ و زیر با اول کسور و یای معروف معنی دارد اول
 پوشیده و پنهان بود حکیم فرموسی فرماید که یکی عمر لاف و بخر داشت و نهان داشت
 از جادو و زبرد داشت و استاد فرخی رست که تو مرا دست بار دادی بی تو زیاده نباشد
 چون من هر روی و رازی و شوم هر چیز باریک و ضعیف را گویند مانند تار باریک آبی
 لاغر و امثال آن زیر افکن و زیر افکنند و معنی دارد اول نهالی متوشک را گویند
 نظام الله گفته که زیر افکن جریرت این بار گردد دست و نیکی بجای یاران فرست
 شمار یاراه دوم نام شعبه البیت از لبست و چهار شعبه موسیقی امیر خیمه و فرماید که یادی
 ساز کن ای بلبل صبح که مطرب بهم زیر انگنه مانند است و زیر بزرگان و زیر خود
 با اول کسور و یای مجهول نام خود نوشت از موسیقی مولوی محتوی فرماید که آغاز کن
 جبینی زیر که شبح گفت که آن زیر خود زیر بزرگان آرزوست و زیر خان با اول
 کسور و یای مجهول نام است از نامهای ماه مولانا می نظهری راست که آسمان پرگاه
 و ستوری که سر بر آستانش بهفت اختر از اصل با زیر خان آورده اند و زیر یک با اول
 کسور و یای معروف و معنی دارد اول فهم و درک و صاحب بهوش را گویند دوم فلا و جهر و درار
 گویند این دو معنی را امیر خیمه و نظم نموده که جملها زیر یک بر روزگاری و چو از زیر کان
 در استواری و از صراع اول معنی ثانی و از صراع ثانی معنی اول مرا بهت زیر کسار
 خداوند فهم و دراک را گویند استاد و وکی فرماید که بجد او نرسد و است هیچ زیر کسار
 بفضل و نرسد پای هیچ دانشمند و حکیم سوزنی راست که بزرگ زاده و چشمت است
 باز یک و لطیف و خلق چو امرو ز او زیر یک ز و زیر کاه با اول کسور و یای مجهول
 سوخت و کاف عجبی که کسی را گویند زیر با اول کسور و یای معروف و معنی دارد
 بر بود که ببارد و از تابازی سقیط خوانند و لیغ با اول کسور و یای معروف و معنی دارد
 اول فراغت و جمعیت خاطر باشد صاحب فرنگ گفته که نظم آورده که از تو ای جامع مثل کلمات

رنج باشد فراغت دلها به دوم حصیر و لوبیا را گونید حکیم سفری گفته با چنان نازاگر
 نشاط کنی به خیز و جھوش طلی خرمه حجره کانه دست رنج و غم به قانی و رومی و نهانی
 و بیای مجهول یعنی لغت آمده و از ارنج خوانند حکیم فرووسی فرماید در درختان
 بر دل ناز و زینغ به هوا بسته از لشکر باغ و مرغ و با اول مفتوح و بتانی زنده در عربی و دومی
 اول یعنی مشک است و دوم سیلست از حق باطل زینغال با اول کسور دیای معروف
 فتح باشد استاد رودکی فرماید به بد و لا از زینغال بشکفان که سیم به بد و لا که یک
 بر نهاده زینغال به یک با اول کسور دیای معروف سیمنی دارد اول لیسانها را گویند
 که نقش بند ان نقش جامه بان به بندند و نهان کتاب را گویند که از ان احوال اظلاک و نجوم ظاهر شود
 و بهین مناسبت رنگ نام کرده اند چنانکه آن دستور نیست جامه با فان را در حرفت نقشها
 جامه این کتاب قانونیست مرنهان را در شناختن لغت و ضاع فلکی شمیم آنست خطوط
 و جدا دل این کتاب بان لیسانها که طول و عرض بر کشیده اند چنانچه کیفیات لغت
 ثبات از ان لیسانها بدامی شود که اب و حرکات که اکب از جد و لهای این کتاب بر سر
 و عرب آن هیچ است حکیم فرووسی نظم نموده بخواند از زمان شاه جاماسب پادشاه
 فال گیران لهر اسپ را به بر نقشه باز نگینان بر کنار به پیرسند شاه از گوا سفند یار و دوم نام
 جانور نیست حقیر خسته که خاکستری رنگ باشد وزیر هر دو مال آن سرخ باشد و از اوقات
 خزین و خوش باشد و کوچک تر از کنج شک خاکی بود سوم نام طایفه بود از گردان که در
 کیلو متوطن ماند زیلو با اول کسور دیای معروف کلمه را گونید حکیم تراری قمستانی نظم
 به بدستان خراسان که می برد چیز به زمین کار جان آمد شک جان بگوید و اگر صد
 زورارت رسد نهانند به که با مال کبک کنند چون زیلو به زیمه با اول مفتوح چهارچوب
 که به وصل کنند مانند کجاده و از ابر پشت خرد مانند آن نهاده پرمیوه و سبزی و غیره کرد
 از جایی بجایی بر ند حکیم ناخر خسر و فرماید به زیمه بر تو نهاده است آن نهانیت آن ظنیر
 چون کشی از خرباشی زیمه به زمین افرازم بنم باشد استاد فرجی فرماید به این
 که از کمان برگرفت و اندر شد به میان آب روان با سلیم و زین افرازم حکیم از فی فرما

ه چون کنشی آن ببلارک جوهر داره بر مرکب بازی فکری زین اقراره بر گونه موجی اگاه
بر اندام سواره فریاد می کنند شادان هزاره و بلند می پیشین این گویند اشیرالدین
فرماید از سر زین گوهر او قول در فکند و ستر قبا می شهر ترک مفرق و زینهار با اول
مکسور یای معروف جستن امان خواستن بود حکیم سوزنی گفته بی شبهه شود از غم
اندوه من زیند که خلق جهان جمله زینهار بریزد

فصل زای عجمی و ثری با اول مفتوح آگید باشد و اثر آیدان و اثر نیز گویند
سیف اسفندی راست ه از ششم سوای درش قطره لبست چرخ و فزوه
سحاب کفش شبنمی است ثری و حکیم سوزنی فرماید ه رخ اندیش چونی باد
چو سرو و سال عمرش باد فزون از امانی و نامحش باد سرفراز چو در لیستان صحره
حاشدش باد فرو گل شده چون نی در ثری و ثرمان با اول مکسور بند و خشناک باشد
و این لفظ بر جمیع جانوران پرند و چرند و گویند و دود که در ایشان صفت غضب
و غضب ناک باشد اطلاق می یابد چنانچه مستشد دلالت بر انجمنی اوست و مخفی
فرماید ه همی تاب سوز دباب اندر آذر و بگره عقاب ثریان را بگویند و جا نگین کش از
به سگالان و ملک باش و نعمت ملک بر خور و حکیم خاقانی نظم نموده ه زاده
طبع مبتدیان که خصمان مند به آری آری هر که هست از عطسه شیر ثریان و حکیم سوزنی
راست ه استری بودم زیان هرگز نمودم بارکش و همچون بایا کش باری هرگز نشد
حکیم فردوسی راست ه رسید از پیش لشکری شمار و بازند فیل ثریان شش هزار
هم آو گوید ه همتن بر سپید بر پریان به نشست از بر آرد بای ثریان و هم آو گوید
ه بدان ابر و فرو جاده کیان و زنجیر و گور و گوزن و ثریان و حکیم اسدی راست ه
بگل خورش ادری سید و عنان و همی تاخت مردم چو کوه ثریان و ثر با اول مکسور یا
سودت قطره باران باشد و در بعضی از فرنگها بجای تابی شانه نمائی نون قوم
فصل سین و سسی سنگ را گویند سیاب با اول مکسور از راستن بود
حکیم فردوسی فرماید ه بد و گفت ز و جان تران سیاب و بدینکار خوشن آبیاب و

سیار با اول مکتور کشاید را گویند و آن نانی باشد که از چوب پزند سیاه گیرند باشد
و آنرا ساکنین سیاه پنج با اول مفتوح و لام مکتور بخار زده خاکسک را گویند و در بعضی
از فرنگ با چنین قوم است که خاکسکی باشد که از آهن بسازند حکیم فردوسی فرماید
چو با حبس مودمان پیرا خفتند سیاه پنج بمیدان درون تا خفتند سیاه با اول مکتور
کوی است که مابین سمرقند و تاسکند واقع است فاما بسمقند نزدیکتر است گویند
که تفتع که او را حکیم بن عطامی گفتند مدت دو ماه از سر جای که در مابین کوه سیاه کشیده
ماهی بر می آید و بسوخته و مشیده و از سر آن کوه طلوع میکند و پنج فرسخ و پنج فرسخ توران
میرافت و شرح آن در ذیل لغت خشب مرقوم گشت احتیاط در و دیوار فرماید که ماه
سیاه و نه ماه فلک که اینست غلام است و آن پیشکار سیاه یک با اول مکتور
مفتوح نام لیکر کورث است سیاه خوش و سیاه خوش نام لیکر کورث است
و ولایت نیمروز عاشق شدن سودا به که مادر اندرش بود بر او گذشتن سیاه خوش از میان
آتش و دیگر احوالش در شان بنده نشسته و مانند کورث است سیاه خوش و بلو سیاه خوش کرد
و سیاه خوش و یا و سیاه خوش کرد نام شهری بود در توران که سیاه خوش از آنجا آمد
ساخته بود حکیم فردوسی فرماید که همیشه سوی سیاه خوش کرد ماه سپیدارند
رفنا و در سیاه و سیاه نیست معنی دارد اول مودن است و نام طایفه را گویند و فرقی
لبنانی راست است و منم سیاه خرابات لعل و چون جام که در وقت است مر از آن شراب
نوشکار به هم آو گویند و زلفت که بد سیاه خرابات لعل توبه پوشیدار گشت چشم توبه
در خانه سوم غلام حبشی و روی و رنگی و مهندی را خوانند و خواجیه حافظ شیرازی
فرماید که زلفش تاب دارم که زلفش تورند و منم که سیاه کم به مابین که چه در دماغ دارد
شرف شفره نظم نموده سیاه زلفت به یفا بر دلها سیاه است ترک بازی از که
آموخت و چهارم نام خطی است از خطوط جسم که آنرا اندک نیز گویند حکیم خاقانی گویند
که به علم عشق تومی به خط سیاه دهند و منم که سر لبر آن خط سیاه منم و پنج خوش
گویند و آنرا درون دوازده خوانند از خطی خراسانی راست است و خوش بزمی است

رنگین طلسم خفایان چه شود آما که نتوان شد سفید از شومی نخت سیاه آسپا به ششم
 نام سفید راست که سیاه رنگ بود آند از اباین نام بخوانند حکیم فردوسی فرموده
 سه چون زمین ندین نهم بر سیاه به بسیر نهم خسروانی کلاه به تیره زاکبیت نهم بر زمین
 ندان پیش بر خاش جویم کین به نهم نام کمالی است از صفات زرگشت که آزار فرزند
 خوانند سیاه جرده رنگ را گویند و مثال آن در ذیل است جردم قوم شد سیج با اول
 کسور و یای معروف و جیم عمی رنج و محبت و بلا باشد و با یای مجهول
 ساز و ترتیب بود اسیر خسرو فرماید میباید چه نظم نه است
 سیج به باقی بگذاشت بهر مای سیج به سمجه با اول کسور و یای معروف نام نویست
 که آزار باشد نیز خوانند خواجه حمید لویکی راست سه ای مادره عدلی که ز انصاف تو
 نتواند از دیده سمجه کند دام هیا به سیم بچه جانوران برین جان چون اول مرسته بر آرد و نوز
 لشکفته و مانند خاری در نظر آید گویند که سیج بر شده امیر خسرو فرماید سبز و نوز و نوز
 مگر به سیم طوطیست که شد سیج به هم او گوید سه عقابی کند گر بگردون کند به ز چکان ترکان
 شد سیج به سیم مجهول با اول کسور و یای معروف و دای معروف جانوری باشد
 که براند اش خارهای ابلق مثل دوک بود چون کسی قصد گرفتن کند از خود را چنان
 نشان ده که آن خارها در بدن بگردد نشیند و آزار بستی و بندوی سبای گویند سیم با اول
 و یای معروف و دای معروف به سیم نه تسه و ال باشد این معین گفته سه برای مصلحت کار
 دوستان هر دم به زمانه بر کشان سپ و دشمنان سیم به خواجه حمید لویکی راست سه
 از جنبش کابو چون خوش من تن به سیم کشد هزاران بکار اسپ به سیم با اول
 کسور و یای معروف و دای مجهول که معنی دارد اول با قوت سرخ باشد دوم حریر لون و نوز
 سیم و ن با اول کسور و یای مجهول سرمائی باشد با عدال نزد یک میبند با اول
 کسور و یای معروف که معنی دارد اول اسپ تند و تیز و جلد باشد شیر الین آخستین فرمود
 سه هم بارگه شاه بدان سیم گام زن به ورنه بجان که حبشی از دست سیستان به ورنه
 زنجانی نظم نموده سه رنگ گرد و چون ال عاشق جهان در شمنت به ورنه سیم چون کسور سیم

لکه آن تنگ تنگ: دوم معنی حبست و حبس است یعنی حبستن باشد سوم ظرف شراب را
 گویند و بزبان هندی شیر را گویند سیرک با اول کسور ویای معروف و سنین کسور را زود
 و سیم و با سنین ثانی مفتوح و رای مضموم و واد معروف و سیرنک یکسره اول یای معروف
 و فتح رای مضموم و واد معروف و سیرنک با سکون نون و کات عجمی سیرغ را نامند
 سیکری با اول کسور ویای معروف و کات یوتوت نام شهر لیسیت از شهرهای هندستان
 که پنج فرسخی از شهر آگره واقع شده و مدتی حضرت خاتمالی آنرا پای تخت فلک تربیع اخذ بود
 و در آن ایام چندان بناهای عالی در آن شهر تمام یافت که از آن شهر مستغنی است از جمله آئینه
 مسجدی حاجی است که در این سکون مثل آن عمارت عالی نشان نمیدهند و در فیه مشیخت
 و مغفرت پناه شیخ سلیم در زیر آن مسجد واقع است سینک با اول کسور ویای معروف
 و سنین مفتوح بنون زده و ویای مفتوح سبزی باشد مثال لغناع و لودنه زیرا که لودنه چون
 در گره یا دست نشان نمایند سیم و رد چون بار مکرره دیگر نقل کنند لغناع بر آید بگو
 آن تیر باشد و در دو بابکار بند و برگزیدگی عقرب در زبور بماند سود دهد و آنرا شبیه سنبلی
 نیز خوانند و بتازی تمام و تمام الملک گویند حکیم سنائی فرماید: چون نایب رخ صورت
 راز به چون زنده بر فلک نجم آواز دهد چه چشم است چرخ چون عجم بر گوشش گردد و چه چون سیم
خواجہ نظامی و صفت معراج گفته: ریخته گوشش از دم سیمری: مردم این عقرب
 نیلوفری: سیم با اول کسور ویای معروف خوب و لغز را گویند صاحب فرنگ منظوم: و
 سیم لغز حکایت است مگره سوک ماتم سر شک آب نظر: سیفوز با اول مفتوح ثانی
 و فای مضموم و واد معروف بانته باشد پس لطیف و گرانمایه بود مانند دیبا **خواجہ نظامی** باید
 ستاده ملک زیر زمین درفش: سیفوز بر تن قباای نقش: امیر خسرو است
 بیاران کرد رجعت مرده درشت: سیفوز غایت شکر کشت: سیک با اول کسور
 ویای معروف زردی کشت را بگویند کی آلت تناسل را گویند سیک با سنین کات کسور
 و هر دو یا معروف می و شراب را گویند سیم با اول کسور ویای مجهول و معنی دارد و اول کلمه
 و رسته: بیان و آهوان و گادان را گویند و آنرا و آنرا آن بود و بزبان هندی بانیته شد

ریسائی که شبیه حمل بود و اکثر در ولایت دکن مشغول و آنرا شیله بشین منقوله نیز گویند
 سیلان با اول کسور و یای مجهول شیر ی با ش کما از خای رسیده بچکد و در عربی نام
 شخصی بود و با اول مفتوح نام ولایتی است مشهور و معروف و در عربی جای گیرش آ
 و شراب و مثل آن بود و سیل لغت اول بمعنی سیلی است که بعد ازین بد لغت مرقوم خواهد
 خواجه نظامی لغت نموده چون مارکن بکشتی سیل و کما بقضا همی رسد سیل
 و در عربی سیلان را خوانند و بکسر قول و یای مجهول نیزه باشد کوتاه قد که اهل هند و لند و آنرا
 مثل تیر نهند حکیم علی مرقومی راست است از برای دفع دیوان و غایران شود سیل
 هندی در هوای مکر که بچون سراب و سیمه سار بمعنی سیمه سار سیمه بود چنانچه در کتب
 حکیم فردوسی گفته من از بهر آن بچه ام سیمه سار و همیگد و مانند جهان سو گول و سیلی
 با سین و لام کسور و هر دو یای معروف آن باشد که انگشت دست را راست کنند
 و فرزند دست را تیغ و از برگردن مجرای و گنا به کاران و بی ادیان نیزند و عوام سیلی را باطل
 تپانچه و حباب خیال کرده اند حکیم فردوسی فرماید و بفرمود تا هر که بدخون است
 بسیلی زگر و دش در سینه است و سیم با اول کسور و یای معروف نقره باشد و سیم بگل
 گلاب باشد که بر کمر گل جالند و آنرا نم نیز خوانند لیسحه با اول و ثانی مفتوح بنون زده حکیم
 بر آورنده آتش را گویند چنانچه ازین بیت حکیم فردوسی گفته و سیم چو باران برین
 چکان و گلون ابر باید بر آسمان و نیز ظالمت بر نمیکنند فاما اکثر صاحب فرنگسها
 که پایه های آتش باشد و آنرا اخگر و لجه و خسته نیز گویند و العلم عند الله و حجت
 نام این صواب و الی کابل بوده سینه شمه معنی دارد اول معروف است و دوم بیان باشد
 شیخ ابوالخیر فرماید و یارب سبب حیات حیوان بفرست و مذخوان کرم نعمت
 الوان بفرست و از بهر لب نشسته طفلان نبات و از سینه ابر شیر باران بفرست و حکیم
 تراری قسستانی گفته و باز دلم بر دورفت طرفه لگاری و سرودنی غنچه سینه
 لا اذ لاری و سیم نکوشش و طعن را گویند مجیر بلقانی راست است و بن که روی ما
 از تو گرفت رنگ و بیکتفس بروی خود از غم سینه و اربان و هم او گوید و بخوشش

آب روان بر آئینه خنده و راند پیش روی ظفر پراغوان و سپو سیب را گویند
 سخا و الدین گوید و بروز معرفتای پیران دیو و سحر را کن ای شیخ کالیو غلط کردی
 در این صورت که گفتیم و زخده آن لگا خویش را سپو و سپوار تر با اول کسور و محول
 نام نوا میست از موسیقی و مثال آن در ذیل لغت باز رونه در فصل الباز با لغت مرقوم شد
 سیه سنبل سیر بود که مرقوم شد او فردی راست و نیشی که بهد و عرب ز لغت
 بدل من و زهرش لیس سنبل خط بود و ایاغت و حکیم فردوسی است و خبر شد
 بردخت و بسجود روی و بکند آن سیه سنبل مشکوی و

فصل ششم منقوله و شیار با اول کسور زمینی را گویند که آزارانده بجهت
 زراعت شگافه باشند حکیم سوزنی فرماید و مالداری گنگ روست دریا کند
 کشت کردی لیک خاکست و ملخ در کشت زار و حق بهم گوید بده تاده مکافات و هم و آ
 بحق ندی و بس آسان نباشی و شیار و این نه شرط موسمی باشد که در ایمان تو و حق همین
 خاین نه اند خاک سر گین استوار و حکیم ازرقی در صفت قلم گفته و نوک آن بیگام
 رفتن با و تلعین کند و نیز آن اسپ که خاک نعل او گردد و شیار و شیاریدن افسد
 و در بعضی از فرنگها بمعنی زراعت نیز آمده چنانچه قسمس الدین طبیب گفته و
 از بسکه بدسکال تو از دیده خون نشانده بنهاشت بروزگار شیار کرد و شیان
 با اول کسور جزا و مکافات و پادشاهی و بدی هر دور را گویند استاد و محضی گفته
 و شیار را برانچا بنما تخم عمل بجا شست و انجام زد کردگار بیاد می شیان و حکیم فردوسی
 فرماید و تر و تازه شد کشته مر زبان و بگردش از هر چه گردد و شیان و شیان با اول
 مفتوح درم ده بهفت را گویند و آزارشانی نیز گویند استاد و فرخی در صفت عمارتی گفته
 و پس از محرم بنهاد بر افشاندن را بد و تنگ بهم پزند شیان و شکر و شیب
 با اول کسور و یای مجبول چهار معنی دارد اول معروفست دوم زمینی را گویند که باران باغیا
 و مردم و حیوانات بر آن آمد و شد کرده باشند و بعد از آن آفتاب بر و تافه خشک شد
 چنانچه رود بر آن لغایت و شوار باشد حکیم ناصر خسر و فرماید و چندین چیز که کل سخت و

جابل اریند حکیمان بدو که رشپ و سوم دنباله تازیانه را گویند هم آگوید و هر ارشنش
 و صحت ز دامگاه خرد و بشیب قرع و دعوت کنند که زود بیا و چهارم یعنی مدبوش آمده و
 استلا فرخی نظم نو و زمانی از و صبر کردن مذاخر و نشینم گر و از زمانی زینیم و
 مسعود سعد سلمان گفته و امید وصل تو را فریاد چیده دلانی شد چو بیدار
 در شنید و شیب با اول کسور و یای معروف اضی را گویند فخر گر گانی فرماید و
 سر دیو آن بر بار شیب و جهان از خم آهناناشکیبا و هم آگو گفته و کسی کش با شیب
 بر جگر زده و راتیک سار پی میزد و سیدت با اول کسور و یای مجهول و یای اول
 موقوف و ثانی عجبی طبع مانندی باشد که در آن مثل کفگیر سوراخ لبیا کنند و آنرا بر سر
 نهاده تیره و تیرشی در رخ راصاف سازند از ابرشی بلانیر خوانند شرف شرف گفته
 و ز بارگاه تو خوشید حصیت مشعل و ز مطلع تو فلک حصیت سیب بالای و شیب و یای
 کسور و یای معروف و یای عجمی مضموم غیر باشد که در روز جنگ و روز خوش از آن حکم
 فرماید و زمین را همی دل بر آمد ز جای و ز لبس ناله بوق و شیب و دای و شید و شید
 با اول کسور و یای مجهول سه معنی دارد اول چیز بسیار روشن آگویند و آنرا تازی کسور
 خوانند حکیم سنائی فرماید و فلک ثالث آن ناهیدست و زهره که سوراخ جهان شید
 دوم نایست از نامهای شیر اعظم و همانا که شیر اعظم را بواسطه کثرت نور و روشنی و شعاع
 باین نام ظاهرا خوانده و همی که راست و در یوستان دین شیخ معرفت بری و بر آسمان
 بر شدیدی و صاحب فرنگ منظومه نظم آورده و شید و شید آفتاب بدان
 کاوان شد سراج و شاد و روان و سوم نام لیل و اسباب بوده و آنرا شنگ نیز گویند چون
 در غایت حسن بود پیشتر شید لقب ساخت آورده اند که نجیخ و بن سپاوشن و کشتی گرفته بود
 چنانشن بنین زد که هلاک شد و نجیخ و خواهر زاده شید بوده و در لغت از فرنگها هر قوم است
 که یکی از شاگردان سمنا نیز نام شیده داشت که بجهت برام گور خورنگ و سه دیر ساخته بود
 شید و ش با اول کسور و و مجهول نام لیل و کوز است و گویا در ش بوده شید
 با اول کسور و یای مجهول و معنی دارد اول معروفست و همی که شید و شید و شید و شید

سه درگاه می بود فرخنده سیر و خداوند خورشید و سود و لیر و شیراز و معنی دارد اول نام
 شهر سیست مشهور و معروف و دوم آن باشد که شیر را ریزه کرده کاست و محجوج را بنمته باشند
 پس در مشنگ یاد طرف دیگر کنند و چند روز بگذارند تا تشنه شود بعد از آن آنرا ناخورش کنند
 حکیم سوزنی این هر دو معنی را بنظم آورده سه ز روی تجربه را اگر گینه بنده شود و سوزنی
 نشسته کرمان فرستی و شیراز به بطاعت این بنده بنده ترا گردان و بگوید بنده کرمان بر دهن
 همان شیراز و شیر بهما چیزی بود از نزد جواهر و اتمش غلیظه اشال آن در هنگام دامادی
 و کتخت ای نجان عروس یفرستند و از اتبری کی سابق گویند حکیم خاقانی گوید سه عروس است
 آنگاه قبول کرد مرا که عمر پیش بهاداد پیش شیر بهاء کمال اسطیعیل فرموده سه انگار و تو
 کی بوسه دهد آن قومی که پی بچه خود شیر بهامی خواهند شیر جامه با اول کسور بای
 معروف و معنی دارد اول استان بود و دوم پادشاه که در آن شیر کنند شیر زده طفل بود که در
 به کام رطاب شیر که یافته باشد و بدان سبب ضعیف ملت شیر زده چون بگو است را بدان
 بشور اند تا مسکه و دودغ از آن هم جدا شود و آنرا امین و استون نیز خوانند شیر و شیر
 گیاره بود که چون آنرا بکنند از آن شیری سفید ملت شیر برآید و آنرا سوسپند نیز خوانند
 و زبان هندی دودی گویند و در خنابا با لک آید مولوی محموی فرماید بلباز است
 گردان مطربان سیمه که تا که در سازند با هم نغمه داد و در سیف اسفندی است
 وقت شکار وی است آهوی او شیر که کفر گریزان زمین آتش نشان و گاه این لفظ
 برست نیز اطلاق کنند چنانچه نظامی نظم نموده سه زستی کرد با شیری دلیر سه
 که نام مست آمد شیر گیری به شیر لرش با اول کسور یا محمول برای موقوف و عتبات را
 گویند شیر و می نام پس خسرو پوز است که از پدر عاق شده بود او را و در چهار شهر دارد
 شیر نام یکی از پهلوانان ایران است که در خدمت پادشاه منوچهر بود شیر به اول کسور بای
 معروف نوعی از یوزه باشد که نیک داخل سازند مولوی محموی فرماید سه ز نغمه کل
 غلام چنان ننگ آمد و خزان کرد و معزول آمد خیر و ننگ و بوبره و شیر به و در ترکی خوان چهار
 گوشه را گویند این یکین گفته سه چار پهلوان شود از خوان تو چون شیر بر اش از او میبارد

اعضایش چون کلسه نکست و حکیم تراری قستانی گفته جهان بسنه کثایش تراداد
که من و ساطو حصیت نمیش برنوتار کشم و شیر نیک و شیر و نه و شیر نیمه با اول
کسور ویای معروف نوعی از جو شش است که بروی اندام اطفال برآید شیشاک
و ششیک با اول کسور ویای معروف دومی دارد اول گوش پندان یکساله گویند
مولوی معنوی فرماید چشم سبک را آن را که چشم از شران میبیند و خشم از شران
چو منی شیر پوششاک من و هم او گوید اسی منت آورد منت می برم و زانکه منم شیر
پوششاک من و هم او گوید گرگ اغلب انگلی گیران بود که زمره شیشاک بخود تمارد
این یکن دست و چو کاکش از بی ضبط جهان میان دلست و گند تهرستان بر
سر ششیک و دوم رباب چهار تا بود شیشله یا اول کسور ویای معروف و شین منقول
منفوح تست بی فوت را گویند و از ششیک نیز خوانند و تباری سل نامند استخوان
و چون بر فرازی رخ از باده کله سازی و دستهای ششیک کرده پایهام شیشله و
شیشم با اول کسور ویای معروف و شین منقوله مضمون هم زده دومی دارد اول نام
سازی است منوچه را راست و بگیر باده نوشین و نوش کن بصواب و باگ شیشم
به باگ افسی سکری و دومی منقوله است از مصنفات بار بر مطرب شیش و ششیک
با اول کسور ویای معروف و شین منقوله مضمون و و او معروف در لغت اول بر و شین
کسور ویای اول معروف و ثانی مفتوح یکاوت زده و در لغت ثانی غلام جانو لست شیشه
به پوزنه که آنرا تهر و شاشاک نیز گویند حکیم سنائی فرماید آن شیشیکان شاد ازین
سنگ بدان سنگ و پونیده و مانند مر آن نیک دو آن راه شیفته و شیفتن با اول
کسور ویای معروف دست و پا را گویند که در آن قوت کبرای قدرت رفتار نباشد و در
شیشله نیز خوانند و تباری شل نامند ششیکار با اول کسور ویای معروف کار خردون
بی اجرت و بی خرد و شیلانه با اول کسور ویای مجهول غتاب باشد شیشم با اول
ویای معروف نوعی از ناهی فلوس دار باشد حکیم انوری نظم فرموده و نسیم لطیف
با خاک اگر سخن گوید و حساب و نطق پذیرد دانه عظام ریم و ستمی قدر تو آب آب گویا بکنند

[illegible]

بکف آرم بقناعت چو بهای : صد هزاران غنیه بر گسریه و آن بنجم : سراج الدین ^{نوری} ^{نوری}
 و در نیز که خلد بشادی نشینی : باده بخوری قصص کنی فییه سیرائی :

فصل فاه فیار و فیار و اربا اول مفتوح شغل کار بود استاد و روکی فایده
 نیست فکری بغیر یار و اربا عشق شد در جهان فیار مراد استاد و نصیری نظم نموده
 و مرایشان بود فیار و اربا و علشان من بجهت کیارم : و قیال با اول مفتوح و معنی دارد
 اول یعنی فیلیکست که بعد ازین مرقوم میشود دوم یعنی راگویند که اول بار آنرا کاشته باشند
 فیلیک با اول ثانی مفتوح نیز گویند که کان او دوشاخه بود استاد و فرخی گفته که بگو
 بر شده اند نهال که بنشست : و پیش فیلیک زره کرده نیم چرخ کمان : و فیروز با اول کسور
 و یای مجهول و معنی دارد اول منظر و منظور باشد دوم تمام روز سوم است از خمسة ستر
 سالمای ملکی فریدون با اول کسور و یای معروف یعنی خرامیدن باشد حکیم سغری
 نظم نموده و شعر و شطرنج همیدانی و بس : و زان و سه بازی و تن بینی چند : و پنج و نه
 در آن داری در طاعت : و زین و زان چند بود هر که دمه : و مرمر کشتی فریدون و پنج و نه
 بسته اند چون آنچ : و فیلیکست یعنی بیسته بود که در فصل با از همین باب مرقوم شد
 فصل کاف و کی و کیا و گیان با اول مفتوح و کسور این لغت مترادف است
 بیه معنی اطلاق میدهند اول بادشاه بادشاهان را گویند که تازی ملک الملوک خوانند
 و بعضی آورده اند که معنی آن بادشاه جبار است امیر خیر و فریاد و انج رخنه آن
 هر دو یکی : و بلبله بلبل در کشت می : و در زمان قدیم این پنج بادشاه را کی میگفته اند کیوش
 و کیا کوس و کیخسرو و کیقباد و کیلکسپ حکیم فردوسی فرماید که چو دمی نیز بسکند
 رسید و مد باد کرد و انچه بدید شنید : سکند ز گفتار او گشت شاد : و آرم تاج کیان بنوا
 حکیم خاقانی نظم نموده و خواهی که ترل جان دهدت ده کیانی هر و بستان کشاد
 عنوان به همگ : دوم هر یک از عناصر را گویند مولوی معنوی فرماید که چنان
 چو شخصی این لباس تن بپوشد و جنبش را از او دین زان : و همچنین هستی عالم را بهر
 چون لباس دان بران چار این کیا : و شمس مخرمی این هر معنی را نظم نموده

شکوه تخت کیان و ارث همانکس جم که ناج و مرز شمان شنیده است و کیا پس و معنی پاکیزه
 ز رشت بهرام گفته شد که می شک و بی شبه بروی پذیر نفهم و اورا زدل کرد
 و جمع کی کیان باشد امامی هر وی نظر نموده آنکه بیان کرده اند موت و اورا فراخ و یک
 عیان دیده اند معنی اورا کیان احمد از اسرار و توحید عیسی از الوار و پس پیوستی از اطراف
 ملو خضر نیام جهان به شمس فخر می راست بود و ارث کیانی برخواست از بهشت + صد
 بنی که بوده و خلعتی کیا نا کیا جور با جیم مفهم و در او معرفت و رای موقوف عادل و دانا باشد
 کیا را با اول مکتور کاهی باشد حکیم فردوسی فرماید که یکی پاری بود پس مدار که سواد
 بدش نام آن بی کیا را کیا را با اول مفتوح اندوه و ملاست را گویند و آنرا تاسه نیز خوانند
 کیسان با اول مفهم خیمه کرده باشد و از به بندگی کنند می نیز خوانند کیسیدان یعنی
 مکتور فتن و تماشای نمودن بود کیتو با اول مکتور و یای معرفت و تابی فوقانی مفهم و در او
 معرفت نام جانور نیست پرنده که غذای آن بیشتر سنگ بزه بود کینج و کینج با اول مکتور
 و یای معرفت چرخ بود که در گوشهای چشم جمع شود و از آنج نیز گویند حکیم سوزنی گفته
 از جام جامه بین هر مانند چینی که کینج چشم کیم پاک یعنی و قوزم است و الو مغیث
 گفته شد شکفت نیست اگر کینج چشم من سرخ است نیم می چو سرخ بود چشم من سرخ کینج
 کیمید با اول مفتوح و معنی دارد اول نام رای کنوج بوده که معاصر سکندر ذوالقهر و قهر
 و دختر او را سکندر بجای که کنج در آورده حکیم فردوسی فرماید که یکی شاه بهشت چو نام کیم
 مکر دی جز از دانش رای صید و دوم لم بود که طلا و نقره و امثال آن بدان پیوند کنند
 و در عربی سه معنی دارد اول مکر و حیل را گویند دوم جنگ و جدل را نامند سوم حایل فرشتان
 را کیمید با اول مفهم ثبانی زده و اول مفتوح اسم عورت نیست که اورا نام توشابه بود و
 متیابه است کیمید با اول مکتور و یای معرفت مکر را گویند کیسه و از شخص را گویند که چرخ را
 در یک گام از آن بخور و نگاه دارد و تانانیکه آن جنس لغایت گرانی رسد آنگاه بفرود شد
 حکیم سنائی فرماید که کفر و دین را نیست در بازار عشق و کیسه ای جز نم کیسه و اول
 کیمید با اول مکتور و یای مجهول بهفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم کیمید با اول

حکیم انوری این هر دو معنی را بر تیر تبین نظم آورده سه آسمان چون سلاح بر بندد و
تیر تیر او نهد و کیش به جان تو داده جهانی راه فرق ناکرده ابل نه سپ کیش سوم
تیر را گویند عباد القادر گفته سه زرامی اوست کار ملک و ملت به چو تیر خاکسین افغان
کیشان به چهارم نام خیریه ایست که بهر موز شهور است و تسمیه شش بان نام این است
که چون بر بلندیه های اطراف آن بر آیند و در نظر مانند کیش که تر کش باشد و از آنجا
از جامه باشد که از کتان ببافند و آنرا چوشن نیز خوانند ششم نام جانور است که از پوست
آن پوستین کنند و مفهم درخت شمشاد را گویند کیفال با اول کسور و یای معروف ششم
گویند که رند و کوچ گرد و شراب خوار باشد شمس فخری گفته سه زانتساب بود
ایام کسی که از این پیش فاسق و کيفال به کيفر با اول مفتوح و ثانی زده و زامی مفتوح
معنی دارد اول مکانات بدی باشد استا و گفته سه اگر بد کنی چشم منکی بدار نه چشم من
بجواب اندر است بهر الواها نقش میزان هنوز به برندان افراسیاب اندر است دوم
طرفی باشد که ماست فروشان شیر و آنجا کنند و کنار آن از کسار تماران که بلند تر باشد
طیان ملکین راست سه شیخ شاق بلشاد شتاره شربت چشم دارد که فروزید
در کفیر توف شوم نام قلعی بود و اثر طلسمی در او که یکس گز نقش قدرت نیافته چهارم سنگ
گویند که بر سر قلعه بنیم ننگه نند تا چون غنیم قصد گرفتن قلعه کند آن سنگ را بر سر او بندند
پنجم یعنی پشیمانی آمده ششم تمار را خوانند مفهم شراب را گویند یک با اول مفتوح
معروف است و با اول کسور و معنی دارد اول آدمی را گویند دوم مردک چشم باشد
شمس فخری گفته سه گراه نیم کوز گردون نظر کند به سوی در شمشنه از دیده کلک
هنگام اتهام بوقت مقابله از کینه مهر بر کند از دیده باشد یک یک یک با سه و کات کسور
دیای نه تیر یک را گویند حکیم سوزنی راست سه کنده دماغی نبفش بوی نه کالوج کند و
رمی خای یکیکه کیل با اول کسور و ثانی مفتوح نام میوه ایست جنگلی گرد و زرد رنگ شیرین
و گاه سرخ گرد و یکبار بود و لویش مانند بوی می در اندرون آن چهار تخم است لیساق
اطعمه گوید سه حسو گفته لیساق کو کو خواب که پیش ما کیل و بی نخواهد ماند و با اول کسور و

معروف بمعنی خمیده و کج بود حکیم قطران نظم نموده در لبان هوا آوازها
 حبیب به تن لبان حلال آواز خیال خلیل به تنی که قدش چون قول عاشق است
 می که قولش چون پشت عاشق آمد کیل به هم آو گوید تا علول و کیل دارد چو پشت
 عاشقان از روی پشت کیل و بونه چشم کجیل به باد جان دشمنان تو علیل از باغ
 باد پشت حاسدان تو ربار درو کیل به کیلک با اول مکسور و ثانی مفتوح و لا مفتوح
 بکاش زده نام میوه ایست که آنرا کیل نیز گویند و شرح آن در ذیل اغت کیل فرمود
 و با اول مکسور و ثانی مفتوح کیل و کلنگ است که فرمود گشت کیل با اول مکسور و ثانی
 معروف تالاب و کولاب باشد کیماک با اول مکسور و یای معروف و میم مفتوح و معنی در اول
 زیر تنگی را گویند که بالا و تار کشند حکیم قطران نظم نموده در کار درون کارستی به که این
 و که دو لایب کیماک به دو نام شهرست از دشت خجاق هم آو گوید به بلان خلع و کیما و کیما
 کردم پیش خدمت پاک به کیمال با اول مکسور و یای معروف نام جانو نیست که از پوشت
 پوشتین سازند و آن پوشتین کیود رنگ می باشد و بیشتر از ولایت شروان بیاورد حکیم فردوسی
 فرماید به غلام و پوشتندگان ده هزار به بیاورد و پوشت باشد به پاره همه ناف و مشک و پوشت
 از سحاب و قافم ز کیمال بود به کیمیا با اول مکسور و یای معروف و میم مکسور و معنی در اول کجیل
 بود و دوم علی باشد که از مسن قلعی و دیگر فلزات طلا و نقره سازند چنانکه چون این بهر حیا است کیمیا
 حکیم سوزنی را بمعنی را به ترتیب نظم نموده به آنکه بر می گفت با دوا به دین به بودند دست برد
 بکار و کیمیا به بی کرد کیمیا ی بفرمای شاه به ریشان نشان به بد چو سیم رخ کیمیا به کین ایرج
 و کینه ایرج نام طبعی است از مصنفات بار به مطب خواج نظامی در صفت بار به گوید به
 جو کرد کین ایرج را سر آغازه جهان را کینه ایرج پوشدی باز به کین سیاوش و کینه سیاوش
 نام نخست از مصنفات بار به مطب خواج نظامی در صفت بار به گوید به چو راند زخمه
 بر کین سیاوش به پزار خون سیاوشان شده گوش به حکیم خاقانی راست به نیز
 زخم کز پیش کین خسرو دین به کینه سیاوش چو بران مانده به هم آو گوید به خدمت از بهار خرم
 پر بر و غم به که کینه سیاوش که سینه بهار به کینه کفش نام روز دوازدهم است از بهار سلگی

بی سبب بر بخاند زعفر سفید شری تا با وج بهفت اورنگ به نبر کنار در خانه تناسل او به
 شکسته باد بگو پیل قاضی که رنگ به کیر وی با اول کسور ویای معروف در ای معنی و داوود
 نام یکی از پهلوانان ایران بوده کیر یان با اول کسور ویای معروف بمعنی فدا باشد و از
 کرمان نیز خوانند کیش با اول کسور ویای معروف کیشو باشد و لیش به کیشو بند را گویند
 حکیم سعدی فرماید زبانت و الماس لعل که به پیش جز آنجا به که نرفته کز این هر دو
 از بهرام بلند به گاه ساختی مرد وزن کیش بند کیل و کیلاک با اول کسور و
 مجهول کنسلائی را گویند و بزبان گیلان رعیت و عامی در وستانی را نامند کیمیا بمعنی
 که قوم شد گینه مخفف آگینه باشد حکیم سوزنی راست به هر که دل از بهر تو چون نفوذ
 ندارد به دارایش غم در گذر باد چو گینه به گویو با اول کسور و بای مجهول نام به گورد
 گیو کان با اول کسور ویای مجهول نام یکی از پهلوانان ایران است که سپهر او را نامند
 کیو مورت با اول مفتوح و ثانی مضموم نخستین کسی است که اول در جهان بادشاهی کرد
 و معنی آن زنده گویاست چه کیو بمعنی گویاست و مورت زنده را گویند و در میان متاخرین
 بکات تاریخی شهرت و حال آنکه این هم پادسی است

فصل لام به لیان با اول مفتوح در خشان و تمان باشد استا و فرخی گفته
 به گردون ز برکت فتح چو آتش لیان لیان به کوه از غنای گوش چو گشتی توان توان
 حکیم خاقانی فرماید به همیشه کیانی که خورشید لیالی به نور عیانی به رخ عیانی
 لیتک با اول کسور بی سرو پا و مفلس و پیچ را گویند حکیم سنائی از زبان زنگی گوید
 به عورتی ام کرده از سنگی به تیغ بسیار و افشان به بر همه متران فکنده رکاب به در همه
 بهنگان کشید به عیان به آخر این لیتک کتاب فروش به سینه بهنگان عیان
 بنج و لیتکی و به خصلت به بی ادب مروک و بیادمان لیلی را با اول کسور ویای مجهول جمع
 بمعنی بر چای است که در فصل را از بهین با بهر قوم شده مولوی معنی را دست به
 بهم بزبان و مانده بر شش به نکلان و لیچار که اندر شش به لیرت با اول کسور ویای مجهول
 و مای مفتوح بجای شنات فوقانی زده و معنی دارد اول کلاه آبی باشد که در روز

میر شمشیر در میان کرم و مسعود سعد سلمان راست و شاهی که خورشید دولت بود
 وکیل و شاهی که تیغ او انصرت بود میان و چهارم میان را گویند و توفیق نامند که در این
 میرند شب و روز بر غم من همه در سیگون بیان افکند میان سرائی نوع از انکه
 میتین با اول کسور و یای مجبول و نای فوقانی کسور و یای آسته معروف مثل آری
 که سنگ تراشان بدان سنگ میزنند و بشکافند امیر خسر و فرایده سینه ام بازگشته
 میتین چو سنگ بدکان جگر گوشه که با قوت ز معدن کم شد بد میتین رضایت نصیب زن
 بنیاد خاکی را بدگر بیرون توانی جست زین دیوار چار امکان بد میتین با اول کسور و یای مجبول
 بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد و آنرا میر بدین نیز گویند خواجه عمید لویکی راست
 و پلنگ بجز چون پنجه بر من و هوس از بام بر من سخت ایام بد میتین با اول کسور
 و یای مجبول و نای مفتوح بمعنی قرض بود میدهند سالاران را که گویند حکیم خاقانی و نای
 و آفاق را انجم خیزم و قرض و هم آلمش بگره هم مطلع و هم خوان زرم میدهند سالارانه
 میر و ک با اول کسور و یای معروف و نای مضموم و نای معروف و کاف مورچه باشد
 میر با اول کسور و یای مجبول چهار معنی دارد اول همان باشد و میران شخصی باشد که عملی کند
 شمس مخمری گفته و بکام نیست تو باد میرانی کرم بد بخون جود تو صاحبان
 میر و دوم تمیز خوانند خواجه عمید لویکی راست و نای خلق بجز ادب و حکمت نیز بد
 جبت و نقد و حسد و عوبه میان و سوم کسی باشد که بالای آن طعام ننهند و بر کرسی
 دیگر نشسته طعام انجند چهارم پیشاب را گویند میر و با اول نای مفتوح برای سقوط زده
 مجلس غریب و عشرت و مهمانی بود و آنرا بر خوانند و ستا و فرخی فرایده ای بمنیدانند
 هزار فریدون و وی بر نیزه اندرون هزاره متون اند نیز دیشته پناه تو کرد کار بد و نیزه
 سونس جان تو ماه نو و با اول کسور و یای مجبول و نای مفتوح بمعنی شاهد است و فرخی
 فرایده کسی که در کینه دیشتم از کشتن بر نیزه و نیزه بیت شمشیر او براسخ و نیزه
 نیزه بدین مصدر است و میری بمعنی شناسی است و پور بهامی جامی گفته و خوشتر
 نای نری ازیم همچو خوش و هر گم که چون پلنگ دایم بخیر خواه میشتی با اول کسور و یای مجبول

پستی باشد و آنرا بتازی برص خوانند میفرود کسی آگویند که بسبب کثرت خوردن شراب
 بهیچ چیز نتواند و آنرا شراب زده نیز گویند مولوی معنوی فرماید ای تو مقیم تنگه
 هم معنی دهم میزده و تشلیقه های بیده چون میزنی ای بی گم و بیشا با اول کسور و یا
 مجهول نام گیاهی است که آنرا بتازی می العالم خوانند معنی با اول کسور و یا ی مجهول بخار
 که درستان بر روی هوا پدید آید و آنچنان بود که هوای او محاس باشد زمین و کوه و
 که اطراف را تیره گرداند و آنرا امین و باغ و مار و میخ و نرم تر خوانند و بعضی گویند که ابر یا شد
 میگ با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی ملخ را گویند میم با اول ثانی مفتوح نام قصبه است
 میمند با اول مفتوح ثانی زده نام موهیست از مضافات غزنین میم میم با هر دو میم سوره
 و هر دو یای معروف و زای منقوطه موقوف موز باشد و صیاحم راست است آنکه اسیر
 عقل و نیز شدند و در حیرت هست نیست ناچیز شدند و با پیچ و آب انگور گزین و
 کین بخیر آن بخور میمند شدند و یا با اول کسور و یا ی معروف چهار معنی دارد اول آنکه
 سلطان ابو سعید ابوالخیر فرماید من و دشمن و کارم با او میند تا به شوان
 و چشم بلواینا از دید بجهاد ترا چشم سیده و در دیده بدخواه تو با او غیاب دوم آنکه
 باشد که شبیه با قوت و زور و دیگر جوهر بسیارند و آنرا در طلا و نقره بکار برند و نهایت خوش
 شود حکیم توری فرماید این عجب نیست بسی گز لا جوابید گفتی آه بربیه میباشم و
 بیجاده نیست و سوم کیار آگویند مولوی معنوی فرماید با در آری که از وی غم باب و
 بر طلا نبرد و دیگرش آفتاب و آب العجب دنیا گری که مکمل و بست چندین خاصیت از جمله
 هم آگویند و کیار داری که بتدایش کنی و اگر چه جوئی چون بود نیایش کنی و همچنین میگر
 کارست و اینچنین اکثر با اسرار است و چهارم نام قلعه است که با بن لاریه هر واقع است
 میو با اول کسور و یا ی معروف و نون مخموم معنی دارد اول بست را گویند خواجہ نظامی
 یکی مجلس است از دومی که که میوز شرمش آورد و خوی و حکیم اسدی را است
 که کیانی یکی جشن سازند و سوره که آمد میو بدان جشن حوره دوم معنی میا آمد یعنی
 از دقایق فیروز شاهی مرقوم شده تمامی دایره کلا با زیر اوج است و خرد در و نقش

بای در کتاب آورده کشیدیم یعنی که خسروست سواره هم او گوید که بسوزد که تیر بر
زند بای نیست که کاپر از روز شب از باد روزه بر بد بست و دوم حماره کوتاه دامن
و آستین باشد و از آنیم من و نیم تنه نیز خوانند سوم فونک کوتاه تدر گویند نیم
مسند کوچک و مانند نیم راست نام پرده مالیت از موسیقی امیر خسرو فریاد است
گفتن ازین قول که قوال راست گفت گئی راست گئی نیم راست و نیم روز نقی در
اول ولایت سیستان باشد و عجائب البلدان مرقوم است که چون حضرت سلیمان علی نبیا
علیه السلام با انجاسید زمین از آب دید دیوانه از او بود که خاک ریز کنند و نیم روز خاک
کردند و از بد نیم روز موسوم گشت و بعضی گفته اند که چون خسرو چنین در آنجا فروز لشکرگاه
کرده بود باین نام خوانند و السلام عند الله شیخ احمد غزالی در محبت الاسلام خطابی
که مانند سنجر پنج نیم سیاه کرده با فقر گر بود بوس ملک بنجوم و تانایست جانمن خیزد و
نیم شب و صد ملک نیم فریاد یک بنجوم و دوم پرده مالیت از موسیقی که بارید بطر صفت
آنست خواجه نظامی در صفت بارید فریاد که چون گفتی نیم روان مجلس افروزه خود
ببخود شدی باینم روز نیم کار و دومی دار و اول معروف است دوم فرود را گویند
کمال اسمعیل گفته خوش بود جان و جانم خوشتر خاصه چون هست نیم کار
امیر خسرو فریاد که از بلش بدخ تکباری و ملازولیش شبنل همشکاری و
نیم کیل با اول مفتوح و دومی دار و اول فرمان را گویند که کمان در میان آن نند نیم
نظامی نظم نموده که یک گرد بای تخت وزن دشمن تمام و چون بر روز جنگ
یاد دست شوی نیم لنگ و دوم رعدا خوب و خوش زیبا باشد حکیم سوزنی گفته
که آن کیر خرد سر بشکم بر زنده می کیرش توی زنده می نیم لنگ و نیم او گوید که
از دیوان تو که که شگفت آید مرا این غزلهای مرده و نیم لنگ تو نیمور با اول کس
و بای معروف و نیم مضموم و معروف است تناسل باشد حکیم سوزنی راست که
کون عدد را بلغ باشد از آنکه با دیمور من عددش گرفتار که هم او گوید که از نیم
هرگز کجا بیرون شود و عشق بر سر گین فروزش و مهر بر کون پاره چون پناههای

بر نازم از تیمور اگر بر سر تیمور بر شلوار بنیم ساده و پشمی با اول کسور و یا معروف و منی با اول
 اول بفرس قدیم نقبه وصل را گویند دوم مسکه باشد و آنرا تازی زنبه خوانند و بخت با بخت
 درست است نهیب با اول کسور و یا معروف و یا خواهر را گویند و آنرا نفخاونه و نفخاوا و آسان
 و جالی نیز گویند و زبان هندی اجاین گویند میر سید علی رازی گفته که مدام بسکه
 نیا خوانند شکم او زینا برسد و نیو با اول کسور و یا مجهول و دومی دارد اول گرد و دلاور
 و شجاع و بهادر باشد استاد و قوی نظم نموده که دستم از بسته بودی و رسته نشدی بخیل
 ساختن رستم بنوار رنگ و حکیم اسدی راست که چو از باد بهر شان گرانبار شد بهر
 برگ هر دو چو گلزار شد و بیل نیو گردید و دو ماهه سر آشفته زین باغ و زین بارگاه و دوم
 ناودان باشد حکیم سنائی فرماید که بر دسوی سر آن دو گوش چو نیو و چکنی گوش
 از پی خروش غریبه نیواره با اول کسور و ثانی مضموم چوبی باشد که نان را بدان پس سازند
 و آنرا چوبه و خوجه و گویند و نیز خوانند نیو شته با اول کسور و ثانی مضموم آن باشد که چون کوسر
 با هم سخن گویند شخصی از پس دریا تا به ده گوش انداخته باشند و بواسطه فتنه انگیزی جایی که
 نباید گفت بگوید و آنرا تازی استراق هم گویند و شیدن با اول کسور و ثانی مضموم و دومی
 اول نیند و بوال ابن یحیی سخن این بین گوش کنویشیدن به شود آگنده صدق و
 بدر بنظم حکیم سوزنی نظم نموده که لفظ شیرین را که بنوشته عجب آنکه تخی گوش گوش
 اندر فکند و بنوشته معنی نشو آمده دوم بمینی جستن و طپیدن باشد مجد هر گفته که ایل
 آسایش این کلمه اخزان مطلب و گوهر خوشدلی از کیمیه دوران مطلب و نان آموزد و
 صوره بچرخ منوش و نوشته از دهم افمی و ثعالبان مطلب و نیوه با اول کسور و یا مجهول
 ناله و افغان باشد استاد و رودکی فرماید که گوش تسال مره برده و نشوی نیزه نشان را
 فصل دوا و می با اول مفتوح سخته معنی دارد اول دای آمده دوم شبی و یا دشت
 این هر دو معنی با نظم آورده که که بر دزمن خبر که رساند بگوش و که کاخر ازین شیوه چند
 آخر ازین باز که دزمن یاد میکنی ندلم شاد میکنی و هم بیدار میکنی و ای زین شوخی دوی
 ستم مقدار بود چنانچه اگر از اعمی صد مقدار آغاجا کاشته باشند غله دهند گویند و دوی غلا و

و اگر سوداگری و مثل خرید حاصل کنند گویند ده در کفایت نموده چنانچه حکیم ترا می گفتند
 اگر صالح و اگر فاسق بر فطرت خویشم و من گویم گوشتشان در آمده دی و با اول منم که
 که زنان در محل حیرت و تعجب گویند هم او گوید بحسرت گفت زانی مولع زید که دومی
 جان مادر جان مادر وید ایا اول کسور ویای معروف بمعنی گم شده بود شمس می
 گفته چونیل آدمیان باد و دست باقی به چو شخص آهست باد و شمس وید ایا ویر ایا اول
 کسور ویای معروف چهار معنی دارد اول حاضر و محظ بود و آخر از بر نیز گویند استاد و محضی فرات
 بوزیر باید گفتش بزرگ هست او که همتش زیر زنگی نماید اندر ویر به محب همکار نظم نموده
 چه افتاد ای عزیزان بر شمارده که شد یکپاره بیا دمن از ویر دوم فهم و ادراک باشد
 حکیم ناخبر و فرایده جوش جوش فرو دنیا بدست و روزگار خوش ناز زانی و بیخود
 زین بدگوش حذر کن و زین پس دروغ او به مینوش اگر بهوش زبیری و تیر ویر نهی می آفر
 نخست نزدیک است سوم نال و فریاد را گویند حکیم سنائی نظم نموده ای جوان زیر جرخ بپایز
 بار و در انش بر خیز مباش به چهارم نام دیه است از صفات رودیل و بیای میجول پیشیل
 و احمق را نامند ویر به با اول مفتوح و بنانی زده و زانی مفتوح درختی را گویند که ساقش نهشته
 و زین بین پسین شود یا خوب و بدخت و امثال آن پیچیده بالای رود مانند پیا به خرپه و کدو
 و عشق پیچ و پیچ و پیچ ویر به با اول کسور ویای مجهول بر سه معنی اطلاق می یابد اول بمعنی مجهول
 حکیم فروسی فرایده زما بر همه بادشاهان در ویر به بوزیر که عدش بود تار و پود و دوم
 بمعنی خاصه بود حکیم اسدی راست صدوسی شتر ویر به زره زره غلاش زره
 نگارش گره سوم ظاهر را گویند منوچهر نظم نموده بایر مشک وینه و باقند گوهری به
 با جاده و زرقادی با نفع آهنی به این هر سه بیت نزدیک بهم است و یک با اول کسور ویای
 معروف کایه باشد که چون از خیز لغت نمایند گویند با ثانی مجهول بجای و یک کایه و ترجم است
 که بمعنی خوش آمده صد یک کایه عدیل است حکیم فروسی گفته سخن کردن لغز
 گفتار نیک و نیک و تبه تاجان است و یک به در بعضی از ویر به این را فرود گذاشته اند
 و بیان نکرده اند ویر به با اول کسور ویای معروف نظر باشد شمس فخری راست

او چون خورشید دهم چون خرمه خرمه بر مهر کی بیاید و دل و دبا اول مفتوح ثانی زده در غنی
 چنان معنی دارد اول معنی رای است و این کلمه بقیع است دوم کلمه افسوس باشد سوم نهم
 رودیست در ورتخ چنانکه معنی هلاک است و یلان با اول کسور و یای مجهول معنی
 نمانه بود یعنی کار ناپویسته که اول و آخر یکشد و میان بگذراند و یلان با اول کسور و یلان
 شود و یلان باشد حکیم فرموسی فرماید که یکی نیزه بود بر گاه دی و ز سپش نگون که در زرد
 نه دی و چو رخ زو شان یکی و یلان کرد که گفتی ندرید دشت بنزدی محمد چکر گفته
 باز دلی بعلم منطق و طیر و لحن موسیچر از ویله زل غ و یلان با اول کسور و یای مجهول کلام
 که بر زبر کگل بالند و از اسمیکل نیز خوانند حکیم سوزنی راست فرماید سرای خود را کرم
 شبانه زین به بسفت خانه بدر برنده اند کگل و یلان با اول کسور و یای مجهول معنی
 رنگ و لون آمده و از انام و دام نیز خوانند و یلان با اول کسور و یلان بدال نعه معنی
 بشید آمده حکیم سوزنی گفته که یکی لیسر که اگر کس در آید به جوده و آتش که بود بر خود
 یکبار و یلان با اول کسور و یلان نام مشک باشد و یلان با اول مفتوح و ثانی مفوم
 و او مجهول و دوس را گویند و آنرا به غیر گویند و الله اعلم

فصل یازدهم با اول مفتوح دوم معنی دارد اول بلفظ دری و هندی هر دو معنی است
 هوای معنوی گفته که یارب مرتبه انصاف است و آنکه که مبارک و محبت و فریخی اند
 حکیم سوزنی نظم نموده که بینم به پلنکی زیکه سندان کم به یاری اندر از سندانم و دهم
 که باشد که به آگاهانیدن اندوی تندید و خوبت گویند حکیم انوری اند که است
 طویشن در نظرت جلوه همیکه و جان و آسمان گفت که رسوا چکنی خود را بی و بهاسه با اول
 مفتوح ثانی الهف کشیده و سین مفتوح و یای مخفی و دلی را گویند که بدان رنگ زرق و شب
 و یارب ریشیت بار بار یکشد حکیم خاقانی راست فرماید پس ساخته زان حال خود رنگ به بر آ
 ننگ بسیار تنگ و یلان با اول مفتوح دوم معنی دارد اول زبان بکلام و معنی و یلان
 گویند دوم ولایت حکمان و طایقان باشد از ملک بختان و بارشالان هتال را بنالید
 نامند این جمع بر شش عمل آمده و مثل افغانان که با فاعله جمع کرده اند و این مقول است

هیچ با اول کسور و یای مجهول بدو معنی المطلق می یابد اول بعضی معنی دوم آن معروف است دوم
 و معنی اندک و قلیل است منوچهری راست است که گوییم سخن گویم با تو نیکو خوشتر صد گوی
 بدل گیری صد اشک و زویری پیید رخ با اول مفتوح اسپند و جند و گویند
 شمس فخری گفته که اگر عشقت بدی از غمت فلک پییدی با فرسی دشتی به میر
 با اول کسور و یای معروف آتش باشد میفری راست است بهرگز زنده میخ تو بخواند
 بنیاز شود بهر از زنده و بازند و بازبان گفته اهل سند طلا و گویند بهر به خادم آتش که را
 گویند حکیم فردوسی گفته که بریده زبانت بشیر بدست سوخته آتش بهر بهر بهر
 لقبی از القاب گشتا سب است و معنی آن عابد تجا بود بهر با اول کسور و یای معروف
 محنت باشد و آنکه چیزهای حطه میگویند و میولیند غلط محض است چه این لغت
 پارسی است و در کلام پارسی خوانده میشود با اول کسور و یای مجهول سه معنی دارد اول
 بعضی بیج آمده زنده بهر اهل احمد جام نورالتقدیر قدس سره از هر که آمد هر که آمد بگردد
 اینچنان محنت سرائی میشود نیست و دیگر آن زنده و ما هم میرویم بهر که است کورانش در پیش
 احمد جامی ترانیدی دهد و آخرت را پیش نیا پیش نیست و دوم باوند باشد از کتان که اکثر
 و اغلب در ملک گجرات و سند باوند شوم گا و این را گویند و آفرانج و آنجست نیز خوانند
 بهر با اول کسور و یای مجهول زده و گان عجم مفتوح اسپد کیت رنگ را گویند و ییلوی با اول
 مفتوح ثانی زده و دلام مقوم و دوا مجهول و یای معروف گردگان بازی را گویند و آن را
 چار مغز بازی و ییلو و هو لک نیز خوانند همین با اول کسور و یای معروف و معنی دارد اول
 بعضی زین باشد دوم که است که بجهت تاکید گویند و این بعضی زده باشد حکیم الوری گفته
 که چون رکاب تو گران گردد و عنان تو سبک و روز بهما این سپاه است آنچه میدانی
 قابل تکبیر از آسمان گوید که همین بهر القتال ای حیدر ثانی که الفقه معاکب و دولت عربی
 سیلاب را گویند حکیم سنائی نظم نموده که تو هم میروم سگری مان و مان دران و گرد
 پیرس و دیده ما همچوین گشت بهیون با اول مفتوح و ثانی مقوم و دوا معروف و شتر را
 گویند حکیم ناصر خسرو فرماید که مرکب شعر و هیون علم و ادب را طبع سخن و علم و ادب را

قطعات تاریخ کتابخانه از مصنف محرم

مرتب گشت این فرهنگ نامی به بنام شاه جم جابه جهانگیر به موجب تمسک ماهش از
 خرد گفت به زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر به مطلب سر سخت چون گهر در کان به
 نافه شش سهل چون هوا از جان به بمعانی گران بلفظ چو سنگ به چون عروس منیر
 نیزه رنگ به از معانی و لفظها مرغوب به یوسفی از درون و بیرون خوب به تلخ و شیرین
 چرمی طبع و اثر به یا چو دشنام یار و پند پیر به این گهر با مباد تا محشر به حسد و جل و غل
 قیمت گر به قیمت گز فرو کند عالم به ورمعاند کند کم از و دوم به کس گفت آخنین بمن
 بهمان به و در کسی گفت کو تبار و عوان به زین نمط هر چه در جهان سخن است به گزینی
 در هزاران من است به این نسخه که زو فرس سخن شد تازه افتاد بهر دیار از او داده
 جلدش باد دوام فیروزه به رخ به
 در تافته رشته های خورشید تازه به

خانه الطبع از ریخته قلم و جید و بهر فقیه عصر مقام نووی تحریر فی المصنف به مولوی سید محمد
 عزیز حسن لکنوی خلف من خراج ابانا با فضل اولیای حضرت مولوی سید صاقلی ضروی سلمه القوی

من کیستم که حرف زغم در ثنائی او به شیرازه بندی اوراق کتاب قابوس حمد مالک الملکی
 که فرمان جلالت نشان توتی الملک من تشاء لائق اوست از انسان ضعیف البیان
 چه آید و نعمه ثنائی آن سرتاج دارائی مطرب زبان در بزم دهن باین تخفیف چگونه سر آید
 بجز آنکه بجز تصور اعتراف نماید و لغو درود نامحدود بر آن عاقبت محمود که برشته
 شناسائی واحد الاحد که بیکتائی مستوجب است گلستانه بندی گلهای متلونه نموده
 به قاضی دین افسر ملت که از روی شرف به خاک را بهش سروران و بهر راتاج سر است
 نثار فرق مبارکش می زید به آنکه خورشید سما خاک نشین در اوست به قاضی به رخ
 نثار خوان خدا یا و اوست به در آل الطهار آن صدر نشین قاب تو سین او او

منظر کمالات کلمه الله العلیا هدیه بهیه صلوٰه که در شش جهات ازل تا ابد باشد و فانی
 و رونق صدگونه از احکام شان دین متین و زینت هر صدر شرع از ذات شان و زینت
 و هم بر اصحاب کبار که دمام و دوام پیرو آن مختار کردگار اندام الیسل و النصارا
 رباعی زیور دین معلی زینت شرع مبین که فروغ رای شان گردید هر لحظه و رونق
 ز اتهام رای شان رایات حق افزاخته و زان نظام حکم شان احکام باطل سدگون
 حالیا پس از حمد نعت سرور انبیا و منقبت آل اصفیا و اصحاب مصفا بر رای عالم آرا
 و ذهن مقصده کثای هر یک از نایب مناسج براعت و خازنان مخازن نصاحت و بلاغت
 که سنجبل جمال جهان نمای مخدرات حقانی غیب و مروت عکس پذیر لعلات اشراقات
 خصایص لاریب است منکشف و موضح و واضح و واضح خواهد بود که الحمد لله الفاضل الجود
 و الثناء الواجب الوجودی شکر گویم از مصمم دل خدای که داد و بنده را از مخزن لطف کرم
 نقد مراد که امداد نماید ربانی و اسواد توصیفات سبحانی که درین ایام بشاشت انجم
 زحمت التیام که شام آینه از انجمه نجات و اجابت مروح و معطر است و دیده رجا
 از کحل الجواهر صلاح و سلامت مکمل دستور که کتاب لا جواب فضل عقل را کلید اصواب
 سرایه فرهنگ و فراست معلم کیاست و لیاقت قابل افتخار بیری سبب تدریسی المسمی
 به فرهنگ جهانگیری که در لغات فارسیه همچو بر منیر برج خنجر منیظری است آری
 مقتضی بهزاجان سوزی انجمن مایه بهروزی آراسته که قابل قبول اهل علم و هنر و هر خاص
 و عوام بشتر گردیده و چنان آفریده که قبولش بخشیده که کس از جان دل پس ندیده و مطیع
 فیض مجید جوین مشهور از مردم و چین تا سند یعنی شهرمند الحق بغیرسانی اگر لاکشرا
 شجر بخشش معطای گویم می زید که با نثار انعامش هر کس فراخور حالت و تربیت از خود
 و ذلیقه طلاوت تازه یابد انقضای نام گرامی و اسم سامی بر زبان نادم ضرر افتاد که گوهر
 مروت و در شهور در پای قوت علی نسب و الاحساب سندات زیب و ساده بهشت
 عزیز مصرفت خجسته صفات اچند درجات پندت پیچنا تهنه سلمه الله رب العالمین است
 که این همایون سراپا اسعد شگون را در حسن ساعات بجلوه گری طبع زیور

و لباسی عطا کرده در ماه جمادی الاول ۱۲۹۳ هجری قمری بمکرمی قبول نمائیده شایسته از
مکرم دیدار نمایند و ساختن شمشیر بان عطا شود که بخریداری این زهره جبین
کیوان منزلت خورشید سیرت بجانه دل و جان داده بکینظر دیدن از منزلت زیاده
و دور افتد کیسه باز کرده دوست همت گشاده مهجور نباشند و الا بحسرت و مایوسی
وصل این رونمای زیبا نگار تا یوم القدر در بازار شش و پنج و چهار خوانند و ما ملت الاله

قطعه تاریخ طبع و ادش و نگین خیال کنوچند پی می نهال خلعت راجع الایان بهاء شمس لکنو

نعت چسبک موبی تیاریه کیا دلکش و زیبا نهال بصرع تاریخ سال طبع تو اسکا	هی عمده اسکی صحت خطی روشن چوین رقم کمر و داه فرهنگ جهانگیری بهی بهتر سنة ۱۲۹۳ هجری
---	--

تاریخ طبع و ادش و نهال سراب بهر محبت نقش لاله خدا بخش و نشی تاج بهادر خضر

نویس شده چوین این نسخ نادریا خوش خطا پس چوین المبعش از دل بر سر غویب و گفت چوین	الفاظ و لغت بالاخلل ز دیدن اصل گشته از و فرهنگ جهانگیری زیبا برتیب مجیده - بگو سنة ۱۲۹۴
--	---

قطعه تاریخ طبع و ادش و نهال سراب بهر محبت نقش لاله خدا بخش و نشی تاج بهادر خضر
خفی و حلی مولانا سید محمد صادق علی لکنوی متخلص بقالب سلسله القادوس

جهانگیری عجیب لفظ و معنی خوش صفات آمد پس از طبع دلم در مصرع تاریخ دو گفته	بفرستند چنین دیگر کجا در کائنات آمد زهی نادری بگو غالب مر - کشف لغات آمد سنة ۱۲۹۴
--	---

۱۔ اگر ایسی باتیں کہیں تو یہ تو بے فائدہ ہے۔
 ۲۔ اگر ایسی باتیں کہیں تو یہ تو بے فائدہ ہے۔
 ۳۔ اگر ایسی باتیں کہیں تو یہ تو بے فائدہ ہے۔
 ۴۔ اگر ایسی باتیں کہیں تو یہ تو بے فائدہ ہے۔
 ۵۔ اگر ایسی باتیں کہیں تو یہ تو بے فائدہ ہے۔
 ۶۔ اگر ایسی باتیں کہیں تو یہ تو بے فائدہ ہے۔
 ۷۔ اگر ایسی باتیں کہیں تو یہ تو بے فائدہ ہے۔
 ۸۔ اگر ایسی باتیں کہیں تو یہ تو بے فائدہ ہے۔
 ۹۔ اگر ایسی باتیں کہیں تو یہ تو بے فائدہ ہے۔
 ۱۰۔ اگر ایسی باتیں کہیں تو یہ تو بے فائدہ ہے۔

